اطلاعات هفتگی
شماره ۳۶۸۵
چهارشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۹۲
بها ۱۵۰۰۰ ریال

اخوان المسلمین دوباره جان می‌گیرد

آخرین بار کی قند در دلتان آب شد؟

گفت‌وگو از نوعی دیگر با آزیتا حاجیان

بزرگترین اشتباه زندگی مشترک

چطور امیدواری ایجاد کنیم

تاثیر خروپف بر هوش کودکان

آگهی فروش اقساطی خودرو شرکت صنایع مرند خودرو

شماره ثبت(۱۵۸۳۵۴-۵۸۸) دارای مجوز رسمی به شماره ۵۳۰۰-۷۹/۴/۹

به لطف حق این شرکت افتخار دارد با چند سال سابقه درخشان و اولین شرکت معتبر در ایران در زمینه فروش اقساطی خودرو با افتخار به استقبال و حسن اعتماد شما هموطنان مرحله جدید فروش خود را با تعداد چند دستگاه خودروی سواری پژو ۲۰۶ -پراید-پی کی - پژو آردی-سمند(مدل ۸۴) را بطور تمام اقساط و باپیش پرداخت با اقساط بلند مدت چند ساله با شرایط زیر به فروش برساند

همراه ما باشید حتما صاحب خودرو می شوید

پیش پرداخت زمان تحویل خودرو و پرداخت اقساط یک ماه بعد از تحویل خودرو می باشد

قیمت تمامی خودروها به روز محاسبه میگردد

نوع دستگاه	پیش پرداخت زمان تحویل	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده با اقساط
پژو ۲۰۶	۱۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱۰۶	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو ۲۰۶ تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۵۸	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند	۱۶/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۵۰۰/۰۰۰ریال	۷۴	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۶۱	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۷۷	۸۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۸۷	۸۹/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۵۳	۶۳/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۶۳	۶۵/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو آردی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۷۶	۸۶/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو آردی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۸۶	۸۸/۰۰۰/۰۰۰ریال

شما می توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر را تکمیل و به نشانی :

تهران-صندوق پستی ۶۶۵-۱۱۳۶۵ و یا به نشانی : ارومیه -اول خیابان بعثت۲-پلاک ۲/۲-۰۲

به نام شرکت صنایع مرند خودرو با پست پیشتاز ارسال نمایید.

تلفن : ۲۲۲۵۷۴۵-۰۴۴۱ و۲۲۴۴۹۷۳-۰۴۴۱ و ۲۲۴۲۸۶۱-۰۴۴۱ ساعت تماس(۸ الی۱۹)

نام:.............. نام خانوادگی:.............. نام پدر:.............. شغل:..............

نشانی کامل:..

شرکت برای عموم آزاد است

کپی فرم نیز مورد تایید شرکت می باشد

اطلاعیه مهم شرکت صنایع مرند خودرو

بدینوسیله به اطلاع عموم هموطنان عزیز می رساند که شرکت صنایع مرند خودرومجوز نمایندگی به اشخاص حقیقی و حقوقی اعطا نکرده‌است. لذا در مقابل شرکتها یی که به تقلید از مرند خودرو اقدام به درج آگهی های تبلیغاتی نموده اند هیچگونه تعهدی نداشته و فعالیت این گونه شرکتها ارتباطی به شرکت مرند خودرو نخواهد داشت.

www.marandkhodro.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۵
گزارش هفته ---------------------------- ۲۶
گزارش از زندان ---------------------------- ۲۸
چند نمونه از پوشش اروپایی ---------------------------- ۲۹
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------------------------- ۳۸
تعبیر خواب ---------------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
ترازو ـ عجیب ولی واقعی ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۳
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
پست الکترونیکی: fanoos - hj @ yahoo. com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۸۶ - چهارشنبه ۴ خرداد ۱۳۸۴
۱۶ ربیع الثانی ۱۴۲۶ ۲۵ مه ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

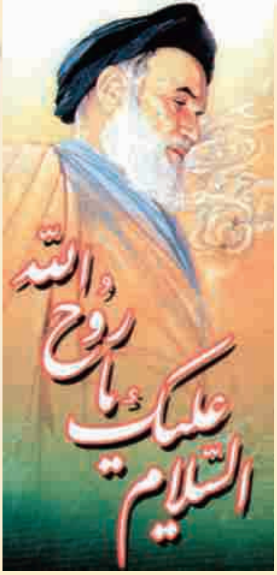
السلام علیک یا روح الله

یاد امام خمینی(ره) هماره زنده است

چهارده و پانزده خرداد ماه، یادآور حماسه بزرگ خمینی کبیر است.

چهاردهم خرداد روز رحلت بنیانگذار جمهوری اسلامی است و همه مردم ایران وداع باشکوه با امامشان را به‌یاد دارند که با چه شکوهی در مصلای تهران با خمینی(ره) وداع کردند و سرانجام با اجتماعی میلیونی با اشک و آه (همچنان که در ۱۲ بهمن ۵۷ با اجتماعی میلیونی و با گل و لبخند با او بیعت و از او چنان پرشکوه استقبال کرده بودند) در ۱۴ خرداد ۶۸، این بار او را تا بهشت بدرقه کردند.

چهارده خرداد برای مردم ایران همیشه روز خداحافظی و درد و داغ است چنانکه پانزده خرداد برای همیشه عزای عمومی است. روزی که باید آن را نطفه پیدایی انقلاب حسینی ملت ایران نامید. مناسبت‌های چهاردهم و پانزده خرداد ماه را گرامی می‌داریم.

تأثیر شگفت انگیز سرود ملی

۲۵ مه سال ۱۹۸۲، در جریان جنگ انگلستان و آرژانتین بر سر مالکیت جزایر فالکلند، خلبان یک میراژ آرژانتینی که پخش سرودهای میهنی به مناسبت سالگرد آغاز انقلاب استقلال این کشور او را برانگیخته بود ناوشکن موشک‌انداز انگلیسی «کاونتری» و یک کشتی حمل و نقل نظامی این کشور را در آبهای آن جزایر با پرتاب موشک اکزوست غرق کرد. انقلاب استقلال آرژانتین ۲۵ مه ۱۸۱۰ آغاز شده بود. کاونتری همان ناوشکنی است که اواخر سال ۱۹۷۹ وارد خلیج فارس شده بود تا نیروی دریایی ایران را بترساند.

آغاز به‌کار نخستین مجلس پس از انقلاب

ششم خرداد ۱۳۵۹ نخستن دوره مجلس پس از انقلاب، در تهران آغاز به‌کار کرد. تا آن زمان وظیفه قانونگذاری برعهده شورای انقلاب بود که به مجلس انتقال یافت.

مجلس شورای اسلامی پس از بررسی و تصویب اعتبارنامه‌ها که چندان آرام نبود و انتخاب هیاءت رئیسه، از اواخر دهه اول خرداد ۱۳۵۹ بر جای شورای انقلاب نشست و کار خود را آغاز کرد.

زادروز الکساندر پوشکین و نگاهی به کارهای او

۲۶ ماه مه زادروز «آلکساندر پوشکین» نویسنده و شاعر بزرگ روسیه است که در ۱۷۹۹ در مسکو به دنیا آمد و در طول عمر کوتاه ۳۸ ساله خود آثار متعدد ماندنی خلق کرد. وی در زمستان ۱۸۳۷ در دوئل با یک مهاجر فرانسوی بر سر مسائل خانوادگی کشته شد. پوشکین که یک اشراف‌زاده بود با سرودن چکامه «آزادی» که تزار به تحریک نزدیکانش آن را با هدف ضدیت با خود تلقی کرده بود درحالی که ۲۱ سال بیش نداشت به شمال قفقاز تبعید شد. درباریان تزار وقت وجود پوشکین را در پایتخت (سن‌پترزبورگ) برای حفظ وحدت امپراتوری زیانبار تشخیص داده بودند. پوشکین که با نوشته‌های خود فصل تازه‌ای را در ادبیات و حیات روشنفکران روسیه باز کرد، در طول تبعید نیز به کار نوشتن ادامه داد و در نخستین سال تبعید، داستان «روسلان ولودمیلا» را منتشر ساخت و سپس قصیده «زندگی قفقاز» را سرود. اشعار او تحت عنوان «باغچه سرا» نیز در همین محل ساخته شدند. سپس داستان «کولی‌ها» را نوشت. دولت تزاری روسیه پس از چند سال محل تبعید او را به مزرعه خانوادگی تغییر داد. پوشکین از این پس داستانها و اشعار خود را برپایه رویدادهای تاریخی روسیه تنظیم می‌کرد و در این راستا آثار متعدد پدید آورد از جمله «انقلاب پوگاچف»، «دختر جناب کاپیتان»، «پولتاوا»، «سواران عهد برنز» و... وی درامهای متعدد نیز نوشت از جمله «موزارت». پوشکین پس از پایان تبعید، مقیم سن‌پترزبورگ شده بود. کتابهای پوشکین در اواخر سده نوزدهم باعث چند بپاخیزی در روسیه از جمله قیام کشاورزان شد. کشاورزان روس تحت تاءثیر «قیام پوگاچف» نوشته پوشکین دست به قیام سراسری زدند و... آثار پوشکین به بیشتر زبانها از جمله انگلیسی ترجمه شده است.

اسکناس ایران از دست انگلیسی‌ها خارج شد

ششم خرداد ۱۳۰۹ دولت وقت امتیاز چاپ اسکناسهای ایران را که تا آن زمان منحصراً در دست انگلیسی‌ها بود، لغو و بابت غرامت ۲۰۰ هزار لیره به انگلیسی‌ها پرداخت کرد! تا دهانشان بسته شود و اعتراض نکنند. انحصار چاپ اسکناس ایران در دست بانک انگلستان تحت عنوان فریبنده بانک شاهنشاهی بود که پس از انحلال آن به دست دکتر مصدق، دو دهه بعد از آن به نام بانک خاورمیانه انگلستان در ایران تجدید حیات کرد! از خرداد ۱۳۰۹، دولت ایران خود چاپ اسکناس را به دست گرفته است!

درگذشت کاشف عامل بیماری سل

در روز ۲۷ می سال ۱۹۱۰ میکروب‌شناس آلمانی، دکتر رابرت کخ کاشف عوامل بیماری‌های سل، سیاه زخم، وبا و... درگذشت. خدمت دکتر کخ که برنده جایزه نوبل ۱۹۰۵ شد به بشریت بسیار زیاد است.

هفته آینده مجله نداریم

به مناسبت ایام سوگواری ۱۴ و ۱۵ خرداد و تعطیلات هفته آینده، شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی، چهارشنبه ۱۸ خرداد منتشر می گردد.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

حقوق مصرف کننده

گویا سازمانی به نام حمایت از حقوق مصرف‌کننده وجود دارد که البته آنقدر این سازمان فعال است که بنده اسم کامل آن را از یاد برده‌ام. ظاهراً باید عنوانش همین باشد!

نمی‌دانم آیا هنوز سازمان تعزیرات هم وجود دارد یا نه؟ که شاءن نزول آن حمایت از حقوق مصرف‌کننده بوده است. در کنار اینها البته گویا ستادی به نام ستاد مبارزه با گرانفروشی هم داریم. از جمله سازمانهای متعدد خدمات بعد از فروش که هر کارخانه‌ای این قسمت را دارد و دلیل ایجابی آن نیز حمایت از حقوق مصرف‌کننده است. دستورالعمل‌هایی نظیر طرح تکریم، احترام به مشتری و... نیز در همه ادارات و سازمانها و شرکتها وجود دارد که هدف غایی آن استیفای حقوق مصرف‌کنندگان و شهروندان است، اما اینکه چرا با وجود همه این دستگاهها و سازمانها و بخش‌نامه‌ها همچنان مصرف‌کننده ایرانی و نیز شهروند ایرانی از حقوق شهروندی مناسب خویش برخوردار نیست؟ و نمی‌داند اگر کالایی را گران خریده است و یا اگر فروشنده‌ای جنس معیوب به او داده است و یا اگر مدیر یا کارمندی در حق او اجحاف کرده است، چگونه می‌تواند حق خود را بازستاند؟ سؤال بی‌جواب مانده‌ای است.

یکی از نمونه‌های برجسته عدم حقوق شهروندی، در رابطه با شرکتهای خودروسازی نمود بیشتری پیدا می‌کند. شرکتهای خودروساز با وجود سازمان عریض و طویلی که برای خدمات بعد از فروش طراحی کرده‌اند و نیز جدای تبلیغات گسترده‌ای که برای گارانتی خودرو تعریف کرده‌اند، عملاً ره به جایی نبرده‌اند. افزایش تولید خودرو در کشور به هیچ‌وجه متناسب با خدمات پس از فروش مقبول و مورد اعتماد نبوده است. این را می‌توان از درددل کسانی که از این شرکتها خودرو تحویل گرفته‌اند فهمید که اکثراً می‌گویند وقتی برای گارانتی به نمایندگیها مراجعه کرده‌اند عملاً خدمات مناسبی به آنان ارائه نشده است. پیچی سفت کرده‌اند و روغنی عوض کرده‌اند و مهری بر برگه گارانتی زدند. همین و دیگر هیچ! در این میان استیفای حقوق مصرف‌کنندگان آنقدر راههای پرپیچ و خم و صعب و سختی دارد که مصرف‌کننده ترجیح می‌دهد با مراجعه به بخش خصوصی و با پرداخت هزینه مشکلات خود را برطرف کند. شاید دارندگان برگه‌های گارانتی این شرکتها و از جمله کارت طلایی ایران خودرو بتوانند داستانهای جالب توجهی را برایتان تعریف کنند که با وجود داشتن برگه گارانتی و کارت طلایی چه بلایایی دیده‌اند. به این ترتیب اجحافی که در حق مصرف‌کننده با انحصاری شدن صنعت خودرو و محدودیت حق انتخاب برای شهروندان روا داشته و می‌شود، با این شکل خدمات دهی، شکل مضاعفی به خود می‌گیرد. شاید هم نمایندگیهای خودروسازها گناهی نداشته باشند. به هر نمایندگی که مراجعه بکنید انبوهی از اتومبیل‌ها در آن دیده می‌شود که باید خدماتی به آنان ارائه شود و قاعدتاً تناسبی بین حجم بالای تولید و تعداد نمایندگیهای مجاز که باید خدمات مناسبی به شهروندان ارائه کنند، بویژه در شهرهای بزرگی چون تهران وجود ندارد و مصرف‌کننده نمی‌داند که دم خروس را باور کند و یا قسم حضرت عباس را که به وضوح در تبلیغات فراوان و گسترده رسانه‌ای این شرکتها به مردم ارائه می‌شود.

حال برگردیم به بحث اصلی این مقال که چهارچوب کلی‌تری دارد.

شما تقریباً در هیچ مغازه‌ای برچسب قیمت نمی‌بینید و نمی‌دانید اگر از کارخانه، شرکت، مغازه، تعمیرکار و یا کاسبی شکایت داشته باشید باید به کجا مراجعه بکنید. به نظر می‌رسد در این‌گونه موارد شهروندان به امان خدا رها شده‌اند تا خودشان تعامل مناسبی با یکدیگر پیدا کنند. در اینجا مشخص نیست که شما باید حقوقتان را چگونه حراست کنید؟ مثلاً صدایتان را بالا ببرید، با فروشنده یا صاحب مغازه دست به یقه شوید، چند گردن کلفت را استخدام کنید تا از حقوق شما دفاع کنند و یا دم نزنید و با اوضاع بسازید؟

همه می‌دانیم که عدم وجود نظارت و قانون در یک جامعه چه بلاهایی بر سر امنیت اجتماعی می‌آورد. وجود چتر مناسب حمایتی برای شهروندان دامنه فعالیت خرابکاران و ظالمان و کلاهبرداران را محدود می‌کند و در چنین فضایی شهروندان

نامه های بدون واسطه

من یک مهاجر افغان هستم

من یک مهاجر افغان هستم. یک مسلمان و یک شیعه. هم‌دین و هم‌کیش شما، همراه خانواده‌ام به شما پناه آورده‌ام، آیا انصاف است که به خاطر عده‌ای قلیل از افغانی‌ها که ممکن است خلاف بکنند و مرتکب جرم و جنایت شوند (که خدا می‌داند تعدادشان به نسبت کل افغانی‌های ایران بسیار کم است) برادران مسلمانمان هرجا ما را می‌بینند، به ما تهمت قاچاقچی‌گری بزنند و به ما متلک بگویند؟ آیا درست است که ما هیچ حقی نداشته باشیم؟ حق نداریم از امکانات دولتی و اداری استفاده بکنیم، حق کار و شغل نداریم، حق نداریم بچه‌هایمان را به مدرسه ببریم مگر اینکه شهریه بدهیم و...، حق مالکیت نداریم، حق معامله و تجارت نداریم، حق داشتن گواهینامه و امثال آن را نداریم اما با این وجود همه هم ما را نمک‌نشناس می‌دانند. شما خودتان انصاف بدهید. آیا اکثر افغانی‌هایی که در ایران هستند اهل خلاف‌اند؟ آیا اکثر آنها را افراد زحمتکشی تشکیل نمی‌دهند که در وضعیت سخت تلاش می‌کنند و کار می‌کنند و در بسیاری از موارد هم به آنها زور گفته می‌شود و به آنها توهین می‌شود؟

من نمی‌خواهم بگویم که مردم ایران خدای ناکرده با افغانی‌ها دشمنی دارند، بسیاری از مردم اهل محبت و انصاف‌اند، اما باور کنید ما هم آدمهای بدی نیستیم، ما هم مسلمانیم و ایرانی‌ها را دوست داریم. ما هم اهل بیت را دوست داریم و می‌خواهیم با برادری، با مردم خوب ایران بسر ببریم. فقط انتظار عدل و انصاف داریم.

وقتی رفتار اوایل انقلاب مردم ایران را با خودمان، با رفتار بعضی از مردم در زمان حال مقایسه می‌کنم، حسرت می‌خورم.

دوستدار شما: حسن حسینی ـ مشهد

چهار میلیون کسری!

اینجانب «محمد ـ ن» از استان هرمزگان یکسالی است که دچار مشکلی شده‌ام که زندگی را بر من و زن و دو فرزندم تلخ کرده است. یک مغازه خرازی داشتم در بازار که با آن درآمد بخور و نمیری به دست می‌آوردم. البته کسادی بازار به من اجازه رشد نداد، اما آنچه که باعث بدبختی من شد این است که چهار ماه قبل، چهار میلیون پول امانتی را که بابت فروش برنج در دستم بود و قرار بود آن را به صاحب کالا تحویل بدهم، در بندرعباس گم کردم و یا از من سرقت کردند و چنان فشار عصبی از این بابت بر من وارد شد که یکماه و نیم بیمار و در منزل بستری بودم. مغازه‌ام هم خوابید، شغل دومی را که آن خرید و فروش برنج بود، از بین رفت. اقساط وامهایی که گرفته بودم عقب افتاد و بدتر از همه همین پول برنج است که بر گردن من مانده و طلبکاران مرا تحت فشار قرار دادند. نمی‌دانم چه بکنم؟ آیا شما راهی می‌شناسید و یا می‌توانید به من کمک کنید؟

پیامهای بازرگانی زیاد است

من نمی‌دانم آیا در همه جای دنیا تلویزیون با اعصاب مردم این‌گونه بازی می‌کند که وقتی می‌خواهد سریالی پخش شود که مردم آن را دوست دارند، ده دقیقه قبل از پخش سریال آگهی پخش کند و همین که سریال شروع شد و چند دقیقه از آن گذشت برنامه را قطع کنند و باز آگهی پخش کنند و تا سریال تمام شود چند بار این را تکرار کنند و تازه وقتهایی هم که آگهی پخش نمی‌کنند، مرتب با زیرنویس که گاهی وقتها یک‌سوم تصویر را می‌گیرد به اعصاب مردم سوهان بزنند. آیا واقعاً در همه جای دنیا پخش آگهی همین روال را دارد؟

سکینه قدمی ـ یاسوج

تبعیض آشکار

من دو دوست دارم به نامهای نسرین و نسترن که هر دو خواهرند. نسرین در سال ۷۰ با رتبه پایین در تربیت معلم قبول شد. از همان روز اول هم کمک هزینه دریافت می‌کرد و بعد از فارغ‌التحصیلی هم بلافاصله استخدام شد. خواهرش نسترن در سال ۷۲ بعد از تلاش فراوان و درس خواندن شبانه‌روزی چون در دوران مدرسه هم شاگرد ممتاز بود، توانست با رتبه خوب در رشته شیمی دانشگاه تبریز قبول شود. در طول تحصیل هم حقوقی از جایی دریافت نمی‌کرد. بعد از آنکه مدرک لیسانسش را از یکی از بهترین دانشگاهها و در یکی از بهترین رشته‌ها

هفته آینده مجله نداریم

به مناسبت ایام سوگواری ۱۴ و ۱۵ خرداد و تعطیلات هفته آینده، شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی، چهارشنبه ۱۸ خرداد منتشر می‌گردد.

دلگرمتر، با اعصابی آرامتر و امیدوارانه‌تر در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند. این حقوق نادیده گرفته شده چون در بستر جامعه اتفاق می‌افتد در ظاهر به چشم کسانی نمی‌آید و صدایی برنمی‌خیزاند و چندان جلب توجه نمی‌کند، اما در لایه‌های درونی اجتماع تغییرات فرهنگی و رفتاری کند، اما ماندگاری را باعث می‌شود که در درازمدت اخلاق اجتماعی از آن متاءثر می‌شود. امنیت روانی جامعه آسیب می‌بیند و سلامت اجتماع به خطر می‌افتد. هرچه که شما زمینه‌های مناقشه و جدل و تزاحم را درمیان افراد جامعه با مشخص کردن حدود و با تدوین و اجرای مناسب مقررات و قوانین و ایجاد نظم مطلوب، از بین ببرید به رشد و تعالی جامعه و پیشرفت آن اجتماع کمک مؤثری کرده‌اید.

قانون و اجرای درست آن و اجرای قاطعانه آن می‌تواند این امنیت را ایجاد کند و تنها وجود قانون کافی نیست، بلکه اجرای درست آن است که آرامش و امنیت می‌آفریند. استیفای حقوق شهروندان اگر به راحتی و با کمترین هزینه و در کوتاهترین زمان ممکن و مقدور باشد، می‌تواند امنیت روانی جامعه را تضمین کند و به مردم آرامش ببخشد. در این صورت شما تکلیف‌تان را با کسی که با شما بدرفتاری کرده، کالایی را گران فروخته و یا حقوقی را از شما سلب کرده، می‌دانید و نحوه برخورد با آن را هم قانون مشخص کرده است و چون متخلف از اجرای قانون مطمئن است، قاعدتاً از قانون حساب می‌برد و کاملاً مجاب می‌شود که تخلف نکند و مظلوم هم مطمئن می‌شود که نباید در برابر تخلف و تضییع حقوقش ساکت بماند.

البته بحثی که دراین مقال مطرح شد بیشتر در محدوده رعایت حقوق شهروندی می‌گنجد که خود گستره وسیعی از مفاهیم را دربر می‌گیرد، اما اشاره به بخش کوچکی از این حقوق، یعنی حقوق مصرف‌کننده می‌تواند ما را با گوشه‌هایی از حقوق شهروندی و اهمیت آن آشنا کند.

کوته سخن آنکه شاید علت ترسی که صنعت خودرو ما از ورود به بازار جهانی و رقابت دارد، یکی هم همین است که حقوق مصرف‌کننده را نمی‌تواند رعایت کند. حتماً در خبرها شنیده‌اید که اخیراً کمپانی مرسدس بنز صدها هزار دستگاه خودرو تولیدی‌اش را به خاطر بروز یک اشکال کوچک جمع‌آوری کرده است و میلیونها دلار خسارت برطرف کردن این عیب کوچک را به خاطر رعایت حقوق مصرف‌کننده که شرط لازم و اساسی حضور در بازار رقابت جهانی است، به جان خریده است. کاری که سال گذشته شرکت «اپل» کرد و به خاطر نقص کوچکی در دستگاه باک خودرو که احتمال خطرش حتی یک درصد هم نبود، هزاران دستگاه محصول تولیدی‌اش را جمع‌آوری و رایگان تعمیر کرد.

برخلاف ما که غالباً مشتری را به حساب نمی‌آوریم، در اقتصاد و تجارت فعلی همیشه حق با مشتری است. البته این سخن را تولیدکنندگان ما هم می‌گویند، اما به آن عمل نمی‌کنند. شاید سازندگان وطنی از آن بنده خدایی پیروی می‌کنند که به طنز می‌گفت؛ من همیشه با زنم مشورت می‌کنم، اما هیچ‌وقت به حرفش گوش نمی‌کنم و به آن عمل نمی‌کنم، اما حفظ ظاهر چرا...

■

گرفت، سه سال بیکار بود چون در جایی دولتی و خصوصی کاری پیدا نکرد. ناگزیر بعد از سه سال کاری در یک شرکت خصوصی پیدا کرد، آنهم با ماهی ۷۰ هزار تومان، اما خواهرش که نه استعداد او را داشت، نه سواد او را و نه زحمتی مانند او کشیده بود و در تمام طول تحصیل هم کمک هزینه می‌گرفت، امسال حقوقش به ۱۵۰ هزار تومان رسیده است.

نسترن که بچه درسخوانی بود، درسش را ادامه داد و فوق‌لیسانس گرفت. فکر می‌کنید حال حقوقش چقدر است؟ با وجود کار طاقت‌فرسایی که حداقل دو برابر کار خواهرش محسوب می‌شود، امسال ۱۱۰ هزار تومان حقوق می‌گیرد با مدرک فوق‌لیسانس و خواهرش با کار کمتر ۱۸۰ هزار تومان!

البته نمی‌خواهم بگویم فقط در مورد این دو خواهر چنین مناسبات ناعادلانه‌ای حاکم است، همین حال هم شرکتهایی هستند که کارگرشان حقوقی معادل دو برابر یک کارمند لیسانسیه دارد و در نقطه مقابل باز کارخانه‌هایی دیگری هستند که کارگرانشان اصلاً حقوق نگرفته‌اند و تبعیض‌های وحشتناکی را در مورد حقوق کارگران، کارمندان و مدیران با مدارکی یکسان و با زحماتی یکسان در بین شرکتها و ادارات می‌بینیم که مثلاً یکی با مدرک لیسانس در یک اداره با هشت ساعت کار ۱۵۰ هزار تومان می‌گیرد و دیگری با همان مدرک و با کاری کمتر در شرکت دیگری ۵۰۰ هزار تومان و معلوم هم نیست که تا چه زمانی باید این تبعیض‌ها وجود داشته باشد؟

زهرا.پ.مراغه

برگزیدگان مجله اطلاعات هفتگی در جشنواره مطبوعات

دومین جشنواره مطبوعات در حوزه شهری، امسال با حضور هزار و ۱۷۰ نفر برگزار شد.

در این جشنواره رضا رفیع طنزپرداز مطبوعات و نویسنده مطالب جذاب «در حلقه رندان» و «اطلاعات مفتکی» در رشته طنز با اثر آموزش زلزله از راه دور از مجله اطلاعات هفتگی، مقام دوم را به دست آورد و آزیتا رجبی خبرنگار سرویس سیاسی - اجتماعی روزنامه اطلاعات با گزارش توصیفی ساختمان سازی یا سدمعبر مقام سوم را کسب کرد.

این همکار که در زمینه گزارش نویسی با مجله اطلاعات هفتگی سابقه همکاری دارد، سال گذشته نیز عنوان سوم جشنواره را در بخش گزارش خبری به خود اختصاص داده بود.

نفرات اول تا سوم این جشنواره که در قسمت ۸ گرایش برگزار شد به ترتیب ۱۲، ۹ و ۶ سکه کامل بهار آزادی به همراه لوح تقدیر دریافت کردند.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◀ **ع . د . گراش فارس** وقتی نامه شما را باز کردم با تعجب ۱۰ اسکناس دو هزار تومانی در آن دیدم که در یک پاکت معمولی برای من فرستاده بودید تا به خانم سیده سکینه .هـ ساکن رشت که درخواست کمک کرده بود، برسانیم.

به هرحال با تشکر از نیت خیر شما، مبلغ ارسالی را به نشانی ایشان فرستادیم. امیدواریم خداوند از شما قبول کند.

◀**علی مهاجر . گچساران** حتماً می‌دانید که امکان چاپ آگهی تسلیت صرفاً در بخش های آگهی‌ها مقدور است. به هرحال خداوند روح تازه درگذشته را قرین رحمت کند.

◀**عبدالکریم دوگونچی . ترکمن صحرا** حالا آن سالن والیبال به چه نامی، نامیده شده است؟ آیا اسم سالن را اترک طیار گذاشته‌اند یا نه؟ امیدوارم که چنین شده باشد. موفق باشید.

◀**مجید جوکار بلوچی . شاهرود** نامه شما را برای بخش ترازو فرستادم.

◀**فرح آزمون . بهبهان** نامه شما به دستم رسید. از لطف شما سپاسگزارم.

◀**فاطمه . م . اراک** ترجیح می‌دهم نامه شما را توسط جنگ هنر مستقیماً به «عمو پورنگ» تحویل دهم. فکر می‌کنم اینطوری بهتر است.

◀**عبدالله الفتی . اسلام‌آباد غرب**

کارت خبرنگاری افتخاری شما به زودی به دست شما می‌رسد.

◀**علی پورمحبی . شهرری** نامه شما را به مسوول جدول تحویل دادم. علت تأخیر آن هم این است که نامه‌های بخش سردبیری در نوبت می‌مانند، اما نامه‌های حل جدول بالاجبار همان هفته تعیین تکلیف می‌شوند. پس بهتر است برای آنکه شانس قرعه‌کشی را از دست ندهید، حل جدول را برای همان بخش ارسال کنید.

◀**سودابه سرلک . الیگودرز** در نامه بعدی شماره مجله درخواستی را برایم بنویسید تا اگر در آرشیو داشتیم، برایتان بفرستم. جمله زیبایی را که از «سوزان اسکار زوسکی» به دو زبان فارسی و انگلیسی نوشته بودید، در زیر می‌خوانیم:

«اگر رویایی در دل داری، به دنیا بیاورش و به آن زندگی بخش. چه بسیار گنجینه‌هایی که تنها از آن ما هستند و هرگز بستری برای رشد نمی‌یابند.»

◀**نادیا . شیراز** مطلب شما را که نقدی بر برنامه‌های تلویزیون بود به بخش جنگ هنر ارجاع دادم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد.

◀**غلامعلی چریکی . گچساران** هیچ خائنی نامه‌های خوانندگان را معدوم نمی‌کند و ما یهودای خائنی نداریم. به شهادت همین ستون تا به‌حال بارها به نامه‌های شما شخصاً جواب داده‌ام. ضمناً آقای اکبرزاده گفتند که هیچ با شما قهر نیستند. فکر می‌کنم مقاله فرهنگ غذایی شما در مجله چاپ شده باشد.

◀**راحله . غ . مشهد** از اظهار لطف شما متشکرم و از پیشنهاداتتان استفاده خواهیم کرد.

انسان به طور طبیعی تمایل به آسان ترین راه دارد. اگر در برابر این خواسته مقاومت کنید نیرومند می شوید

ایران و جهان سیاست

- مهندس موسوی و ولایتی از ثبت‌نام برای ریاست جمهوری خودداری کردند.
- تولید پیکان متوقف شد.
- بدهی خارجی ایران ۹ درصد درآمد ناخالص ملی است.
- روحانی: اگر ایران قادر به استفاده از حقوقش در چارچوب NPT نباشد، احترامی برای این معاهده قائل نیست.
- ۱۰۱۰ نفر برای انتخابات ریاست جمهوری ثبت‌نام کردند.
- ایران و اروپا مذاکرات خود را از سر می‌گیرند.
- عباس عبدی تبرئه شد، ولی دادستان تهران به این حکم اعتراض کرد.
- حمیدرضا ترقی رئیس مرکز سیاسی مؤتلفه شد.
- ابراهیم یزدی: آشتی ملی تنها راه عبور از بحرانهاست.
- با مصوبه مجلس، دولت ملزم به دستیابی کامل به فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای شد.
- کرمانی‌ها از ترس زلزله به چادر پناه بردند.
- پنج کشور ساحلی خزر در تهران مذاکره کردند.
- باهنر: در برابر گزینه پیروزی هاشمی برنامه داریم.
- محتشمی‌پور: هیچ حکم قضایی مبنی بر غیرقانونی بودن نهضت آزادی صادر نشده است.
- دادگاه تجدیدنظر به پرونده زهرا کاظمی رسیدگی می‌کند.
- عنان: ممکن است ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت، سازمان ملل را با بن‌بست مواجه سازد.
- توکلی: سیاست‌های غلط ۱۶ ساله اخیر نباید ادامه یابد.
- رایس: عراقی‌ها از یوغ صدام رها نشده‌اند که وابسته به ایران شوند.
- ازبکستان هم درپی طغیان مردم ناآرام شد.
- آمریکا ۳۳ پایگاه نظامی خود را در سراسر جهان تعطیل می‌کند.
- منابع آمریکایی گفتند، ممکن است زرقاوی طی درگیری در مرز سوریه کشته شده باشد.
- دادگاه حقوق بشر اروپا، حکم اوج الان را ناعادلانه خواند.
- نیروهای ناتو در افغانستان افزایش می‌یابند.
- دولت فلسطین اقدام به جمع‌آوری سلاحها کرد.
- مردم اوکراین درباره پیوستن به ناتو و اتحادیه اروپا تصمیم می‌گیرند.
- پرز با تعدادی از مقامات عراقی درباره عادی‌سازی روابط دو کشور ملاقات و گفت‌وگو کرد.
- اسرائیل لبنان را به حمله غافلگیرانه تهدید کرد.
- ابومازن، بازگشت آوارگان فلسطین را شرط صلح با اسرائیل دانست.

حیات جدید سیاسی اخوان المسلمین مصر

حسن فتحی

در شرایطی که **حسنی مبارک** رئیس جمهور مصر، خواستار اصلاحات سیاسی در این کشور شده و از شدت محدودیتها و ممنوعیت فعالیت احزاب کاسته شده است، به یکباره سرتاسر مصر، شاهد حرکت اعتراض‌آمیز جنبش اخوان المسلمین شد.

این جنبش حزب مذهبی قدرتمند و ریشه‌داری در میان کشورهای عربی و اهل سنت است که زادگاهش نیز مصر است.

حسنی مبارک که پس از ترور انورسادات رئیس جمهوری پیشین این کشور توسط چند نظامی مسلمان، قدرت را در مصر در دست گرفته، از همان زمان در این کشور حالت فوق‌العاده اعلام کرد و آزادیها و فعالیت احزاب را با محدودیت مواجه ساخت.

چند هفته قبل، در راستای طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا که از حمایت و پشتیبانی اروپا نیز برخوردار است، قرار شد صحنه سیاسی مصر نیز دچار تغییر و دگرگونی شود.

در همین ارتباط، مصر شاهد تظاهرات و اعتراضاتی بود که در این میان چشمگیرتر از همه، فعالیت دوباره و گسترده اخوان المسلمین بود.

تظاهرات اخیر که به دعوت اخوان المسلمین صورت گرفت، حیات سیاسی جدید این گروه را درپی دارد

دولت مصر، اگرچه از سالها قبل فعالیت این گروه را ممنوع اعلام کرده، اما اقداماتش نتوانسته مانع بقا و دوام اخوان المسلمین شود. به همین دلیل، حضور فعال این گروه در صحنه سیاسی مصر، در این مقطع از یک‌سو رژیم این کشور را با هراس مواجه ساخته و از سوی دیگر توانمندی اخوان المسلمین را آشکار ساخته است. از همین‌رو، دولت مصر اگرچه سعی کرده در این مدت به نوعی با دیگر احزاب و گروههای سیاسی برخوردی مسامحه‌آمیز داشته باشد، ولی از آنجا که اخوان المسلمین را خطری برای بقای رژیم مصر و حکومت خود می‌داند، علاوه بر اینکه به شدت با این گروه برخورد کرده، بلکه سعی نموده به هر طریق ممکن از گسترش دامنه فعالیت آن نیز جلوگیری به عمل آورد.

به خاطر شدت اعتراضات در مصر، حسنی مبارک رئیس جمهوری این کشور اعلام کرد که، مردم برای تظاهرات علیه وی اجیر شده‌اند! او همچنین به انتقاد از اخوان المسلمین پرداخت و گفت:

روندی که این گروه درپیش گرفته، به هرج و مرج خواهد انجامید.

او این تظاهرات را توجیه‌ناپذیر دانسته و این ادعا را که تصمیم اخیرش برای درخواست اصلاح قانون انتخابات ریاست جمهوری، جهت فراهم آوردن امکان رقابت سایر نامزدها تحت فشار خارجی صورت گرفته را رد کرد.

او بر این مسأله تأکید کرد، تظاهراتی که در حمایت از دموکراسی در مصر صورت گرفته می‌تواند به منافع کشور لطمه بزند.

او تظاهرکنندگان را فاقد طرح و برنامه دانست و گفت:

این تظاهرات فقط برای ایجاد ناآرامی و فراری دادن سرمایه‌گذاران خارجی صورت گرفته است.

متمم قانون اساسی

رئیس جمهوری مصر، خاطر نشان کرد که هنوز تصمیمی برای برگزاری همه‌پرسی جهت الحاق متمم به قانون اساسی گرفته نشده و برای برگزاری انتخابات، باید قانون مرتبطی تصویب شود.

وی افزود: بعد از آنکه این متمم و قانون مرتبط با آن تصویب شد و درهای کاندیداتوری ریاست جمهوری باز شد، آنگاه خواهم گفت که برای دور جدید ریاست جمهوری کاندیدا خواهم شد یا نه!

در همین حال، رهبران مخالفان و فعالان حامی دموکراسی از جمله اخوان المسلمین با برپایی تظاهرات در چندین استان مصر، خواهان تغییرات دموکراتیک شدند که در این میان عده‌ای نیز بر پایان یافتن دوران حکومت مبارک تأکید داشتند.

در همین ارتباط، قضات مصری نیز که معمولاً بر انتخابات در این کشور نظارت می‌کنند، مخالفت خود را با نظارت بر انتخابات ریاست جمهوری ماه سپتامبر اعلام کردند و گفتند:

اگر لایحه استقلال کامل قضات از دولت در مجلس تصویب شود و آنها اجازه یابند بر تمام مراحل فرایند انتخاباتی نظارت کنند، تصمیم خود را تغییر خواهند داد.

مخالفت گسترده در سرتاسر مصر که با واکنش شدید دولت همراه بود، نشان از پویایی جامعه سیاسی این کشور دارد، ولی در این میان روشی که اخوان المسلمین درپیش گرفته، بیش از دیگر احزاب اهمیت دارد.

اخوان المسلمین که توسط **حسن البنا** پایه‌ریزی شده و نقش به‌سزایی در کودتای افسران جوان در سال ۱۹۵۲ داشت که به حکومت پادشاهی ملک فاروق خاتمه داده و به استقرار نظام جمهوری در این کشور انجامید، به دلیل برخی مخالفت‌ها با عبدالناصر در سال ۱۹۵۴ با ممنوعیت فعالیت و سرکوب شدید از سوی دولت نظامی مواجه شد که در همین ارتباط، برخی از سرانش از جمله سیدقطب زندانی و اعدام شدند.

اخوان المسلمین در دهه ۱۹۷۰ دست از خشونت برداشته و سالها برای پرهیز از تحریک دولت، از به راه انداختن اعتراضهای گسترده خودداری می‌کرد، ولی تظاهرات اخیر که برای نخستین بار در ۲۴ سال گذشته برگزار شد را می‌توان نشانه حیات دوباره

این گروه به حساب آورد.

اخوان المسلمین را که ریشه در میان اهل سنت دارد و دارای شاخه‌هایی در اکثر کشورهای عربی است، از نظر تفکر و سابقه فعالیت و دیدگاه می‌توان با نهضت آزادی ایران مقایسه کرد.

«محمدمهدی عاکف» رهبر اخوان که مرشد عام نامیده می‌شود، از مجلس خلق مصر خواسته بود طرح تعدیل قانون اساسی برای انتخاب رئیس جمهوری با رأی مستقیم، از میان چند نامزد را تصویب نکند.

در این اصلاحیه، آمده که نامزدهای مستقل برای احراز صلاحیت حضور درانتخابات، باید حداقل حمایت ۳۰۰ نماینده مجلس شورا، مجلس خلق و شوراهای استانی را به دست بیاورند که اکثر آنها وابسته به حزب دولتی حاکم هستند.

به موجب تغییرات پیشنهاد شده، یک کاندیدا موظف است حمایت ۱۰ درصد قانونگزاران و سایر اعضای شوراهای منطقه‌ای و محلی را به دست بیاورد.

در ارتباط با روشی که اخوان المسلمین درپیش گرفته، **«نبیل عبدالفتاح»** تحلیلگر سیاسی اعلام کرده که این گروه درحال استفاده از فشارهای خارجی به رژیم مصر است تا موقعیت سیاسی و قانونی خود را بهبود بخشد.

وی در ادامه گفته است که آنها خواستار حضور واقعی در پارلمان هستند تا جایگاه خود را در صحنه سیاسی مصر به دست آورده و به یک حزب سیاسی تبدیل شوند.

اصلاحات واقعی آری

براساس پیش‌بینی عبدالفتاح، اخوان المسلمین در صورتی که انتخابات آزاد و عادلانه برگزار شود، می‌تواند ۳۰ تا ۳۵ درصد از کرسیهای پارلمان ۴۵۳ نفری این کشور را از آن خود کند.

اخوان المسلمین درحال حاضر دارای ۱۷ نماینده در پارلمان مصر است که در انتخابات سال ۲۰۰۰ توانستند به عنوان نامزدهای مستقل به پارلمان راه یابند. در راهپیمایی‌ای که به دعوت اخوان المسلمین در ۸ استان مصر برگزار شد، راهپیمایان شعار می‌دادند: «اصلاحات ظاهری نه! اصلاحات واقعی، آری!». آنها رسانه‌های دولتی مصر را به عنوان رسانه‌های فاسد، مورد نکوهش قرار دادند و شعارهایی درخصوص لغو قانون حالت فوق‌العاده که از زمان ترور انورسادات رئیس جمهوری پیشین مصر در سال ۱۹۸۱ اعمال می‌شود سر دادند و گفتند: دیکتاتوری نه! اصلاحات آری!

در همین حال «محمدمهدی عاکف» رهبر اخوان با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد که ما خواستار ایجاد جبهه ملی عظیمی به نفع اصلاحات و علیه فساد هستیم.

در این بیانیه آمده بود که، ما به تحقق وظیفه قانونی و ملی خود با استفاده از روشهای مسالمت‌آمیز و مدنی ادامه می‌دهیم و از خواسته‌هایمان در زمینه احقاق حقوق ملت دست برنمی‌داریم.

درپی این تظاهرات، اخوان المسلمین مصر اعلام کرد که هزار و ۵۴۶ نفر از هوادارانش دستگیر شده‌اند.

آنها پلیس را متهم به اعمال خشونت که منجر به مجروحیت صدها نفر گردید، کردند و اعلام نمودند مجروحان به بیمارستان منتقل نشدند و بازداشت‌شدگان نیز که از غذا و دارو محروم هستند، مورد بدرفتاری قرار گرفته و از نظر فیزیکی آسیب دیده‌اند.

یکی از دلایل برخورد شدید پلیس با اخوان المسلمین و انتقاد حسنی مبارک از آنها به این دلیل است که اخوان المسلمین مصر، دارای پایگاه گسترده‌ای درمیان مردم بوده و در صورتی که دموکراسی و آزادی در این کشور استقرار یابد، قادر است رژیم را به کنار بزند. مشابه اقدامی که در دهه ۸۰ گروه نجات اسلامی الجزایر انجام داد.

اخوان المسلمین مصر دارای ویژگی‌هایی است که ممکن است در دیگر گروه‌های اسلامی کشورهای عرب و یا حتی برخی شاخه‌های آن در دیگر جوامع، از جمله سوریه مشاهده نشود.

این گروه طرفدار اسلام، محافظه‌کار بوده و هیچ ارتباطی با گروه‌هایی از جمله طالبان و القاعده و یا حماس و حزب‌الله لبنان ندارد. به همین دلیل بارها از جانب گروههای تندرو و افراطی اسلامی که طرفدار اقدامات تروریستی هستند، مورد انتقاد قرار گرفته است.

اخوان المسلمین از سال ۱۹۵۴ ممنوع الفعالیت بوده و اجازه فعالیت به صورت یک حزب سیاسی را نداشته است

روش محافظه‌کاران

روش محافظه‌کارانه آنها سبب پایداری و دوام اخوان المسلمین در طول این سالها گردیده است. اگرچه این گروه از سال ۱۹۲۸ که در شهر اسماعیلیه توسط حسن البنا شکل گرفت، فراز و نشیب‌های بسیاری دیده و حتی دارای شاخه‌نظامی بوده، اما به تدریج آرام گرفته است.

با نگاهی به تاریخچه فعالیت اخوان المسلمین در مصر و دیگر کشورهای عربی از جمله سوریه، این واقعیت آشکار می‌شود که هر شاخه آن، روشی مستقل داشته است، به‌طوری که در مصر اخوان راه و روش مسالمت‌آمیز پیش گرفته بود، ولی در سوریه از شیوه‌های تروریستی و مسلحانه بهره می‌گرفت که در همین رابطه در سال ۱۹۸۲ حادثه کشتار شهر «حما» پیش آمد که در جریان آن نیروهای امنیتی سوریه به فرماندهی رفعت اسد، برادر حافظ اسد حدود ۲۰ هزار نفر از مردم این شهر را قتل‌عام کردند.

حیات سیاسی جدید اخوان المسلمین مصر، می‌تواند سبب تحرک و پویایی این سازمان شده و آن را به صورت یک حزب سیاسی فعال درآورد.

اخوان المسلمین از سال ۱۹۲۸ تاکنون فراز و فرودهای بسیاری را پشت سر گذارده است.

در این میان، آنچه بیش از همه مشهود بوده، در کنار ریشه دواندنش در دیگر کشورها و جوامع اسلامی باید به جدا شدن سازمانهای منطقه‌ای از سازمان مادر اشاره کرد، به‌گونه‌ای که شاخه‌های **اردن، فلسطین، سودان، یمن، تونس، لیبی و سوریه اخوان المسلمین**، اگرچه عنوان می‌کنند در کل تابع افکار اخوان المسلمین هستند، ولی هر کدام به سازمانهای مستقل و مجزایی تبدیل شده‌اند که برای خود تصمیم می‌گیرند و از شیوه‌های خاصی به تناسب شرایط سیاسی کشورهایشان استفاده می‌کنند.

اخوان المسلمین مصر، در طول این سالها با انشعابها و انتقادهای بسیاری مواجه شده است به‌طوری که برخی از افراد و جناحهای افراطی، آنها را متهم به میانه‌روی و مماشات با دولتها کرده و به همین دلیل دست به انشعاب می‌زدند که در این رابطه می‌توان به گروهی که انورسادات رئیس جمهوری مصر را در سال ۱۹۸۱ ترور کرد، نام برد.

اخوان المسلمین در سال ۱۹۷۱ درپی عفو عمومی که توسط انورسادات رئیس جمهوری وقت مصر که پس از درگذشت عبدالناصر به قدرت رسیده بود، اعلام شد، حیاتی دوباره یافت، ولی ممنوعیت فعالیت آن به عنوان یک حزب سیاسی که از سال ۱۹۵۴ اعلام شد، همچنان آن را آزار می‌دهد.

در طول این سالها، اگر افرادی از اخوان المسلمین به پارلمان راه یافته‌اند، از طریق ائتلاف با احزاب سیاسی و یا کاندیداتوری به صورت مستقل بوده است.

همین ممنوعیت دیرپا و حفظ ساختار قبلی، لطمات بسیاری را بر اخوان وارد آورده و انشعاباتی را سبب گردید است. زیرا این حزب که بیش از ۷۰ سال از تأسیس آن می‌گذرد، هنوز قادر به حضور رسمی در جامعه نبوده و اجازه فعالیت در قالب یک حزب را دارا نیست.

اعضای آن، در طول این سالها همواره زندان و محاکمه را تجربه کرده‌اند، زیرا هرگاه فعالیت‌های اسلامی مخالف در مصر تشدید شده، اولین گروهی که با بازداشت هواداران و اعضا مواجه گردیده اخوان المسلمین بوده است.

اخوان المسلمین در طول حیات ۷۰ ساله خود سه دوره را پشت سر گذاشته است. دوره اول از سال ۱۹۲۷ که این گروه توسط حسن البنا در شهر اسماعیلیه تأسیس شد، آغاز و تا سال ۱۹۵۴ که جمال عبدالناصر فعالیت آن را ممنوع کرد و پس از آن تا سال ۱۹۷۱ طول کشید. اگرچه در سال ۱۹۴۸ ابراهیم عبدالهادی نخست وزیر وقت مصر نیز دستور انحلال اخوان المسلمین را صادر کرد، اما ضربه اصلی پس از سال ۱۹۵۴ بر پیکر این گروه وارد آمد، زیرا در این سال، یکی از اعضای اخوان، متهم به دست داشتن در ترور عبدالناصر شد که همین اتهام زمینه سرکوب و مقابله با آن را فراهم آورد.

این وضعیت تا سال ۱۹۷۱ ادامه یافت تا اینکه در این سال انورسادات که جانشین عبدالناصر شده بود، عفو عمومی داده و زندانی‌ها را آزاد کرد که در میان آنها تعدادی از اعضای اخوان المسلمین دیده می‌شدند.

بقیه در صفحه۴۷

بدترین مردم در قیامت کسانی هستند که به علت مصونیت از شرشان مورد احترامند •رسول اکرم(ص)

سه‌گانه

کیان فولادی

گوشتهای آلوده، پاک شد

دادگاه رسیدگی به پرونده گوشتهای آلوده

یکی از ماجراهای جنجال‌آفرین سالهای قبل، پرونده‌ای بود که نشریات نام آن را پرونده «گوشتهای آلوده» گذاردند. پرونده‌ای که طی آن دهها نفر بازداشت شدند و به آنها گفته شد که متهم هستید برای آنکه جیب های خود را از اموال مردم پر کنید، با سوءاستفاده از اختیار خود، گوشتهای فاسد و ارزان قیمت را به کشور وارد کرده‌اید و آنها را به مردمی که خریدن گوشت ارزان، به یکی از آرزوهایشان تبدیل شده بود، فروخته‌اید. در آن زمان(حدود یکسال و نیم قبل) سروصدایی که بابت این پرونده در رسانه‌ها به راه افتاد، چنان بود که تا ماهها پس از تشکیل این پرونده، هر ۳،۲ روز یکبار مصاحبه‌ای با یکی از دست‌اندرکاران این واقعه انجام می‌شد و خبری جدید و حرفی تازه و متهمی نو به مردم معرفی می‌شد و همه منتظر بودند تا ببینند گوشتهایی که می‌خورند آلوده است و اگر اینطور است چه کسی باعث شده که پولهای عزیزشان را برای خرید این گوشتهای آلوده دور بریزند. مطابق معمول پس از مدتی که هیجان درباره این خبر به اوج رسید، ناگهان سیل اخبار متوقف شد و دیگر هیچ حرف و سخنی از این پرونده به گوش نرسید تا هفته گذشته که جالبترین خبری که ممکن بود در این باره منتشر شود، تولید شد. وکیل تعدادی از متهمان این پرونده با سرافرازی اعلام کرد که تمام متهمان پرونده گوشتهای آلوده، از دادگاه تجدیدنظر استان تهران، حکم برائت گرفته‌اند و به این ترتیب وقتی تمام صفحات این پرونده با دقت و آرامش مورد مطالعه قرار گرفته، فهمیده شده که هیچ جرمی و هیچ خطایی روی نداده است و آن همه خبر و تکذیبیه و بیانیه ناشی از سوءتفاهم بوده است! حال سخت است که تصمیم بگیریم آیا با شنیدن این خبر باید خوشحال بود و شاد یا افسرده و غمگین؟

وکیل این پرونده، خبری را به رسانه ها اعلام کرد که کمتر کسی می‌توانست آن را پیش بینی کند

تناول نوبرانانه بهار با خاطرات سال ۵۸!

هیأت محترم دولت که جز یکی دو نفرشان، هیچ‌یک امیدی به باقی ماندن بر صندلی وزارت در دولت آینده ندارند، در یکی از آخرین جلساتشان درحین تناول میوه‌های نوبرانه بهاری، نکته‌ای را تصویب کرده‌اند که جای تاءمل دارد.

در سال ۵۸ و چند ماه پس از پیروزی انقلاب، از آنجا که نیروهای فارغ‌التحصیل دانشگاهی، مانند امروز به وفور یافت نمی‌شد، مصوبه‌ای در دولت به تصویب مدیران رسید که براساس آن هر دانشجویی موظف می‌شد پس از پایان دوره تحصیل، در دانشگاه مورد تحصیل یا جایی که این مرجع مشخص می‌کند، برابر مدت تحصیل خود، خدمت کند و شغلی غیر از اشتغال به آنچه از سوی این مرجع دولتی تعیین می‌گردد، انتخاب نکند. هدف از این مصوبه هم آن بود که دستگاههای دولتی و عمومی را مطمئن کند که از این نیروهای درس خوانده و متخصص محروم نخواهند شد و این عده پس از فراغت از تحصیل، تا مدتی صرفاً مشغول برطرف نمودن نیازهای دولت و رفع مشکلات در دستگاهها و کارخانجات و مؤسسات دولتی خواهند بود. آنچه که در آن جلسه تناول نوبرانه‌های بهار به تصویب وزرای کنونی رسید، آن بود که این مصوبه سال ۱۳۵۸ لغو شود تا فارغ‌التحصیلان دانشگاههای کشور، دیگر تحت عنوان تعهد خدمت با مشکلی مواجه نباشند و بتوانند پس از فراغت از تحصیل به شغل موردنظر خود مشغول شوند و ناچار نباشند در جایی که دولت تعیین می‌کند، مشغول به کار شوند! ولی اگر کمی بیشتر به آنچه دولت تصویب کرده دقت کنیم، نکته جالبی نمایان می‌شود. در شرایطی که هیچ‌یک از دانشگاههای کشور مفاد تعهدی که در ابتدای تحصیلات (در مقطع کارشناسی) از دانشجویان می‌گیرند تا براساس قانون سال ۵۸، برابر میزان تحصیلاتشان در جایی که این مرجع تعیین می‌کند، کار کنند را عملی نمی‌کنند و چنین درخواست و دستوری از سوی دانشگاههای کشور صادر نمی‌شود و غول بیکاری چنان گریبان صاحبان مدارک جدید را گرفته که حتی اگر بخواهند هم فرصت شغلی مناسبی به کف نخواهند آورد، بررسی این مصوبه آنهم در آخرین ساعات عمر دولت، از چه چیزی خبر می‌دهد؟ آیا دولت محترم هیچ نکته ضروری‌تر و همراه با اولویتی نداشته تا کارش به آنجا رسد که سراغ مصوبات متروک و بی‌استفاده خود در ۲۵ سال قبل برود و از اعضای کابینه بخواهد که آن را از اعتبار بیاندازند و مشکلی از مشکلات جوانان را حل کنند!

سالهاست که هیچ‌یک از دانشگاههای کشور به این مصوبه سال ۱۳۵۸ عمل نمی کنند

اعطای تسهیلات ویژه برای هواپیماربایی!

با تمام اشکالات ریز و درشتی که بر کار دستگاههای کشور می‌توان گرفت و در کنار تمام گلایه‌ها، ناله‌ها و داد و فریادهایی که مردم از شیوه اداره امور و خدمت‌رسانی یا پاسخگویی به آنها دادند اما قبل و بعد از همه این کاستیها و ناکارآمدیها، یک روزنه بزرگ امید همیشه وجود داشته و نوری که از آن تابیده می‌شده، مانع از یاءس و ناامیدی شده است. «امنیت» که بستر و زمینه هر فعالیت اقتصادی مفید و هر خدمت خوشایندی از سوی مدیران کشور است، جزو معدود کالاهایی است که دست‌کم در بسیاری نقاط کشور و با کمترین قیمت و خوشبختانه در حد نیاز وجود دارد و اگرچه سفره‌های بخشی از مردم ایران خالی است اما همین سفره‌های خالی بر فرش امنی انداخته می‌شود و به آنها که دور این سفره‌های خالی می‌نشینند، اجازه می‌دهد تا آسوده بیاندیشند و راه‌حلی برای سفره‌های سبک و بی‌رونق خویش کنند. وضعیتی که اگر با کشورهای منطقه یا حتی بسیاری از کشورهای پیشرفته جهان هم مقایسه شود، باعث سربلندی است و شاید امنیت عمومی در ایران جزو انگشت‌شمار موضوعاتی باشد که ایران در آنها توان رقابت با کشورهای صنعتی جهان را دارد.

اگر این رویه اصلاح نشود، شنیدن خبر ربوده شدن هواپیماهای بی‌گناه ایران، دور از انتظار نیست

و نباید از یاد برد که این امنیت نه محصول یک دستگاه و یک بخش از نظام بلکه نتیجه فرهیختگی و رشد ایرانیان و البته برنامه‌ریزی خوب مدیران این بخش است و در این روزها که چند روزی تا برگزاری انتخابات ریاست جمهوری باقی مانده، وجود این کالای پرارزش بیشتر از پیش مورد نیاز و مطالبه است، اما اینطور که پیداست، دستهایی در کارند تا این کالای مرغوب و ارزان را از چنگ ایرانیها به در آورند.

اگر سالیان گذشته، آنهم نه گذشته دور را به خاطر آورید، می‌توانید صحنه‌هایی را در ذهن مجسم کنید که شما یا یکی از اطرافیانتان قصد ورود به فرودگاه و سوار شدن به هواپیما را داشته و نه‌تنها در ابتدای ورود، که در بخشهای مختلفی از مسیر طولانی بین در ورودی فرودگاه تا پلکان هواپیما، کسانی که آرم نیروهای امنیتی را بر سینه داشته‌اند، او را متوقف کرده‌اند و پس از بازرسی کامل، اجازه عبور داده‌اند. کاری که هرچند لحظاتی معطلی مسافران را باعث می‌شد، اما حداقل ثمره‌اش این بود که پروازها و هواپیماهای کشور ایران مشکلی به نام امنیت نداشتند و تعداد دفعاتی که افراد شرور و مشکل‌آفرین با ورود به هواپیما برای مسافران و گروه پروازی ایجاد خطر می‌کردند، به تعداد انگشتان دست هم نمی‌رسید. اتفاقی که در بسیاری کشورهای جهان می‌افتد و میوه رسیده امنیت را در دهانشان تلخ می‌کند. این کنترل و مراقبت، به حدی بود که در برخی موارد، در فرودگاههای مناطق حساس کشور صفهای طولانی ایجاد می‌شد و مردم دقایق طولانی منتظر می‌ماندند تا کار بازرسی به‌طور کامل انجام شود. اما در کمال تعجب، از مدتی قبل و با نزدیک شدن به زمان انتخابات ریاست جمهوری، این کنترل و دقت و حفظ امنیت این بخش از کشور به شکل عجیبی کاهش یافته، به‌طوری که امروز شما می‌توانید به هریک از آژانسهای مسافرتی سری بزنید و بدون ارائه کارت شناسایی! بلیط هواپیما بخرید، به فرودگاه بروید و بعد از اینکه کیف شما از داخل دستگاه ویژه‌ای عبور کرد، بدون هیچ مزاحمتی به داخل هواپیما بروید! به این ترتیب به‌سادگی ممکن است تمام کسانی که در یک پرواز کنار هم نشسته‌اند، با نامهایی اقدام به خرید بلیط کرده باشند که نام حقیقی ایشان نبوده است و به این ترتیب، سازمان هواپیمایی هم هیچ فهرست قابل اعتمادی از کسانی که هر روز با هواپیما از این سوی ایران به آن سوی ایران پرواز می‌کنند دراختیار ندارد. علاوه بر این، در این شرایط عجیب جدید، شما می‌تواند هر وسیله و ابزار خطرناکی را به شرط آنکه داخل ساک دستی خود قرار ندهید، با خود به همراه ببرید! و بعد با هر هدفی آن را در داخل هواپیما به کار بگیرید! شرایطی که حتی برای پرسنل امنیتی داخل فرودگاهها نیز ایجاد سؤال کرده و نمی‌دانند دستوری که به آنها درباره تغییر شیوه کنترل عبور مسافران، آنهم با این گشاده‌دستی و سخاوت داده شده چرا و با چه هدفی روی داده است؟ از سوی دیگر عدم کنترل نام حقیقی مسافر به هنگام خرید بلیط یا سوار شدن به هواپیما تبعات حقوقی خاصی هم دارد که در جای خود قابل پیگیری است و می‌تواند اشکالات فراوانی در مطالبه حقوق مسافر برایش ایجاد کند. مثل همیشه باید امیدوار بود که این شیوه غیرمنطقی که راه ورود هر کس با ابزاری خطرناک را به هواپیماهای ایرانی باز می‌کند، نتیجه یک دستورالعمل اشتباه یا یک ناهماهنگی کوچک اداری باشد و نه حاصل یک اراده هدفدار و نامبارک. تا هرچه زودتر و پیش از آنکه این مسامحه و اهمال باعث فاجعه‌ای بزرگ گردد، جلوی آن گرفته شده و اصلاح شود که در غیر این صورت شنیدن خبر ربایش هواپیماهای بی‌گناه و سالخورده ایرانی دور از انتظار نیست!

تعقیبات

هیچ کس بدون امتحان استخدام نشود

آزمون استخدام ادواری که دو سالی است به فهرست سرگرمیهای بیکاران ایرانی اضافه شده، امسال هم در کمال سلامت برگزار شد و شرکت‌کنندگان می‌توانند مطمئن باشند که اگر در آزمون دستیاری پزشکی، سؤالات با بهای ۲۰ میلیون تومان به فروش می‌رود یا سؤالات دانشگاه آزاد براساس گفته‌ها و شنیده‌ها مورد معامله قرار می‌گیرد، ولی این آزمون فعلاً در سلامت کامل برگزار می‌شود و کسی هنوز به فکر سوءاستفاده از آن نیفتاده است. اما از آنجا که این آزمون و قبولی در آن فایده و اثر چندانی در کاریابی نداشته است، طرحی به مجلس شورای اسلامی تقدیم شده بود که برای مناطق محروم که افراد بومی آن قصد استخدام در یکی از مراکز دولتی همان منطقه را دارند، شرط شرکت در این آزمون مهم برداشته شود، اما کارشناسان محترم مرکز پژوهشهای مجلس، پس از بررسیهای فراوان به این نتیجه رسیده‌اند که این کار با عدالت استخدامی مخالفت دارد و شایسته تصویب نیست. حال باید پرسید معطل شدن صدها هزار نفر برای شرکت در چنین آزمونی با عدالت اجتماعی ناسازگاتر است یا اینکه عده‌ای از اهالی بومی یک منطقه محروم بتوانند به‌جای دیگرانی که از استانها و مناطق برخوردار به این منطقه آمده‌اند، در یک مرکز دولتی استخدام شوند و شغلی داشته باشند؟!

دیگر کارگردان نمی‌خواهیم، لطفاً سؤال نکنید

کانون کارگردانان ایران به معاونت سینمایی وزارت ارشاد اعلام کرده که رد یا تاءیید صلاحیت متقاضیان ورود به شغل کارگردانی سینما، دیگر از عهده ما خارج است چرا که تعداد متقاضیان چنان زیاد است که امکان این بررسیها برای ما از بین رفته است و از وزارت ارشاد درخواست کرده، خود این وظیفه مهم را به عهده بگیرد. معاونت سینمایی وزارت ارشاد هم اعلام کرده به دلیل محدودیت امکانات، دیگر به تعداد بیشتری کارگردان، دست‌کم فعلاً نیاز نداریم و ابراز امیدواری کرده که متقاضیان این شغل، این مطلب را درک کنند! که اگر معاونت سینمایی کمی رک‌تر و صریح‌تر بود می‌گفت: دیگر کارگردان نمی‌خواهیم، لطفاً سؤال نفرمایید. در شرایطی که حتی امکان کار کردن برای کسانی که می‌خواهند فیلم بسازند به دلیل محدودیت امکانات وجود ندارد، چطور می‌توان باور کرد، وقتی یکی از مسوولان دولتی از بیکاری ۹ درصدی جوانان سخن می‌گوید و اظهار امیدواری می‌کند که این مشکل درحال برطرف شدن است، راست می‌گویید؟!

■

بالاترین اعتمادها، اعتماد به نفس است.

● آدام اسمیت

میزگرد خیابانی اطلاعات هفتگی

آخرین بار کی قند در دل‌تان آب شد؟

گزارشی از مصطفی گلیاری

این هفته می‌خواهیم از شما بپرسیم: آخرین بار کی بود که در دلتان قند آب شد؟ آیا امروز و این هفته اتفاقی افتاد که گل از گل‌تان بشکفد؟ از صبح تا شب چند بار دلتان غنج می‌رود؟ چند بار خوشحال می‌شوید؟ چند بار می‌گویید: آخیش!

اگر بگویید هیچ بار، حرف شما را قبول نمی‌کنم و یادتان خواهم آورد که دل شما قنادی است از بس قند در آن آب می‌شود. اگر باور نمی‌کنید، با ما بیایید و خودتان شاهد باشید. چای تلخ بیاورید، قندش با ما. مولوی هم می‌گوید:

خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟

آری... شکر ارزان می‌شود از بس در دل شما قند آب خواهد شد. فقط کافی است یادتان بیاید.

اشاره

شما چطور آدمی هستید؟ شاد؟ سر زنده؟ سرخوش؟ یا کسی هستید که اخمی در ابرو و رنجی در نگاه و بغضی در گلو و اندوهی در دل دارید؟ آیا شادی‌های خود را به یاد می‌آورید؟ آیا وقتی که دفتر خاطرات یا آلبوم عکس های خود را نگاه می‌کنید، صفحه‌های شاد را بیشتر نگاه می‌کنید یا فقط به خاطراتی خیره می‌شوید که سیاه و دردناکند؟

حتماً شما هم شنیده‌اید که می‌گویند شرقی‌ها اهل اندوه و غصه‌اند. آیا این حرف درست است؟ آیا ما شرقی‌ها چاره‌ای جز این نداریم که غمشاد باشیم؟ یا نه، این قصه، قصه‌ای اکتسابی است و می‌شود آخر آن را تغییر داد؟

ما پس از یک بررسی دو هفته‌ای و پس از گفت‌وگو با بسیاری از مردم تهرانی و شهرستانی، و پرسیدن نظر کارشناسان حرفه‌ای، در میزگرد خیابانی اطلاعات هفتگی به این نتیجه رسیدیم که شادی انرژی بسیاری به انسان می‌دهد. شاد بودن نیز هنری است که آموختن آن بسیار ساده و عملی است. و دیگر این که همه ما دلایل بسیاری برای شاد بودن داریم. ما در این گزارش دنبال قندی هستیم که در دل شما آب شده و شما آن را فراموش کرده‌اید.

عمرا اگه خوشحال بشم

سوار تاکسی شدیم تا به هفت حوض برویم. عصرها روی صندلی‌های دور میدان پر از مسافرانی است که ضمن خرید، ساعتی هم از چمن و گل و گیاه و حوض‌ها و فواره‌های قشنگ این میدان لذت می‌برند. در تاکسی داشتیم باتری‌های دوربین و ضبط را کنترل می‌کردیم. راننده از آینه به ما نگاه کرد و پرسید: خبرنگارین؟ گفتم نویسنده‌ای هستم که به یاد قدیم‌ها گزارشگری می‌کنم. گفت با منم مصاحبه کنین. درِ باتری ضبط را بستم و آن را روشن کردم. پرسیدم: آخرین بار کی قند تو دل‌تون آب شد؟

قندی در دلش آب شد و لبخندی زد و گفت: هیچ وقت. پرسیدم: توی چند روز گذشته خوشحالی نداشتین؟ با همان لبخند کوچک گفت: نه! یادم نمیاد. من اصلاً با هیچ اتفاقی خوشحال نمیشم.... نه! یادم نمیاد. آزاده که داشت عکس می‌انداخت، پرسید: وقتی که ازدواج کردین؟ راننده دنده را جا کرد و سرش را تکان داد یعنی عمراً اگه خوشحال شده باشم.

یادش آمد!

عکس دیگری انداخت و پرسید: وقتی که بچه‌تون دنیا اومد؟ وقتی که اولین بار گفت بابا؟ راننده باز هم سرش را تکان داد. پرسیدم: نوه دارین؟ چند ساله‌شه؟ شمارو دوست داره؟

خوشبختانه فرمان را به راست چرخاند و با لبخندی که تمام این مدت بر لبش بود، گفت: آره... دوستم داره. دختر نازیه. پرسیدم: آخرین بار کی دیدینش؟ لبخندش غلیظ‌تر شد و گفت: دیشب... و گل از گلش شکفت و ادامه داد: اگه هر شب نبینمش، یه چیزی کم دارم. درسته... این خودش یه دلخوشیه. من یادم نبود که هر شب نوه خوشگل و شیرین زبون‌مو می‌بینم و قند توی دلم آب میشه.

نفسی به آسودگی کشیدم و گفتم: متشکرم... ما همین جا پیاده میشیم. با خوشرویی راهنما زد و ما را پیاده کرد. آن‌قدر خوشحال بود که می‌خواست کرایه نگیرد. ما هم خوشحال بودیم که چیز خوبی یادش آورده‌ایم.

تو حرف نزن

وارد میدان هفت حوض شدیم. وقت خوبی بود. همه صندلی‌ها و لبه بیشتر باغچه‌ها پر از کسانی بود که گوشه‌ای می‌جستند. وسط یکی از گذرگاه‌های زیبای هفت حوض زوج تقریباً جوانی را دیدیم که نشسته بودند و خوش بودند. سلام کردم و منظورم را به آنها گفتم. آقا با تردید نگاهم کرد و گفت: اشکالی نداره. کوتاه و زود بپرس. ضبط را روشن کردم و پرسیدم: آخرین بار کی قند توی دل‌تون آب شد؟ با خنده‌ای که به شکل اخم بود، گفت: آخرین بار؟ یادم نمیاد. آزاده اجازه خواست عکس بگیرد. آقا گفت: لازم نیست. فقط مصاحبه کنین. گفتم: عکس نمی‌گیریم... بدون عکس هم خوبه.... روزی که رفتین خواستگاری و جواب بله گرفتین، از قند خبری نبود؟

با سر گفت: نبود. خانمش لبخند می‌زد. به آقا گفتم: همین حالا چی؟ قبل از این که ما بیایم، شما داشتین شادی می‌کردین. سرش را به چپ و راست تکان داد یعنی: شادی نمی‌کردیم. خانمش هنوز داشت لبخند می‌زد. آزاده ضبط را گرفت و به او گفت: ما به این دلیل اومدیم طرف شما که دیدیم داره قند تو دل‌تون آب میشه.... لطفاً برای خواننده‌های ما از شادی‌هاتون بگین.

این را گفت و ضبط را به طرفش برد. خواست جواب بدهد. از زیر چشم دیدم که آقا با ابرو اشاره کرد که نگو. خانم خاموش شد. ما هم خاموش شدیم و رفتیم. چقدر دلم می‌خواست بدانم شادی این زن و شوهر مسافر چه بود که آن را از ما قایم می‌کردند.

آخیش!

باید می‌رفتیم و تلفن می‌کردیم تا از دکتر روانپزشک برای مصاحبه وقت می‌گرفتیم. به آن طرف خیابان رفتیم و توی صف تلفن ایستادیم. دو نفر سرباز دیدم. یکی از آنها کارت تلفن را وارد کرد و زود چهره در هم کشید: تلفن می‌گفت کارتت غیر مجاز است. کمی بعد آن یکی تلفن خالی شد. سرباز آمد و کارتش را وارد کرد. گل از گلش شکفت و گفت: آخیش! و شماره گرفت و با همشهری خودش حرف‌ها زد. کارش که تمام شد، جلو رفتم و از قندهای دلش پرسیدم. نالید و گفت سرباز است، غریب است، غصه‌دار است، و از این حرف‌ها. گفتم: وقتی که کارت تلفنت کار کرد، شنیدم گفتی آخیش! گفت: برام عجیبه که از قندهای دلم می‌پرسی.... من هیچ همدمی ندارم و از تنهایی دارم دق می‌کنم.

حرفش را نیمه کاره گذاشت چون ناگهان به طرف سربازی دوید که از آنجا می‌گذشت. همدیگر را بغل کردند و ماچ و بوسه بود که به طرف هم شلیک می‌کردند. از شادی آنها قندی در دلم آب شد و منتظر ماندم تلفن آزاده تمام شود. پس از تلفن به من خبر داد که دکتر روان‌پزشک برای چند روز دیگر به ما وقت داده است. خوشحال شدم و به وسط میدان برگشتیم. زیاد گشتیم ولی کسی که حرف دیگری بزند، پیدا نکردیم پس تاکسی گرفتیم تا به جهان کودک برویم.

به تخلص های شاعرهامون نگاه کنید: شیدا، مجنون، واله، حیران، اشک، و ناله‌هایی که در خیلی از شعرها و ترانه‌های ما هست. آیا این تلقین‌ها چقدر در غم شادی ما مؤثر بوده؟

جبهه بودم

دوست دارم که در گزارش‌هایم فقط از یک قشر و گروه سؤال نکنم و بالا و پایین شهر را در نظر داشته باشم. گمان می‌کنم این طور جامع‌تر باشد. آزاده اشاره کرد که از راننده چیزی بپرس. از خودم بیرون آمدم و پرسیدم. نگاهم نکرد. فکر هم نکرد. بی‌هیچ تردیدی گفت: یادم نمیاد. خواستم یادش بیاورم. از تولد اولین بچه‌اش پرسیدم. گفت: جبهه بودم... از دومین بچه‌اش پرسیدم. گفت: جبهه بودم. از اولین روزی که بچه‌اش گفت بابا پرسیدم. گفت: جبهه بودم. (قاسم درویش: راستش یادم نیست که هرگز قندی در دلم آب شده باشد.)

سؤال‌های دیگری هم کردم و دانستم اهل بومهن و اسمش قاسم درویش است. هشت سال درجریان دفاع مقدس بوده. با هم کمی از خاطرات جبهه و جنگ گفتیم. گمان می‌کنم قندهایی دیدم که در دلش آب شد. با خودم گفتم:

هیچ کس نیست که قندی در دلش آب نشده باشد. در مدتی که آقای قاسم درویش از خانه و خانواده خود دور بوده، داشته از خانه من و تو و خودش دفاع می‌کرده. و در همان فضای پر از انفجار و دود و آتش، با لحظه‌هایی روبه‌رو می‌شده که پاک و خالص و شفاف بوده. آیا شما باور می‌کنید که کسی که چنین لحظه‌هایی داشته، هیچ قندی در دلش آب نشده نباشد؟

حقیقت ساده

حالا در جهان کودک هستیم. آدم‌هایی با رفتار و افکاری دیگر. دختر و پسر جوانی دیدیم که روی یکی از صندلی‌ها نشسته بودند. جلو رفتیم و گفتم داریم گزارش تهیه می‌کنیم. پسر که اسمش نیما فلاحی و بیست و یک ساله بود، خندید و گفت: لابد درباره دختر و پسره! تورو خدا گیر ندین. گفتم: گیر نمیدیم. می‌خوایم بپرسیم آخرین بار کی بود که قند توی دلت آب شد؟ خندید و گفت: آخ نگو! بعد فکری کرد و پرسید: قند یعنی چی؟ منظورتون دلهره‌س؟ یا دلشوره؟ یا این‌که ترسیده باشم؟ گفتم: منظورم شادیه. گفت: هیچ وقت. پرسیدم: وقتی که دانشگاه قبول شدی؟ گفت: شاید... آره. سه سال پیش بود. قند توی دلم آب شد. پرسیدم از سه سال پیش هیچ قندی آب نشده؟ گفت: نه.

آزاده از خانمی که کنارش بود، پرسید. او گفت: منم یادم نمیاد. پرسید: هیچی نبوده؟ مثلاً هدیه‌ای که توی تولدتون گرفتین؟ خندید و گفت: فردا تولدمه. و به همراهش نگاه کرد.

کمی با آنها حرف زدیم. گفتم دنبال یک حبه قند هستم که در دل شما آب شده باشد. نیما خندید و گفت: شاید بشه یه جورایی یه حبه شیکر پیدا کرد. پرسیدم: وقتی که تازه با هم نامزد شده بودین، وقتی که با هم قرار میذاشتین، قند تو دل‌تون آب نمی‌شد؟ نیما با خنده گفت: نه! اینا دیگه تکراری شده.... ولی چرا... اون اول‌ها خیلی قند آب می‌شد.

خانمی که کنارش بود، گفت: ولی من هنوز که هنوزه قند توی دلم آب میشه. از نیما پرسیدم: باید چی بشه که قند توی دلت آب بشه؟ گفت: پول خیلی خوبه، یه ماشین خوشگل خیلی خوبه.

باز هم با آنها حرف زدیم. پس از کلی چانه زدن و اصرار، یادش آمد که هفته پیش مهمان‌هایی برایشان آمده بود که قند در دلش آب شده بود. باز هم اصرار کردیم که یادش بیاید. خانمش به او سقلمه زد و گفت: پس من چی؟ نیما گفت: خیله خب بابا.... اینم هست و قند توی دلم آب می‌کنه.

همین حالا

امروز دوباره به هفت حوض آمدیم. زن و مردی دیدیم که کنار باغچه نشسته بودند و خوش بودند. سلام کردیم و منظورمان را گفتیم. با روی باز تعارف کرد که بنشینیم. نشستم و سؤالم را کردم. خندید و با هیجان گفت: همین حالا داشت توی دلم قند آب می‌شد. (به خانمش اشاره کرد و ادامه داد:) من هر وقت ایشونو می‌بینم قند توی دلم آب میشه. من پنجاه سالمه، ایشون هم چهل و چند سالشه.

گفتم: ماشالا چه جوون موندین...! پس شما هر وقت ایشونو می‌بینین، قند توی دل‌تون آب میشه. آقای نصرت الله جهانی مقدم، اهل ملایر، بزرگ شده تهران، کمی جدی شد و گفت: نه! فکر بد نکنین... ما زن و شوهریم. البته شاید خیلی‌ها که ما رو می‌بینن، با خودشون بگن اینا زن و شوهر نیستن وگرنه با هم این‌قدر مهربون نبودن ولی واقعیتش اینه که ما با هم خیلی خوشیم. دلایلش هم خیلی زیاده. یکیش اینه که خونواده ما اهل هنر هستن. روحیه هنری به آدم شور و نشاط و دید باز میده. هر دو تا پسرم دف و تنبک و ویالون می‌زنن. ما چهار نفری با شادی زندگی می‌کنیم و هر وقت پیش هم باشیم، قند توی دل‌مون آب میشه. ما به سختی هایی که جامعه برامون درست می‌کنه، توجهی نمی‌کنیم و راه خودمونو میریم.

از خانمش خواستیم او هم کمی حرف بزند. گفت: همه حرف‌هارو شوهرم زد. ما توی زندگی‌مون خیلی تنوع داریم. ما قبل از ازدواج، هر کدوم‌مون جدا جدا مشکلات زیادی داشتیم ولی از سال شصت که با هم ازدواج کردیم، پشت به پشت هم دادیم و تا حالا خیلی خوب زندگی کردیم.

(آقای نصرت جهانی مقدم: من هر وقت با خانواده‌ام باشم، قند در دلم آب می‌شود.)

آقا نصرت گفت: ما حتی اگه بخوایم یه کیلو سبزی بخریم، با هم و قدم زنان میریم سبزی فروشی. باور کنین که این کار همیشگی ماست. هر وقت که کار نمی‌کنم، پیش همسرم هستم. هیچ وقت هم برای همدیگه تکراری نمیشیم. من دوازده سال داشتم که مادرم‌رو از دست دادم و به کمبود محبت دچار شدم. وقتی که با خانمم آشنا شدم، کمبودم برطرف شد و از روز اول تا حالا همین طور زندگی کردیم.

پرسیدم: آخرین دعوایی که کردین، کی بود؟ (خندیدم و ادامه دادم): ما دنبال قند بودیم، حالا که معدن قند پیدا کردیم، می‌خوایم بدونیم پیش شما فلفل هم پیدا میشه؟ آقای جهانی مقدم سینه‌ای صاف کرد و گفت: دعوا که نه.... ولی گاهی مسائلی پیش میاد که به بحث نیاز داره. و بعد از بحث، حل میشه. من فکر می‌کنم باید رئیس خانواده باشم و باید حرف منو گوش کنن. البته همه‌شونو خیلی دوست دارم.

خوابی که شیرین بود

از آنها تشکر کردیم و رفتیم. ساعتی گشتیم و خانم جا افتاده و آقای جوانی دیدیم که با هم حرف می‌زدند. جلو رفتیم و سؤال‌مان را کردیم. آن خانم که خودش را خانم مصدق معرفی کرد و کارش مدد کاری و مشاوره بود، گفت:

آخرین بار هفته پیش بود که خواب امیر المؤمنین را دیدم و وقتی که بیدار شدم، قند توی دلم آب شد و گفتم لابد لیاقتی داشتم که ایشون به خواب من اومدن.

(خانم مصدق: وقتی به یکی انرژی مثبت میدم، قند توی دلم آب میشه.)

پرسیدم: شما چند وقت یک بار قند توی دل‌تون آب میشه؟ گفت: خیلی کم چون مشکلاتی هست که نمیذاره. آزاده گفت: مگه ما باید معلول شرایط باشیم؟ آیا نمیشه خودمون شرایطی بسازیم که بتونیم خوش باشیم؟ خندید و گفت: مثل این‌که راستی راستی میزگرد خیابونیه. از این ابتکارتون خوشم اومد.... اما جواب سؤال‌تون: آدم باید پر از انرژی مثبت باشه که بتونه این‌طوری باشه. ما نیمی از انرژی‌های مثبت‌رو از خودمون می‌گیریم، بقیه‌شو هم از اطرافیان... دوستان، بچه‌ها، همکاران و افراد دیگه....

جوانی که کنارش نشسته بود، گفت: من محمد رضا هستم... حیدر پور. لیسانس عمران دارم... در تأیید حرفای خانم مصدق می‌خوام بگم یه احساس درونی هم می‌تونه به ما انرژی بده. آخرین باری که قند توی دل خودم آب شد، پنج دقیقه پیش بود که به خانم مصدق می‌گفتم نامزدم منو واقعاً دوست داره. من خودم اینو نمی‌دونستم. خانم مصدق این احساس‌رو برام تحلیل کردن و فهمیدم نامزدم منو چقدر دوست داره.

آزاده پرسید: میشه بگین آخرین باری که قند توی دل‌تون آب شد، کی بوده؟ خانم مصدق عمیقاً خندید و گفت: همین چند لحظه پیش که به ایشون روحیه و انرژی می‌دادم. گفتم: منم خوشحالم که این خوشی رو یادتون آوردم.

محمد رضا گفت: ما نباید توی مشکلات‌مون ریز بشیم. ما باید خوشی‌هامونو بزرگ کنیم. من البته از زندگی خودم راضی هستم ولی چند وقته حس می‌کنم می‌خوان شادی مارو از ما بگیرن. عده‌ای هستن که نمیذارن قند توی دل ما آب بشه.

بقیه در صفحه ۲۶

خاطرات روان پزشک

اولین و مهمترین مسوولیت و وظیفه یک انسان، زنده ماندن است

پلی به سوی زندگی

دکتر بهمن بهروزی

در برابر سرنوشت تعیین شده

یکی از مشکل‌ترین شرایط و حالات روحی برای انسان زمانی است که با سرنوشتی محتوم مواجه است. درواقع حق انتخاب برای زندگی یکی از اولین و اصلی‌ترین حقوق طبیعی انسانها است و زمانی که این حق از کسی گرفته می‌شود، خود را در یک زندان روحی، می‌یابد که هیچ حرکتی به غیر از حرکات تعیین شده از او مورد قبول واقع نمی‌شود. حال برخی اوقات به عنوان مسوولیت و وظیفه از کسی می‌خواهند که کاری را انجام دهد، و او از آنجا که این مسوولیت‌ها را پذیرفته، ولو اگر خودش هم انجام کار را عمل درستی نداند، اما باید به مسوولیت خود عمل کند مانند کسی که در سلاخی مسوولیتی دارد و گاو و گوسفند را برای مصرف غذایی عمومی سلاخی می‌کند، حتی اگر خودش به هیچ‌وجه از بین بردن این حیوانات را یک عمل درست تلقی نکند. اما برخی اوقات سرنوشت زندگی انسان به سویی از پیش تعیین شده می‌رود، بخصوص اگر این روند حرکتی زندگی‌ساز نباشد. در چنین وضعیتی شخص بشدت از نظر روحی دچار تزلزل می‌شود. مثلاً مانند کسی که می‌داند در اثر نوعی بیماری حداکثر تا یکسال دیگر زنده است و یا کسی که می‌داند که براثر قوانین ژنتیکی، بیماری مرگبار پدر یا مادر خود را به ارث می‌برد. در اینگونه مواقع شخص نه‌تنها با سرنوشتی حتمی مواجه است بلکه ناگهان آن نیروی زندگی‌ساز از او رخت می‌بندد و شخص حالت تسلیم محض به خود می‌گیرد که این پدیده بدترین و فاجعه‌بارترین نتیجه اینگونه حالات روانی است، چرا که اولین و مهمترین وظیفه و مسوولیت یک انسان این است که زندگی کند و زنده بماند.

برای توضیح بیشتر و بهتر به ماجرای زندگی «دایان کارتر» می‌پردازیم:

دایان

در یک روز آفتابی در ماه ژوئیه به سال ۱۹۹۴ دایان کارتر ۴۰ ساله به اتفاق شوهرش جری کارتر به نزد ما آمدند. دلیل این کار هم مشخص بود. دو روز پیش‌تر دایان قصد و نیت خودکشی را از خودش نشان داده بود و با داشتن دو پسر ۱۴ و ۱۰ ساله.

این عمل وحشت عجیبی را در خانواده چهار نفره دایان ایجاد کرده بود و به همین دلیل هم شوهرش به سرعت به فکر چاره افتاده و دایان را به نزد ما آورده. و هنگامی که ما از دایان در مورد ذهنیت او در هنگام ارتکاب به خودکشی سؤال کردیم، او به تفصیل همه چیز را برای ما شرح داد:

سر به بیابان

دو روز قبل که یکشنبه و یک روز تعطیل بود و طبق معمول اعضای خانواده از فرصت استفاده کرده و تا نیمه‌های روز در خواب بودند، دایان که برای راه رفتن و رانندگی به وسایل مخصوص نیاز داشت، با هر مکافاتی بود خود را در داخل هوندای خانواده قرار داد. در درون اتومبیل به‌خاطر محدودیت‌های دایان وسایلی قرار داده بودند که او بتواند بدون دردسر به رانندگی بپردازد. برای مثال به جای پدال گاز یا ترمز، وسیله‌ای دستی برای دایان در اتومبیل هوندای خود قرار داده بودند تا او بتواند عملیات گاز و ترمز را با دستهای خود انجام دهد. اما در هرحال به غیر از موارد بسیار مهم یا اضطراری پزشکان رانندگی را برای دایان منع کرده بودند. اما در آن بامداد یکشنبه دایان دیگر توجهی به دستورات دکترها نداشت. او مخصوصاً در آن صبح زود از خانه خارج شده بود تا شوهر و دو پسرش در خواب ناز باشند و از قصد و نیت او مطلع نشوند.

دایان با اتومبیل از حیاط خانه خارج و خیلی زود وارد بزرگراه شد. در صندلی کناری دایان کیسه خریدی مملو از قرصهای خواب‌آور و آرامبخش را قرار داده و قصد او این بود که تا حد امکان از خانه فاصله گرفته و سپس منطقه‌ای خلوت و دورافتاده را که هیچ‌گونه رفت و آمدی در آن صورت نمی‌گرفت را پیدا کند و در آخر با بلعیدن تعداد زیادی از قرصها به زندگی خود خاتمه دهد. در طول راه دایان زندگی خود را مرور می‌کرد و بخصوص روزهای خوشی را که پانزده سال پیش‌تر تجربه کرده بود، مرتباً به ذهن او خطور می‌کرد. روزهایی که طی آن جری پس از یک سال آشنایی درحالی که در یک رستوران مجلل به اتفاق مشغول صرف شام بودند، ناگهان در برابر چشمان حیرت‌زده سایرین، مانند «شوالیه‌های دوران میزگرد»، روی یک زانو در برابر دایان زانو زده و با ارائه یک جعبه کوچک و زیبا حاوی یک انگشتر الماس، از دایان تقاضای ازدواج کرده بود. دایان به خاطر می‌آورد که چگونه این عمل اشک را به چشمان او آورده بود و چگونه تمام حاضرین در رستوران از جای خود برخاسته و بی‌اختیار کف می‌زدند و حتی برخی از بانوان حاضر در رستوران از این عمل رومانتیک، اشک در چشمانشان حلقه زده بود. اما دایان همچنین به خاطر آورد که پس از تقاضای جری، او ناگهان در فکر فرو رفته بود و هنگامی که پس از صرف شام از رستوران خارج شده بودند، دایان برای جری راز مهمی را فاش کرده بود. او به جری گفت که به‌طور حتم یک روز به بیماری A-L-S مبتلا خواهد شد. این سه حرف به اختصار نمایانگر Amyotrophic - Lateral - Sclerosis می‌باشد که به نام بیماری «لوگریگ» نیز شناخته می‌شود (ورزشکار مشهوری که به این بیماری مبتلا شد و دنیای ورزش را دچار ماتم کرد). این بیماری که سالانه صدها هزار نفر را اسیر خود می‌کند و درواقع شاخه‌ای از آلزایمر و ام - اس می‌باشد، درحقیقت از تضعیف تدریجی و سرانجام فقدان کامل علائمی که مغز بر عضلات آدمی می‌رساند، گفتگو می‌کند. وقتی که ارتباط مغز با عضلات انسان قطع می‌شود، ابتدا شخص در حرکت دادن به اندام خود دچار مشکل می‌شود و سپس این حرکات به‌کلی قطع می‌شوند، درواقع نوعی فلج تدریجی بدن انسان را آهسته آهسته دربر می‌گیرد تا اینکه سرانجام حتی قدرت سخن گفتن نیز از آدمی سلب می‌شود و در پایان وقتی که قدرت تنفس هم از آدمی گرفته شد، مرگ فرا می‌رسد. دایان به جری گفت که ۲۴ تن از نزدیکترین اقوام او از جمله، مادر، پدربزرگ، دو عمه مادر، دو پسر عمه مادر و یک دختر عموی مادر، همه و همه جان خود را براثر ابتلا به A-L-S از دست داده بودند و پزشکان به او گفته بودند که احتمال ابتلای دایان به این بیماری در زمانی در آینده، بالای ۹۵ درصد است.

دایان به جری گفت در زمانی که ۱۶ سال بیشتر نداشت، مادرش تنها با ۳۵ سال سن در برابر چشمانش جان خود را براثر بیماری مذکور از دست داد. و سرانجام به جری گفت که نمی‌تواند تقاضای او را برای ازدواج بپذیرد و او را مثل خودش شاهد و ناظر بیماری و سرانجام مرگ خودش کند. اما جری ساعتها با او سخن گفته و به دایان گفته بود که او همواره در کنارش خواهد ماند و آنقدر به او عشق و وفاداری تزریق خواهد کرد که حتی بیماری جرأت نزدیک شدن به دایان را نداشته باشد و بدین ترتیب سرانجام دایان قانع شد و با جری پیوند زناشویی بست.

اضطراب

دایان همچنان در بزرگراه به پیش می‌رفت، اما هجوم افکار مختلف لحظه به لحظه او را بیشتر نسبت به مقصودی که داشت، به شک و تردید می‌انداخت. دایان به خاطر آورد که چگونه تولد اولین فرزندش او و شوهرش را خوشحال کرده بود و بهترین دوران زندگی خود را مربوط به آن زمانها تصور می‌کرد. پس از چهار سال دایان، پسر دیگری را به دنیا آورد و خوشبختانه هنوز از بیماری در دایان خبری نبود. حتی او توانسته بود تا شغل نسبتاً پردرآمدی در شهرداری پیدا کند و در نتیجه آینده به دایان و جری به درستی و به زیبایی تمام چشمک می‌زد تا اینکه چند ماه پیش خبر فاجعه‌آمیزی به او داده شد. پس از انجام یکی از آزمایشها که به‌طور معمول دایان آنها را سالانه انجام می‌داد، از بیمارستان با او تماس گرفته و به او گفته شد که این بار، نتیجه آزمایش مثبت درآمده و او نشانه‌هایی از بیماری را در خود شروع کرده است. پس از آن سلامتی دایان به سرعت رو به تحلیل رفت. ابتدا قدرت در پاهای او کاهش پیدا کرد و آهسته آهسته تمام عضلات او تحت تأثیر قرار گرفت تا اینکه یک روز دایان دیگر تحملش طاق شد و به این فکر افتاد که در انتظار مرگ نباشد، بلکه خودش به سوی مرگ حرکت کند و بدین ترتیب در آن روز یکشنبه آمده بود تا تصمیم خود را عملی کند. اما هرچه که دایان از افراد خانواده خود دورتر می‌شد بیشتر برای آنها

احساس دلتنگی می‌کرد. بخصوص دو پسرش که در ۱۴ و ۱۰ سالگی هیچ گناهی نداشتند و نباید به این شکل اسفناک مجازات می‌شدند. سرانجام دایان از سرعت خود کاست و در کنار جاده اتومبیل را متوقف کرد و سر خود را روی فرمان اتومبیل گذاشت و برای چند دقیقه بی‌حرکت باقی ماند. آنگاه اتومبیل را دوباره راه انداخت اما این بار تصمیم گرفت تا به نزد کسان خود بازگردد. دایان ناگهان در خود این احساس را یافته بود که حتی اگر قرار است جان خود را از دست بدهد، این اتفاق باید در کنار عزیزانش بیفتد نه تنها و بی‌کس و دورافتاده در گوشه‌ای از یک بیابان یا صحرا و بدین ترتیب دایان به‌سوی خانه بازگشت و خوشبختانه هنگامی که قدم به خانه گذاشت شوهر و فرزندانش در خواب عمیق بودند، اما دایان هرچه کرد نتوانست تا این عمل خود را از شوهرش پنهان کند و در یک موقعیت مناسب بدون حضور پسرها، شوهرش را در جریان تصمیم و تغییر عقیده خود گذاشت، اما جری که به وحشت افتاده بود، ترجیح داد تا ریسک نکند و دایان را به حال خود نگذارد و به همین دلیل او را به نزد ما آورد.

بدون راه‌حل

ما در این مورد با یک مسأله عجیب مواجه بودیم. تاکنون سابقه نداشت که کسی را به نزد ما بیاورند و از ما بخواهند تا او را برای مرگ آماده کنیم. این کار معمولاً برعهده روحانیون و کشیش‌ها و یا افراد مذهبی است که انسانها را برای رودررویی با آخرت آماده کنند. از طرفی هم به عنوان یک بیمار افسرده و کسی که یکبار به‌طور جدی خود را در معرض خودکشی قرار داده، او حق دارد تا مورد درمان قرار گیرد. بنابراین برای ما دو راه باقی مانده بود؛ یا اینکه دایان را صرف‌نظر از بیماری‌اش مورد بررسی قرار می‌دادیم و فرض را به آن می‌گذاشتیم که او دچار یک بیماری لاعلاج نیست و باید کاری کرد تا او دیگر به فکر خودکشی نیفتد. یا اینکه با توجه به بیماری و شرایط حاصله از آن با او رفتاری کردیم و در چنین موردی هم وظیفه ما باید امید دادن به او باشد و نه اینکه او را برای مرگ آماده کنیم. حال برای امید دادن به او برای زندگی و زندگی کردن ما نیاز به یک امر مهم دیگر هم داشتیم و آن مراجعه به وضعیت و شرایط علمی در مورد بیماری A-L-S بود. یعنی اینکه آیا محلی برای امید دادن وجود داشت؟ آیا تحقیقاتی در این مورد صورت گرفته بود. آیا می‌شد به‌واقع او را امیدوار کرد و به او انگیزه برای زندگی را تزریق کرد؟ مشکل دایان این بود که او خود را تسلیم مرگ کرده بود. او با توجه به اینکه ۲۴ نفر از کسان خود را براثر ابتلا به بیماری از دست داده بود و خودش تنها مورد زنده‌ای بود که مبتلا به بیماری مذکور باقی مانده بود، او هیچ تفکری به غیر از مرگ نداشت و همین تفکر او را قانع کرده بود که اگر هرچه زودتر خود را خلاص کند، آنگاه دیگران را به زحمت نمی‌اندازد و خانواده را دچار هزینه‌ای که برای آینده بچه‌ها لازم است نمی‌کند. درواقع او خود را یک عامل اضافی می‌دانست که هرچه زودتر به‌دور انداخته شود بهتر است و انسانهای دیگر را به زحمت نمی‌اندازد.

مبارزه با تفکرات و تحقیقات

دایان خودش نمی‌توانست با این تفکرات مبارزه کند و ما باید او را مجبور به این مبارزه می‌کردیم. اما برای این کار یعنی تشویق او به مبارزه، نیاز به ابزار لازم داشتیم و به همین دلیل تحقیقات دامنه‌دار خود را متوجه بیماری A-L-S و آنچه که در جهان راجع به آن انجام می‌شود، کردیم. با بیمارستانهای تخصصی که با این‌گونه بیماریهای مغزی سروکار دارند، ارتباط برقرار کردیم. مشکل بزرگ دیگری که توانایی‌های ما را محدود می‌کرد زمان بود. ما پس از دریافت گزارشهای مربوط به اقوام دایان که در مواجهه به این بیماری جان خود را از دست داده بودند، متوجه این نکته ناراحت‌کننده شدیم که در تمام سیزده موردی که گزارش و پرونده درباره آنها وجود داشت، هیچ کس نتوانسته بود بیش از سیزده ماه پس از بروز علائم زنده بماند. یعنی در تمامی موارد در کسان دایان، مرگ در مدت یکسال به سراغ آنها آمده بود و این امر در مورد دایان هم بسیار محتمل بود.

> **... دایان ۲۴ نفر از نزدیکان خود را براثر ابتلا به این بیماری از دست داده بودم و اکنون هم درحالی که با شوهر و دو پسر خود زندگی می کرد به او اطلاع دادند که او هم به همان بیماری مبتلاست. چگونه دایان می تواند خود را از چنگال این بیماری لاعلاج نجات دهد؟**

مشکل دیگری هم که وجود داشت، به شخص دایان مربوط نمی‌شد، بلکه مشکل بزرگ مربوط به کلیه بیماریهای لاعلاج است و آن ناشناخته بودن دلیل یا دلایل ابتلا به این بیماری بود، چرا که به غیر از عناصر ژنتیکی یا موروثی، باید دلایل دیگری هم برای مبتلا شدن وجود داشته باشد. این دلایل می‌تواند محیطی یا محلی و مکانی باشد، می‌تواند رفتاری و از سیستم اعصاب باشد و حتی می‌تواند در ارتباط با عوامل شیمیایی مثل استنشاق گازها یا رابطه داشتن با عناصر سمی یا شیمیایی باشد. وقتی که یک بیماری دلیل نامشخصی داشته باشد طبیعتاً یافتن درمان برای آن هم بسیار مشکل است.

بارقه‌ای از امید

در کمال تعجب ما متوجه شدیم که در یکی از بیمارستانهای منطقه شمال لس‌آنجلس که روی نارسایی‌های مغزی تحقیقات مفصلی به عمل آمده، یک پزشک ایرانی به‌نام دکتر صدیق تمام توجه خود را معطوف به بیماری A-L-S کرده بود و خود را به عنوان یکی از موفق‌ترین و فعال‌ترین پژوهشگران در مورد ام ـ اس و آلزایمر در کشور شناسانده بود، او به اتفاق تیم خود موفق به کشف ژن مخربی شده که در هشتاد درصد بیماران مبتلا به A-L-S مشاهده می‌گردید. او برای ترمیم این ژن به دو طریق مشغول تحقیق بود، از طریق ترمیم ژنتیکی در خون و از طریق داروی ترمیم‌کننده.

زمانی که ما این اطلاعات را به دست آوردیم، به فوریت به دایان و جری اطلاع دادیم تا هرطور که شده با دکتر صدیق ارتباط برقرار کنند و اگر امکان داشت درمان را آغاز کنند. آنان که از ما مشتاق‌تر بودند، به این کار اقدام کردند و هفته بعد باخبر شدیم که دایان در بخش دکتر صدیق در بیمارستان بزرگ لس‌آنجلس بستری شده و درمان روی او آغاز شده است. البته به جهت آزمایشی بودن این روش در ابتدا درمان بسیار آهسته و محتاطانه آغاز شد و زمانی که پس از چند روز قدری پیشرفت مشاهده شد، دکتر صدیق درمان را بسیار جدی‌تر دنبال کرد.

علاوه بر آن، دکتر صدیق خبر خوش دیگری را به دایان داد و به او گفت از آنجایی که احتمال ابتلای دو پسرش یا یکی از آنها به بیماری A-L-S پنجاه درصد می‌باشد، او می‌تواند پس از آنکه آنها سن بلوغ را پشت سر گذاشتند، درمان ژنتیکی را روی آنها آغاز کنند تا هیچ‌گاه احتمال بیماری در آنها بروز نکند. این خبر خوش دایان را حتی خوشحال‌تر و مشعوف‌تر کرد و او برای اولین بار در طول یک سال به جای مرگ به زندگی فکر کرد و به جای گذشته، آینده را در ذهن مورد تحلیل قرار داد. البته تنها مشکل این درمان از جهت اقتصادی است چرا که به جهت رسمیت نیافتن، هنوز شرکت های بیمه آن را پوشش نمی‌دهند، و اتفاقاً بسیار هم هزینه بالایی دارد. بنابراین ما به دایان و جری گفتیم که در این مورد با سناتور یا نماینده کنگره منطقه صحبت کنند تا بتوانند نوعی کمک دولتی در این مورد دریافت کنند.

اما در هرحال حتی این مشکل هم در برابر شادمانی خانواده کارتر، کاری از پیش نبرد و آنها بار دیگر به انگیزه هیجانی که تا قبل از بیماری مادر داشتند، دست یافتند و بار دیگر این حقیقت در برابر ما شکل گرفت که اولین و مهمترین مسوولیت و وظیفه هر انسانی زنده ماندن و زندگی کردن است، چرا که این امید انسان را به دنبال پیدا کردن راهی برای زنده ماندن تعقیب می‌کند و معنای زندگی هم به غیر از این نیست. ■

هیچ میراثی گرانبهاتر از راستی و درستی نیست ●شکسپیر

داستان زندگی

در قسمت نخست خواندید: جوانی به نام کامران که به هروئین معتاد می‌باشد، همراه مادرش، برای حضور در جشن عروسی خواهر کامران، یعنی کتایون که فرزند بزرگ مادر می‌باشد، راهی ترکیه می‌شوند. اما در بین راه، آنها که با ماشین شخصی‌شان به این مسافرت رفته‌اند، به علت خواب آلودگی کامران تصادف کرده و لب دره گیر می‌کنند و...

و اینک پایان ماجرا

۳۶ ساعت با او...

براساس سرگذشت:
کامران

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

قسمت دوم و آخر

مادر هرقدر تلاش می‌کرد تا بلکه بتواند دست مرا بگیرد و بالا بکشد، موفق نمی‌شد؛ چرا که من به محض اینکه می‌خواستم به خودم تکانی بدهم و بلند بشوم، ماشین چند سانتیمتری به پایین سر می‌خورد. در یک لحظه مادر که دیگر کاری از دستش ساخته نبود، بی‌اختیار زد زیر گریه و من هم که معنی گریه او را می‌فهمیدم، همصدای گریه‌اش شدم.

چند لحظه‌ای در همین حال بودم که دیدم مادر دست توی گردنش کرد و «یامحمد» طلایی را که پدر خدابیامرزم در اولین سالگرد ازدواجشان به او هدیه کرده بود [و مادر در همه این بیش از بیست سال آن را به گردن داشت] بیرون آورد و اول آن را بوسید و بعد بر زمین گذاشت و بوسیدش و به چشم‌ها مالید و گریه‌اش شدیدتر شد و زمزمه کرد: «یامحمد... یامحمد... یامحمد...» و مدام «یامحمد» را تکرار می‌کرد و هر بار نیز صدایش بلندتر می‌شد، طوری که در آن بیابان و آن کوه، صدایش آوای دیگری پیدا می‌کرد و تن را می‌لرزاند! و سرانجام فریاد: «یامحمد کمکم کن...»

مادر این را گفت و به من که نگاه کرد، یکمرتبه گریه‌ام تبدیل شد به ضجه و هق هق، و بعد رو به مادر نالیدم: «مادر کمکم کن...» و مرتبه بعد با همه وجودم فریاد زدم: «مادر به دادم برس»! مادرم ناگهان به خودش آمد و اول با پشت دست اشکهایش را پاک کرد و یک «یاعلی» گفت و از جا برخاست و طوری که انگار اعتماد به نفس همیشگی‌اش را ـ که در این چند لحظه آن را از دست داده بود ـ به دست آورده باشد بر سرم فریاد کشید:

ـ بسه دیگه کامران... واسه چی گریه می‌کنی...؟ باید یک فکری کرد، گریه که دردی‌رو دوا نمی‌کنه...

و موقعی که دید من هنوز شانه‌هایم می‌لرزد، بر سرم تشر زد:

ـ خجالت بکش کامران... بهت گفتم بسه...

این فریاد آخر مادر کار خودش را کرد و ساکت شدم. و هرطور بود بغضی را که در گلویم پنجه انداخته بود فرو دادم و با آرامشی ساختگی گفتم:

ـ حتماً یکنفر یا یک ماشین از اینجا رد میشه...

این را که گفتم مادر نگاهی به انتهای جاده انداخت. بعد سرش را بسوی آسمان بالا گرفت و سکوت کرد. معلوم بود که دارد با خودش حرف آن راننده‌ها را تکرار می‌کند: «وقتی هوا تاریک بشه یک ماشین هم توی این یک تکه راه عبور نمی‌کنه»!

مادر اما، برای آن که من بیشتر خودم را نبازم، حرفی نزد و فقط زمزمه کرد: «شاید تا نیمساعت دیگه هم ماشینی پیداش نشه... ما نمی‌تونیم وقت‌رو از دست بدهیم...»

و بعد چند قدمی از ماشین دور شد و ایستاد و صحنه را نظاره کرد و گفت: «اینطوری که نمیشه دست روی دست گذاشت... خودمان باید یک راهی پیدا کنیم...» و سپس بی‌آن‌که بداند دنبال چه می‌گردد، به خاکهای اطرافش چنگ می‌زد و خم و راست می‌شد و می‌رفت و می‌آمد و دور می‌شد و نزدیک می‌آمد و...، بعد یکباره ایستاد. نگاهی به ماشین انداخت. به من خیره شد و سپس گفت: «طناب... به چند متر طناب نیاز داریم...

با اینکه مغزم کار نمی‌کرد گفتم: «داریم مادر... توی صندوق عقب چند متر طناب ـ طناب خوب ـ داریم...

این را که گفتم مادر بطرف ماشین رفت، البته من نمی‌توانستم عقب را نگاه کنم؛ کافی بود سرم را برگردانم تا ماشین «الاکلنگ» شود! و هر لحظه نیز امکان داشت یکی از آن تاب خوردن‌ها ادامه پیدا کند تا ماشین بطرف ته دره سقوط کند و...، که صدای مادر را شنیدم:

ـ در صندوق عقب بازه...

مادر درست می‌گفت؛ براثر ضربه شدیدی که به قسمت عقب ماشین وارد آمده بود، در صندوق بالا پریده و قفلش شکسته شده بود. داشتم فکر می‌کردم که مادر با طناب چکار می‌خواهد بکند؟ و اصلاً کاری از دستش ساخته خواهد بود یا نه؟ که در همین لحظه مادر، وقتی آن طناب ده متری را که بسیار محکم بود و همیشه در کنج صندوق قرار داشت، دید و گویی موقعیت ماشین را فراموش کرد که با شتاب دست داخل صندوق برد و طناب را برداشت و... همان فعل و انفعالات باعث شد که ماشین یک تکان شدید بخورد و این بار نه چند سانتیمتر، که حدود یک متر بطرف دره سر خورد و... ما هر دو، همزمان فریاد زدیم؛ مادر نام خدا را به زبان آورد و من نام مادر را...!

و من دوباره به گریه افتادم. شاید مرا خیلی ترسو و بی‌جربزه فرض کنید، البته ترسو بودم، بی‌جربزه بودم؛ اعتیاد هم ترسویم کرده بود و هم بی‌جربزه! اما در آن لحظه و در آن موقعیتی که من قرار داشتم ـ در یکقدمی مرگ ـ به خدا قسم هر کس دیگر هم بود می‌ترسید. و باز به گریه افتادم و...

ـ بسه کامران...

انگار صدای مادر، حتی با خشم و عصبانیت، مرا به زنده ماندن امیدوار می‌ساخت! پس سکوت کردم تا مادر طناب را برداشت و آمد کنار ماشین، لب دره، و در چند قدمی من ایستاد و به چشمانم زل زد. وقتی در نگاهش دقیق می‌شدم برق خاصی را می‌دیدم؛ که نه ترس بود و نه امید؛ عشق بود و بس. عشق به فرزندی که ـ با همه لجن بودنش مثل من ـ در آستانه مرگ قرار دارد و او به عنوان مادر می‌خواهد کمکش کند!

مادر که می‌خواست فضا را برای من آرام کند، ضمن اینکه نگران از دست دادن زمان هم بود، با لحنی شاد گفت: «ببینم کامران تو بلدی گره پیشاهنگی بزنی؟ [و بی‌آن‌که منتظر جواب من باشد ادامه داد] چقدر ساده‌ام من... تو از اون پسرهای تنبلی که جز خوردن هیچی بلد نیستی... [با صدای بلند خندید و گفت] ولی من با اینکه حدود سی سال قبل این گره‌رو در گروه پیشاهنگی یاد گرفتم، هنوز از یادم نرفته...»

مادر همانطور که می‌گفت با آن تکه طناب یک قلاب بزرگ درست کرد و سپس چاقوی کوچکی را بطرفم انداخت و ادامه داد: اول با این چاقو «کمربند ماشین»رو ببر تا بدنت آزاد بشه، راستی تو می‌دونی ویژگی این گره چیه کامران؟ که وقتی دور چیزی بیفته، نه‌تنها به این سادگی‌ها گره‌اش باز نمیشه، بلکه درعین حال هرقدر بهش فشار بیاد محکمتر میشه... [و بعد لحنش عادی شد و به ادامه گفت] پس تو نباید نگران باشی کامران... فقط کافیه این قلاب‌رو از توی سرت بندازی روی شانه‌هات و از زیر کتف‌هات رد کنی... باشه کامران...؟ به من که اطمینان داری پسرم؟

در کلام مادر چنان اعتماد به نفسی موج می‌زد که بی‌لحظه‌ای مکث گفتم: «بله مادر، فقط کمکم کن... زودباش مادر... من... من می‌ترسم دیر بشه...

مادر دیگر حرفی نزد و فقط سر طناب را که قلاب شده بود به آرامی انداخت داخل ماشین، جلوی دستم و من که کمربند را پاره کرده بودم، هرطوری بود طناب را با کمترین تکان برداشتم و همان کاری را کردم که مادر گفته بود؛ آن را از زیر کتف‌هایم رد کردم و بعد که مطمئن شدم، دو دستم را آزاد کرده و دو سر طناب را گرفتم و... همین تکان‌ها باعث شد که ماشین کمی سر بخورد، و چون از آنسو نیز مادر طناب را بطرف خودش می‌کشید، تکان‌های ماشین بیشتر شده بود. حالا می‌فهمیدم مادر می‌خواهد چکار بکند، به همین خاطر خودم نیز کمک کردم تا پاها و بدنم از لابلای صندلی و سایر قسمت‌های ماشین آزاد شد و همین که خواستم خود را جلو بکشم، یکمرتبه آخرین اتکای ماشین نیز از بین رفت و بسوی پایین سقوط کرد؛ یا با معجزه، یا هر طور دیگری بود نگذاشتم بدنم به ماشین گیر کند، اما هنگامی که ماشین معلق‌زنان پایین می‌رفت، من نیز با حدود ۳ متر فاصله وسط زمین و آسمان قرار داشتم؛ پایین پایم دره عمیقی بود و بالای سرم مادر بود و من نیز درحالی که با تمام توان‌ام طناب را چنگ زده بودم، به دیواره صخره تکیه داده بودم و نالیدم: «مادر منو بکش بالا... کجایی مادر؟»

صدای ضعیف و نفس بریده مادر را از بالای دره می‌شنیدم که ناله می‌کرد: «نگران نباش پسرم... من اینجا هستم... منتظرم ببینم کسی پیدا میشه کمکم بکنه که تورو بالا بکشم یا نه؟»

تازه فهمیدم چه خبر شده؛ مادرم که زنی ۴۶ ساله بود و به زور شصت کیلو گرم زن داشت، می‌خواست مرا که نزدیکم ۵۵ کیلو وزن داشتم ـ هروئین مرا آب کرده بود ـ با یک تکه طناب از توی دره بالا بکشد! تنم لرزید؛ این کار حتی برای یک مرد ۴۶ ساله نیز سخت بود، چه رسد به زنی سختی کشیده و لاجون؟!

این بود که دوباره گریستم و پرصدا هم گریستم. مادر که صدایم را شنید دوباره بهم تشر زد: «اون صدای گریه لعنتی‌ات اعصابم را خرد می‌کنه کامران... مگه چی شده که گریه می‌کنی؟»

نالیدم: «نمی‌تونی مادر... تو نمی‌تونی منو بکشی بالا...» ولی مادر بجای اینکه جوابم را بدهد یک «یاعلی» سر داد که صخره و دشت لرزید و بعد هرچه

پشت هر مرد بزرگی یک زن متعجب وجود دارد

ماریون پرسون

زور در بدنش داشت به دستهایش داد و شروع کرد؛ حدود یک و نیم متر بالا آمده بودم، البته خودم نیز سعی می‌کردم با کمک گرفتن از دیواره صاف صخره، وزنم را کمتر و به مادر کمک کنم، حالا به جایی رسیده بودم که می‌توانستم مادر را ببینم؛ با دست‌های کوچک و ظریفش طوری طناب را می‌کشید که هر لحظه منتظر بودم مچ‌هایش قطع شود. رگهای گردنش طوری متورم شده بود که انگار می‌خواست پوست را بدرد و بیرون بیاید. رنگ صورتش کبود... نه؛ عین زغال شده بود. چشمان کوچکش به اندازه تمام صورتش از حدقه بیرون زده بود. گونه‌هایش می‌لرزید و نفس‌اش یک درمیان شده بود و...، با دیدن حال مادر یقین کردم که نمی‌تواند کارش را تمام کند؛ نمی‌تواند مرا نجات بدهد!

مادر اما؛ انگار در این عالم نبود. «یاعلی» می‌گفت و «یامحمد» را صدا می‌زد و «یاخدا» را نجوا می‌کرد و طناب را با تمام وجودش می‌کشید و مرا چند سانتیمتر بالا می‌آورد و... وقتی پنجه‌هایم به لب صخره رسید و توانستم خود را بالا بکشم و یقین کنم که نجات پیدا کرده‌ام، حالت عجیبی دچار شده بودم. لحظه‌ای می‌خندیدم و لحظه دیگر اشک می‌ریختم. خدا را شکر می‌کردم و «علی» را یاد می‌کردم و... که تازه یاد مادرم افتادم که آنسوتر درحالی که رد طناب روی ساعدش جا انداخته بود و گوشت و پوست دستش پر از خون شده بود، روی زمین چمباتمه زده بود و زیرلب چیزهایی زمزمه می‌کرد که نمی‌شنیدم. انگار اصلاً یادش رفته بود که من زنده هستم. هرطور بود خودم را روی زمین کشاندم و خزیدم و بدون توجه به زخم‌های دست و پایم که از آنها خون بیرون می‌زد، خود را به مادرم رساندم و همین که دستهای او را گرفتم انگار از خواب بیدار شده باشد، یکمرتبه از جا پرید و به خود آمد و با دلواپسی زیاد پرسید: «تو حالت خوبه پسرم...؟»

نگاهش کردم و سرم را گذاشتم روی شانه‌اش و بی‌محابا گریستم: «تو چی هستی مادر... چیکار کردی مادر...؟»

و او نیز مرا در آغوش کشید و بجای هر پاسخی، فقط با اشکهایش زخم‌هایم را شست؛ اما شب تازه آغاز شده بود!

○

هر دویمان از آن «جان کندن» ده دقیقه‌ای طوری خسته شده بودیم که همانطور گریه‌کنان و دست در دست یکدیگر، خوابمان برد.

صدای زوزه گرگها و بقیه حیوانات وحشی باعث شد از خواب بیدار شوم. ساعت مچی من که خرد و از بین رفته بود. به همین خاطر وقتی مچ دست مادر را بلند کردم و دیدم ساعت ۱۲ شب است، متوجه شدم که حدود سه ساعت در خواب ـ درحقیقت بیهوش ـ بوده‌ایم.

مادر نیز از جا برخاست و با یک محاسبه کوتاه گفت: «فکر نمی‌کنم تا صبح هیچ ماشینی اینطرفها پیداش بشه! در ضمن اگر خانواده باشند، طبیعیه که جرأت نکنند مارو سوار کنند، و اگر هم خانواده نباشند و از این راننده‌های خارجی باشند...

مادر سکوت کرد تا من حرفش را تمام کنم: «درسته مادر... صلاح نیست نیمه شب جلوی ماشین اونهارو بگیریم و سوار بشیم... درسته؟

مادر به علامت تأیید سرش را تکان داد و گفت: «اگر همین الان راه بیفتیم، قبل از طلوع آفتاب به اولین شهر می‌رسیم... بلندشو کامران...»

من که تا آن لحظه بخاطر هجوم افکار مختلف اصلاً یادم رفته بود که اعتیاد دارم، همین که خواستم از جا برخیزم تازه یادم افتاد که باید ابتدا طبق معمول همیشه ـ خودم را بسازم و... که یکمرتبه یاد ماشین افتادم و یادم آمد که هروئین‌هایم را داخل ماشین جاسازی کرده بودم و یادم آمد که حالا ماشین به شکل یک آهن پاره در انتهای دره سقوط کرده و...

ـ وای مادر... من جنس ندارم...

این را که گفتم، مادر نیز ناله کرد: «ای خدا من چقدر بدبختم...»

مادر راست می‌گفت. او می‌دانست و دیده بود که من وقتی خمار می‌شوم حتی توان آن را ندارم که یک لیوان آب برای خودم بریزم! پس حالا چگونه می‌توانستم دست‌کم پنج، شش ساعت را به حالت خمار ـ در وضعیتی که تمام بدنم نیز زخمی بود و بیش از همیشه به هروئین نیاز داشتم ـ وسط بیابان راه بروم؟ آن هم در موقعیتی که شاید اگر با آن راننده‌های خارجی نیز روبرو می‌شدیم...!

آری، وقتی مادر ناید «من چقدر بدبخت هستم»، همه اینها را فکر کرد و گفت و بعد رو به من کرد و پرسید: «حالا چیکار می‌خوای بکنی؟ تنها راه به دست آوردن موادها اینه که بری ته دره به سراغ ماشین... تو که با این زخمها و این وضعیت ـ به خماری‌ام اشاره کرد ـ نمی‌تونی این کاررو بکنی... پس همین جا وایسا من ببینم راهی وجود داره که خودم‌رو به پایین دره برسانم...

اینها را گفت و آمد کنار دره و به پایین نگاه کرد. داشت محاسبه می‌نمود که چگونه و از کدام قسمت می‌تواند پایین برود و... که یکمرتبه از خودم متنفر شدم: «چقدر تو آشغال و کثافتی کامران که حاضر میشی مادرت جان خودش‌رو به خطر بیندازه و بره برای تو جنس بیاره...!»

و بعد با آن که می‌دانستم چه شب جهنم‌گونه‌ای انتظارم را می‌کشد گفتم: «نه مادر... لازم نیست این کاررو بکنی... بیا راه بیفتیم...»

مادر که باورش نمی‌شد من راست بگویم، تا چند دقیقه مردد بود و حتی یکی، دو بار گفت: «کامران مطمئنی یکساعت دیگه منو مجبور نمی‌کنی برگردم اینجا؟

چقدر دلم برای مظلومیتش سوخت! و گفتم: «نه مادر... مطمئن باش»!

مادر دوباره گفت: «با این اوضاعت می‌توانی تا صبح راه بیای؟»

ـ با کمک تو می‌تونم مادر...

این بار نوبت مادر بود که به گریه بیفتد. انگار او هم دلش برای من سوخت که گفت: «آره پسرم... نگران نباش.. من مواظبتم...»

و بعد دوتایی دست خالی، بدون آب و غذا، در امتداد جاده، اما از وسط بیابان [که به چشم نیائیم] بسوی اولین شهر راه افتادیم. اما همانطور که پیش‌بینی کرده بودم، زور و توان من بیشتر از ۳ ساعت همراهی‌ام نکرد، یعنی نزدیک ساعت ۳ نیمه شب بود که پس از بارها حالت تهوع و استفراغ کردن و خون بالا آوردن و زمین خوردن و گریستن و درد کشیدن و ناله سر دادن و... بالاخره آنچه را از آن هراس داشتم به زبان راندم:

ـ مادر دیگه بسه... من دیگه نمی‌تونم ادامه بدم... دیگه نمی‌تونم دنبالت بیام... تازه فرض کن بیام... که چی بشه؟ که دوباره از فردا مثل روزهای قبل هروئین بریزم توی رگهام تا بالاخره یکروز بمیرم؟ خب اینطوری مردن که قشنگتره مادر...؟ پس بهتره که تو راه بیفتی و من همین جا بمونم مادر و انتظار بکشم که...

مادر نگذاشت حرفم تمام شود و با تمام وجود فریاد کشید: «نه... تو کجا بمونی پسرم؟ تو تنها بهانه من واسه زندگی هستی کامران... منو اینطوری شناختی که جان خودم‌رو بردارم و برم و تورو اینجا جا بگذارم؟»

مادر این را گفت و وقتی دید که من دارم اشک می‌ریزم، آمد و کنارم نشست و همصدای گریه‌ام شد و ادامه داد: «نه پسرم... یا دوتایی از این جهنم فرار می‌کنیم، یا من هم همین جا، کنار تو که پاره جگرم هستی می‌مونم تا دوتایی بمیریم... حالا اگر دوست نداری من بمیرم... بلند بشو و هر کاری من میگم انجام بده...» من نیز، خدا شاهد است که فقط به امید زنده ماندن مادرم ـ و نه به انگیزه خودم ـ هرچه را مادر گفت انجام دادم و...

نمی‌دانم بقیه را چطوری برایتان بنویسم. خجالت می‌کشم...، زیرا می‌دونم وقتی این چند سطر زیر را بخوانید از من متنفر خواهید شد... ولی این خواسته مادر بود و من ناخواسته پذیرفتم که او مرا کول کند! می‌فهمید چه می‌گویم؟ یک مادر ۴۶ ساله، واسط بیابان، پسر جوان ۲۲ ساله‌اش را ـ مانند یک بچه نوزاد چند روزه ـ روی کول‌اش کشید و راه افتاد... گاهی اوقات سکندری می‌خورد و زمین می‌افتاد... بعضی اوقات طوری از خستگی بیهوش می‌شد که فکر می‌کردم دارد نفس‌های آخر را می‌کشد، اینطور مواقع درحالی که خودم نیز طعم مرگ را زیر زبانم می‌چشیدم، موهای مادر را نوازش می‌کردم، چون دستها و صورتش را پاک می‌کردم و پاهایش را می‌بوسیدم و... و او دوباره به خود می‌آمد، به هوش می‌آمد و لبخند محزونی به چهره می‌نشاند و می‌گفت: «بیست و دو ساله دارم تورو به نیش می‌کشم... اون وقت فکر می‌کنی واسه این چند ساعت کم میارم؟»

بقیه در صفحه ۱۷

شاهکاری به نام «فتح خرمشهر»

صدای سبز بسیج

از: طاها

fanoos-hj@yahoo.com

مراحل انجام عملیات بیت المقدس

نهم اردیبهشت ۱۳۶۱ فرا رسید. شب از نیمه گذشته بود. شور و نشاط زایدالوصفی در قرارگاه کربلا حاکم بود. شهید صدوقی و آیت‌الله مشکینی نیز در کنار فرماندهان سپاه و ارتش حضور داشتند. درحالی که ساعت گذشت ۱۵ دقیقه از نیمه شب را نشان می‌داد، آیاتی از سوره مبارکه فتح تلاوت شد و سرانجام ۳۰ دقیقه پس از ساعت ۲۴ فرمانده قرارگاه کربلا با قرائت رمز عملیات، فرمان آغاز یورش به دشمن را صادر کرد.

نیروها که از ساعتها قبل در انتظار فرمان حمله به سر می‌بردند، در تمام محورها، عملیات سرنوشت‌ساز خود را آغاز کردند. هدایت عملیات به همراه طنین دعای ملکوتی توسل، معنویت خاصی را بر قرارگاه مرکزی حاکم کرده بود.

شهید صدوقی و آیت‌الله مشکینی به طور جداگانه پیامهایی را به وسیله بی‌سیم، خطاب به رزمندگان اسلام قرائت کردند.

اولین خبر درگیری، از چهارمین محور قرارگاه فتح (فتح ۴) به قرارگاه کربلا رسید. تقریباً سه ساعت پس از آغاز عملیات، تمام یگانها با دشمن درگیر شده بودند. شبکه ارتباطی بی‌سیمی دشمن، همچنان عادی بود و دشمن هیچ‌گونه آماده‌باش فوق‌العاده‌ای اعلام نکرده بود. شواهد و قرائن حاکی از غافلگیری دشمن به ویژه در محور قرارگاه فتح بود.

یگانهای تابعه قرارگاه قدس، در پنج محور مختلف با دشمن درگیر شدند، اما هوشیاری دشمن در مورد سمت تک رزمندگان و همچنین استحکاماتی که دشمن ایجاد کرده بود، عملاً منجر به کندی و عدم هماهنگی در پیشروی یگانهای قرارگاه قدس شد.

یگانهای قرارگاه فتح، ضمن درگیری با دشمن و انهدام قوایش در غرب کارون، خود را به جاده اهواز - خرمشهر رساندند. تنها معضل قرارگاه فتح، عدم الحاق با قرارگاه نصر بود که این امر موجب بروز نگرانی جدی در جبهه خودی شده بود.

یگانهای قرارگاه نصر، در ساعت مقرر با دشمن درگیر شدند. تأخیر در حرکت و پیشروی یگانهای قرارگاه نصر و نیز وجود باتلاق در کنار جاده اهواز - خرمشهر و همچنین تمرکز نیروهای دشمن در منطقه شمال خرمشهر، موجب گردید که اهداف قرارگاه نصر تأمین نگردد و درگیری به روز کشیده شود.

در پایان روز اول، وضعیت کلی عملیات بدین ترتیب بود که قرارگاههای نصر و فتح، سرپلی به مساحت ۸۰۰ کیلومتر مربع در غرب کارون را تصرف کرده بودند و نیروهای قرارگاه قدس به غیر از دو محور، در بقیه محورها موفق به عبور از رودخانه کرخه نور نشدند. پس از مراحل اول عملیات، دشمن بلافاصله با درک جدیدی که از محورهای عملیات رزمندگان اسلام و اهداف آنها پیدا کرده بود، اقدام به پاتک نمود.

صدام به نیروهای آماده پاتک چنین پیام داد: «تمام نیروهایی که مواضع و استحکامات خود را از دست داده‌اند، باید ظرف امروز و امشب دوباره از دشمن پس بگیرند، در غیر این صورت محاکمه انقلابی خواهند شد.»

ادامه عملیات در شب دوم، طی جلسه‌ای مورد بحث و بررسی قرار گرفت. در این جلسه پس از بررسی‌های به عمل آمده، مقرر گردید رزمندگان در شب دوم استراحت کنند و صرفاً جهت تثبیت سرپل، رخنه‌های موجود را بپوشانند.

مرحله دوم عملیات بیت المقدس

پس از آنکه رخنه‌های موجود در منطقه سرپل ترمیم و سرپل تأمین و تثبیت گردید، در قرارگاه مرکزی کربلا با حضور فرماندهان در مورد ادامه عملیات تبادل‌نظر صورت گرفت.

برای محاصره و تصرف خرمشهر سه راهکار وجود داشت:

عملیات از شرق جاده اهواز - خرمشهر

عملیات روی جاده اهواز - خرمشهر

اجرای تک از غرب جاده اهواز، محاصره و تصرف خرمشهر با دور زدن دشمن از نزدیک نهر عرایض و مسدود کردن عقبه دشمن، پس از بررسی راهکارهای مختلف در مورد محاصره و تصرف خرمشهر.

در زمینه هدف عملیات در مرحله دوم، دو نظر کلی وجود داشت:

الف): پیشروی به سمت مرز و دسترسی بیشتر به عقبه دشمن

ب): پیشروی به سمت خرمشهر از غرب جاده اهواز - خرمشهر

پس از بحث و بررسی‌های بسیار که صورت گرفت، سرانجام نظر اول، مورد تصویب قرار گرفت. بدین ترتیب مقرر شد که مرحله دوم عملیات با دو قرارگاه فتح و نصر انجام گیرد. در این مرحله، قرارگاه قدس مأموریت داشت که با عملیات ایذایی، نیروهای دشمن را درگیر نگه دارد. مرحله دوم عملیات در ساعت ۲۳:۳۰ روز ۱۳۶۱/۲/۱۶ با هدف رسیدن به مرز بین‌المللی و محاصره خرمشهر آغاز شد.

نیروهای قرارگاه فتح، در همان ساعتهای اول عملیات به جاده مرزی رسیدند. نیروهای قرارگاه نصر در جناح چپ عملیات به شدت تحت فشار دشمن قرار گرفتند. در ساعت سه بامداد برخی از یگانها رسیدن به مرز بین‌المللی را اعلام کردند.

با شروع مرحله دوم عملیات، نیروهای دشمن در غرب جاده اهواز - خرمشهر که از تأمین عقبه خود احساس نگرانی می‌کردند، اقدام به عقب‌نشینی نمودند. قوای عراقی در حین عقب‌نشینی به خاطر وجود دژ مرزی و خندقهای متعدد، دچار مشکل شده و تعدادی از تانک‌هایشان نیز به داخل خندق افتادند.

پس از مرحله دوم عملیات، برتری رزمندگان اسلام نسبت به دشمن قطعی شد و ابتکار عمل به طور کامل دراختیار رزمندگان اسلام قرار گرفت. از این پس تصمیم‌گیری در جبهه خودی به آسانی صورت می‌گرفت و در جبهه دشمن با سختی و سردرگمی همراه بود. دشمن در روز ۱۳۶۱/۲/۱۶، تا جفیر عقب‌نشینی کرد و با استقرار در دو کیلومتری پاسگاه شهابی در حدفاصل کوشک و طلائیه، به صورت پراکنده نیروی تأمین گذاشت.

نتایج مرحله دوم عملیات بیت المقدس

۱-رسیدن به مرز بین‌المللی و پایان دادن به ماهها اشغال خاک مقدس جمهوری اسلامی

۲-تشدید محاصره خرمشهر و وادار کردن دشمن به تخلیه تدریجی نیروهایش از داخل خرمشهر

۳- عقب‌نشینی لشکرهای ۵ مکانیزه و ۶ زرهی دشمن از هویزه، پادگان حمید و حومه اهواز

۴-آزاد شدن جاده اهواز - خرمشهر

۵- حل شدن بخشی از مشکلات عقبه نیروهای خودی که متکی به رودخانه کارون بودند با بهره‌برداری از جاده اهواز - خرمشهر

طی مرحله اول و دوم عملیات، مجموعاً نزدیک به پنج هزار کیلومتر مربع از مناطق اشغالی آزاد و علاوه بر کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از نیروهای دشمن، ۹۰۷۵ نفر به اسارت درآمدند.

مرحله سوم عملیات بیت المقدس

با پیدایش اوضاع جدید و آگاهی از اضمحلال دشمن، بلافاصله جلسه فرماندهان در قرارگاه مرکزی کربلا تشکیل شد تا علاوه بر تجزیه و تحلیل و بررسی علل عقب‌نشینی دشمن و موقعیت جدید، در مورد ادامه عملیات نیز تدابیر لازم اتخاذ گردد.

در این جلسه، شهید حسن باقری از قرارگاه نصر سپاه پاسداران با توجه به اطلاعات دریافت شده خبر نقل و انتقال دشمن در خرمشهر را ارایه داد. فرمانده قرارگاه فتح سپاه پاسداران نیز نتیجه‌گیری کرد که تمام تلاشهای دشمن در روز گذشته برای جلوگیری از پیشروی نیروهای خودی به سمت شلمچه متمرکز شده بود. بر این اساس، با توجه به اوضاع جدید و خبرهای واصله از فراز و عقب‌نشینی دشمن، تصمیم گرفته شد که در اجرای مرحله سوم تسریع شود.

نیروهای دشمن پس از عقب‌نشینی و فرار، در شلمچه مستقر شدند تا علاوه بر حفظ عقبه نیروهای مستقر در خرمشهر از معبر ورودی به بصره نیز دفاع نمایند.. لذا ضمن تمرکز شدید، آرایشی جدید به خود گرفتند.

مرحله سوم عملیات، با هدف آزادسازی خرمشهر و با دو قرارگاه فتح و نصر به شکل زیر طرح‌ریزی و ساماندهی شد:

به قرارگاه فتح مأموریت داده شد ضمن پاکسازی دشمن در داخل خاک عراق تا عمق شش کیلومتری مرز بین‌المللی، نیروهای دشمن را منهدم نماید.

به قرارگاه نصر مأموریت داده شد که از جاده خرمشهر تا رودخانه عرایض را پاکسازی و نیروهای دشمن را منهدم نماید.

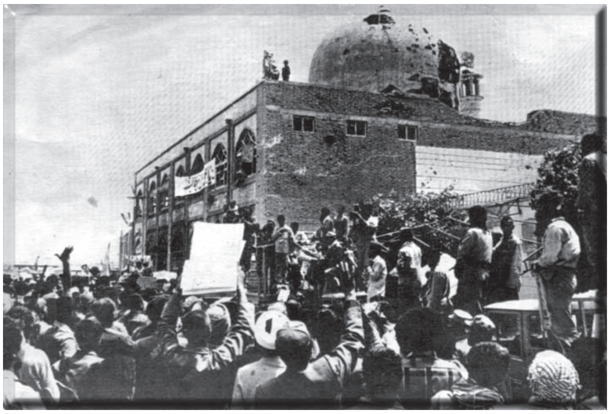

قرارگاه قدس هم مأموریت یافت به پیشروی خود ادامه داده و تا پشت مرز بین‌المللی (کوشک ـ طلائیه) دشمن را عقب بزند.

مرحله سوم عملیات، درحالی طرح‌ریزی می‌شد که رزمندگان اسلام پس از چند مرحله پیشروی و جنگ شبانه‌روزی با دشمن در خستگی به سر می‌بردند، لیکن ضرروت‌های گوناگون ایجاب می‌کرد که مرحله سوم عملیات به سرعت طرح‌ریزی و اجرا شود.

مرحله سوم عملیات در ساعت ۱۰ شب ۱۳۶۱/۲/۱۹، آغاز شد. برابر طرح عملیات ، یگانها در محورهای مختلف با دشمن درگیر شدند، لیکن حضور پرحجم دشمن در منطقه شلمچه از یکسو و خستگی شدید رزمندگان اسلام از سوی دیگر، مانع پیشروی در این منطقه بود. مجدداً در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۰، رزمندگان اسلام برای آزادسازی خرمشهر به دشمن حمله‌ور شدند، اما نتایج مطلوب حاصل نشد. درعین حال، نیروها پس از پیشروی در سه کیلومتری شلمچه استقرار یافتند.

مرحله چهارم عملیات بیت‌المقدس

بلافاصله پس از مرحله سوم عملیات و درپی تلاشهایی که برای دستیابی به جاده شلمچه صورت گرفت، فرصت لازم دراختیار یگانها گذارده شد تا به بازسازی و تجدید سازمان نیروهای خود بپردازند.

در این حال، قرارگاه فجر همراه یگانهای تابعه خود، وارد منطقه شدند. طی این مدت، جلساتی برگزار گردید که در بخشی از آن به بررسی مشکلات و تصمیم‌گیری برای آینده پرداخته شد. تجارب به دست آمده حکایت از آن می‌کرد که سازمان رزم سپاه پاسداران می‌بایست به منظور گسترش ظرفیت جذب و به‌کارگیری نیروهای بسیجی گسترش یابد.

در بخش دیگری از این نشست‌ها، طرح مانور مرحله چهارم عملیات و تلاشهای دشمن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. در این جلسات افراد غالباً بر این نظر بودند که مقاومت دشمن در خرمشهر، اساساً بدین منظور صورت می‌گیرد که بتواند زمان لازم را برای تخلیه نیروهایش به دست آورد. ضمن اینکه مواضع دفاعی در برابر بصره و حفظ جاده شلمچه به عنوان عقبه نیروهای دشمن در خرمشهر و معبر وصولی بصره، بخش دیگری از تلاشهای دشمن را تشکیل می‌داد.

سرانجام پس از ۲۲ روز نبرد بی‌امان در سه مرحله، مرحله چهارم عملیات با هدف محاصره و آزادسازی خرمشهر در ساعت ۲۲:۲۵ مورخ ۱۳۶۱/۳/۱ آغاز شد. یگانهای قرارگاه فتح پس از درگیری با دشمن و پیشروی موفق شدند که با روشن شدن هوا در پلیس راه خرمشهر، دشمن را منهدم نمایند.

همچنین نیروهای قرارگاه فجر با عملیات خود توانستند پل نو را تصرف کنند و به سمت شط‌العرب پیشروی نمایند. نیروهای قرارگاه نصر نیز در امتداد مرز پیشروی کردند و با پاکسازی و انهدام دشمن به سمت جنوب به حرکت درآمدند.

بدین ترتیب محاصره خرمشهر کامل شد، اما همچنان نیروهای دشمن در داخل شهر مقاومت می‌کردند. دستور اکید فرماندهی قوای عراقی برای مقاومت در خرمشهر و وعده‌های فرمانده نیروهای دشمن در این شهر مبنی بر ارسال کمک و پشتیبانی و همچنین تشویق آنها به مقاومت ـ که از طریق رادیو شنیده می‌شد ـ نقش زیادی در ایستادگی نیروهای عراقی داشت.

در این وضعیت، دشمن نیروهایش را از مثلث کارون ـ جاده خرمشهر فراخواند تا پس از سازماندهی آنها، اقدام به شکستن محاصره خرمشهر کند. لیکن ضعف روحی قوای دشمن بیش از آن بود که بتوانند به پاتک و شکستن محاصره اقدام نمایند.

روز ۱۳۶۱/۳/۲ حلقه محاصره خرمشهر تنگ‌تر شد و بخشی از نیروهای دشمن به اسارت درآمدند. دشمن ناامید از شکستن محاصره مذبوحانه برای نجات نیروهایش تلاش می‌کرد. برخی از نیروهای دشمن با استفاده از هر وسیله ممکن، نظیر تیوب چرخ ماشین و کلمن آب برای عبور از رودخانه اروند تلاش می‌کردند. برخی از آنها نیز درمیان آب غرق شده و به هلاکت رسیدند. برخی دیگر نیز همچنان در انتظار بودند. طولی نکشید که صدای رزمندگان اسلام از بلندگوها پخش شد و باقیمانده نیروهای دشمن را دعوت به تسلیم کرد.

به دنبال آن، از حدود ساعت ۱۰ صبح روز سوم خرداد ۱۳۶۱ از گوشه و کنار شهر، عراقیها درحالی که دستها را بر سر نهاده بودند و برخی هم قرآن و عکس امام خمینی(س) را در دست داشتند و الموت لصدام می‌گفتند، فوج فوج خود را تسلیم کردند.

رزمندگان اسلام در تاریخ سوم خرداد ماه سال ۱۳۶۱ برخلاف تصور دشمن که در دروازه‌های شرقی و شمالی و جنوبی در کمین آنها بود، از دروازه‌های غربی، شهر را آزاد و نیروهای دشمن را منهدم کرده و بسیاری از آنان را به اسارت درآوردند.

بدین ترتیب خرمشهر که پس از ۳۵ ساعت مقاومت در برابر دشمن سقوط کرده بود، بعد از ۵۷۵ روز اشغال، در مدت کمتر از ۴۸ ساعت آزاد و به‌طور کامل از لوث وجود اشغالگران پاکسازی شد.

رزمندگان اسلام در اولین اقدام خود، پس از آزادسازی شهر، نماز شکر را در مسجد جامع خرمشهر به جای آوردند.

اعلام خبر آزادسازی خرمشهر در ساعت ۱۴ از صدای جمهوری اسلامی ایران امت حزب‌الله را که مدتها در آرزوی چنین لحظه‌ای بودند، مسرور ساخت.

شهرهای کشور غرق در شادی و سرور شدند. حضور مردم در خیابانها، پخش شیرینی و برقراری جشن و شادی به‌قدری وسیع بود که تنها با شادی مردم در روز فرار شاه قابل مقایسه بود.

داستان زندگی

۳۶ ساعت با او...

بقیه از صفحه ۱۵

و سپس درحالی که این بار من بیهوش می‌شدم، او دوباره مرا روی کول می‌انداخت و راه می‌افتاد. قصه مسخره‌ای شده بود؛ هر وقت او از حال می‌رفت من با حرفهایم او را امیدوار می‌ساختم و هر بار نیز که من سایه مرگ را بالای سرم می‌دیدم، این مادر بود که ـ همانطور که مرا روی کولش می‌کشید ـ و افتان و خیزان راه می‌رفت، در گوشم قصه مادرهای مهربان را زمزمه می‌کرد: «خوابت نبره‌ها کامران... نکنه ناامید بشی... به من که اطمینان داری پسرم...؟»

و من که در دقایق آخر حتی نای جواب دادن نداشتم، هر بار فقط پلک‌هایم را لحظه‌ای باز می‌کردم تا به او بفهمانم هنوز زنده‌ام! و او نیز انگار انرژی‌اش را از همین زنده بودن من می‌گرفت که دوباره جلو می‌رفت...

آن شب لعنتی با همه شومی‌هایش، برای من روایتگر حماسی‌ترین سرود مادران فداکار بود...

تا اینکه هنوز خورشید نزده بود و سپیده دمیده بود که ناگهان صدای قدم‌هایی را که بسویمان می‌آمدند شنیدم. چشمانم دیگر باز نمی‌شد، اما صدای مردانی را که به زبان استانبولی سخن می‌گفتند شنیدم و... و صدای مادرم را که کمکهای آنها را بسوی من هدایت می‌کرد و می‌گریست و می‌گفت: «پسرم... به او کمک کنین... من حالم خوبه... به پسرم کمک کنین...»

○

چهار روز ـ به گفته مادرم ـ میان مرگ و زندگی دست و پا زدم تا بالاخره وقتی چشم گشودم مادر را دیدم که بالای تختم در بیمارستان نشسته و دارد قرآن می‌خواند و...

ـ مادر...

«مادر» را که زمزمه کردم، بغض او شکست و به گریه افتاد و زانو زد و بر قرآن سجده گذاشت و نالید: «ای خدا ازت ممنونم... ای خدا ازت ممنونم»!

و بعد خواهرم کتایون بالای سرم آمد و سپس شوهرش آمد و بعد از آنها خانواده شوهرخواهرم و پزشکان و پرستاران و... من اما؛ فقط مادرم را می‌دیدم؛ من همه دنیا را در صورت مادرم می‌دیدم.

○

امروز که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم، چهار سال از آن واقعه می‌گذرد. آری، می‌دانم چه سوالی در ذهن دارید؛ من ترک کردم، همان‌جا در ترکیه ترک کردم و در ایران نیز دیگر لب به مواد نزدم، یعنی هر وقت نگاهم به مادرم می‌افتد و یاد آن ۳۶ ساعت ـ و خصوصاً آن ۷ ساعت ـ می‌افتم و یادم می‌آید که مادرم چطور و چگونه مرا دو ساعت تمام روی شانه‌های نحیفش گذاشت و برای نجات جان من، داشت جان خودش را از دست می‌داد، آن وقت خجالت می‌کشم که حتی به مواد فکر کنم! آری، امروز اگر دارم این ماجرا را برایتان می‌نویسم، به این انگیزه است که داستان چاپ شده بزرگواری مادرم را در روز «نهم خرداد» که تولد نیم قرن زندگی اوست، به عنوان کادو تقدیمش کنم؛ این کمترین قدرشناسی من از اوست!

اعتبار حقیقی آنست که پس از مرگ نیز همچنان پابرجا بماند

●نیوتن

گزارش رنگی

سیل اطلاعات درباره دنیای خارج، یکی از بسته‌ترین رژیم‌های جهان را دستخوش تغییر می‌کند

شوک فرهنگی

برگردان: بهروز بهرامی

عبور از رودخانه زرد

در یک روز گرم بهاری (حتی با استانداردهای منطقه مرزی بین کره شمالی و چین که به عنوان منطقه‌ای سرد شناخته شده است)، یک قایق کوچک از رودخانه یالو که درواقع مرز آبی بین کشورهای چین و کره شمالی را تشکیل می‌دهد، در حال عبور است. البته این قایق سواری برای سرنشینان آن یک گشت و گذار عادی محسوب نمی‌شود، چرا که رودخانه یالو به جهت موقعیت حساس تاریخی و استراتژیک آن یک رودخانه معمولی نیست و اتفاقات و حوادث غیرقابل پیش‌بینی، این مرز آبی را به یکی از حساس‌ترین مناطق جهان تبدیل کرده است. به همین دلیل هم صاحب چینی قایق که درقبال مبلغ نسبتاً هنگفتی حاضر شده تا به بازدیدکنندگان در این رودخانه مرزی سواری دهد، با چشمان نافذ خود و با توجه و دقت ویژه چینی‌ها، اطراف و اکناف را زیرنظر دارد. در این لحظه صاحب قایق ناگهان هشدار می‌دهد: «نگاه کنید نگهبانها آنجا هستند.» سرنشینان قایق نگاه خود را متوجه ساحل رودخانه در بخش کره شمالی کردند و در آنجا دو نظامی کره‌ای را مشاهده کردند که اونیفورم‌های زیتونی به تن داشتند و یکی از آنها کلاشینکوفی را هم به شانه انداخته بود، درحالی که دومی فقط به یک اسلحه کمری مسلح بود. مرد چینی که گویی از قبل گاردهای ساحلی را می‌شناخت، قایق را مستقیماً به طرف آنها راهنمایی کرد و در مقابل آنها در ساحل رودخانه پهلو گرفت. یکی از سرنشینان، خبرنگار مجله نیوزویک است که برای تهیه همین گزارشی که مشغول خواندن آن هستید، به شکل مخفیانه وارد کره شمالی شده است. او برطبق نصایح قایق‌سوار چینی هدایایی را برای نگهبانان مرزی به همراه دارد، بخصوص سیگارهای غربی و پول رایج چینی که از پرطرفدارترین کالا ها در کره شمالی قلمداد می‌شوند، اما خبرنگار، از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد چرا که اکنون با سرمایه‌گذاری ناچیزی که انجام داده، می‌تواند برای مدت کوتاهی در کره شمالی به تحقیق و تفحص پرداخته و گزارش خود را تکمیل کند.

چیزهایی برای داشتن

مردم عادی در مناطق مرزی کره شمالی تفاوت نمی‌کند که از روستاها باشند و یا از شهرها، به محض مشاهده یک غربی بی‌درنگ و بدون تعارف سراغ چیزهای مورد علاقه خود را می‌گیرند و به کمک انگلیسی دست و پا شکسته خود می‌گویند: «اگر فیلم و یا شو به همراه دارید ما خریدار هستیم، تفاوتی نمی‌کند کمدی یا اکشن، ویدئو، سی‌دی یا دی‌وی‌دی، اگر هم به همراه ندارید، دفعه دیگر که آمدید با خود بیاورید، به تعداد زیاد هم بیاورید.» در ابتدا انسان تصور می‌کند که اینگونه برخوردها بسیار نادر می‌باشند، اما پس از چند روز متوجه می‌شود که این امر در تمام نوار مرزی چین و کره شمالی که بیش از هزار و چهارصد کیلومتر طول دارد، عادی است. کره شمالی که روزی اصطلاحاً به آن پادشاهی مخفی و مرموز می‌گفتند، به روشنی دیگر چندان هم تارک دنیا نیست. البته هنوز هم جهان سیاست زمانی که کره شمالی را مورد بررسی قرار می‌دهد مساءله سلاحهای اتمی و کشتار عمومی به عنوان اولین سرفصل خودنمایی می‌کند. همین هفته گذشته، ماءموران مرکز اطلاعات وزارت دفاع در آمریکا طی جلسه‌ای با چند سناتور از کمیته روابط خارجی در سنا، صریحاً اعلام کردند که کره شمالی دارای قابلیت تولید کلاهک اتمی برای موشک‌های دوربرد و قاره‌پیمای خود می‌باشد و این گفته به معنای آن است که کره شمالی حتی می‌تواند خاک آمریکا را با موشک اتمی مورد حمله قرار دهد، اما این تنها ظاهر سیاسی ماجرای کره شمالی است که هنوز عده‌ای در غرب بر آن اصرار می‌ورزند، اما آنچه که بیشتر در داخل کره شمالی مشهود است و هر کس که وارد خاک کره شمالی شود به آسانی آن را درمی‌یابد این است که این کشور که روزی بسته‌ترین و مرموزترین سرزمین جهان تلقی می‌شد، اکنون در برابر سیل اطلاعات که از خارج روانه آن می‌شود، تقریباً بی‌دفاع مانده است.

مردم کره شمالی آخرین و تازه‌ترین فیلم‌های سینمایی غربی را روی پخش‌های ویدیویی پنهان خود تماشا می‌کنند و با رادیوهای کوچک و دیجیتال خود که در همه جا و در همه حال آنها را به همراه دارند، به شبکه‌های رادیویی که از کره جنوبی پخش می‌شوند، گوش فرا می‌دهند.

در نواحی مرزی که تلفن‌های موبایل به تعداد فراوان در دسترس مردم قرار دارد، آنها به آسانی با خانواده‌های خود که موفق به ترک کره شمالی شده‌اند، در تماس می‌باشند. و از همه مهمتر این است که اغلب اطلاعاتی که به مردم کره شمالی می‌رسد، از یک حقیقت تلخ برای آنها پرده برمی‌دارد، حقیقتی که پنجاه سال دولتمردان در کره شمالی سعی در جلوگیری از رخنه آن به اذهان مردم خود داشتند، اما اکنون به جهت دسترسی مردم به مراکز ارتباط و پیشرفت‌های حیرت انگیز در تکنولوژی، دیگر قادر به جلوگیری از آن نیستند، و آن حقیقت این است که مردم کره شمالی از تفاوت بسیار زیاد و تحقیرکننده در وضعیت زندگی و معیشت بین مردم کره جنوبی و خود، آگاهی یافته‌اند. اکنون مردم کره شمالی به کمک آنتن‌های تلویزیونی که با قیمت بسیار ارزان تهیه می‌کنند و یا حتی خود آنها را به کمک چند تکه سیم و یک جالباسی می‌سازند، قادرند تا اغلب شبکه‌های تلویزیونی پخش شده در کره جنوبی را روی صفحه تلویزیون خود دریافت کنند و با توجه به یکسان بودن زبان تکلمی بین مردم کره جنوبی و شمالی می‌توان به میزان و مقدار اطلاعاتی که آنها در مورد فاصله استاندارد زندگی بین خود و جنوبی‌ها دریافت می‌کنند، پی برد. و طبیعی است که برملا شدن چنین فاصله‌ای نگاه مردم کره شمالی را متوجه دولتمردان خود می‌کند. البته به نظر می‌رسد که شخص رهبر کره شمالی یعنی کیم جونگ ایل، هنوز از احترام و تکریم عظیمی درمیان مردم کره شمالی برخوردار می‌باشد چرا که نگاه مردم کره شمالی به او یک نگاه روزمره سیاسی نیست بلکه نگاهی همچون فرزند به پدر می‌باشد و فراموش نکنیم که کره شمالی در تاریخ ۵۵ ساله خود فقط دو رهبر داشته است که رهبر فعلی و پدر او بوده‌اند و هر دو از احترام فوق العاده‌ای درمیان مردم برخوردار بوده و هستند. اما این امر در مورد دیگر دولتمردان که مسوولیت‌های مختلف را در کشور در دست دارند، صدق نمی‌کند. آنچه که مردم کره شمالی را بیشتر نسبت به دولتمردان خود بدبین کرده این است که درمیان اینان افرادی که از تسهیلات داده شده برای سفر به آنها استفاده کرده و به غرب پناهنده می‌شوند، کم نیست. در نتیجه وقتی که مردم کره شمالی درمیان دولتمردان خود چنین تمایلی را مشاهده می‌کنند، پدیده پناهنده شدن به کشورهای دیگر قباحت خود را در میان مردم معمولی در کره شمالی هم از دست می‌دهد و همین امر یعنی میزان روزافزون پناهندگی درمیان مردم کره شمالی مقوله‌ای است که حتی ذهن کیم جونگ ایل را مشغول کرده و او را تحت فشار قرار داده است. تنها در سال گذشته تعداد رسمی پناهندگان به کره جنوبی به ۱۸۵۰ نفر رسید درحالی که شمار پناهندگان غیررسمی که آماری از آن در دست نیست چند برابر بیشتر می‌باشد.

جعبه سیاه

آندره لانکوف که یک روسی و کارشناس مسائل مربوط به کره شمالی در دانشگاههای غرب است در این باره می‌گوید: «غرب اغلب، کره شمالی را اجتماعی ساکن تلقی می‌کند مانند جعبه سیاه در هواپیما که به هیچ‌وجه از جای خود خارج نمی‌شود، اما کاملاً واضح است که این امر درحال تغییر است و استالینیسم در کره شمالی درحال مرگ است.»

این تغییرات واقعی است و یک پدیده ذهنی و یا ظاهری نیست. برای مثال به ماجرای لی سویانگ اشاره می‌کنیم. مادری ۳۳ ساله و صاحب یک فرزند که پنج سال قبل از کره شمالی فرار کرد. او یکی از دویست هزار نفری است که از مرز کره شمالی و چین فرار کرده و پنج سالی است که به شکل غیرقانونی در منطقه مرزی واقع در چین زندگی می‌کند. او هم‌اکنون در شهر یان‌جی واقع در چین به‌سر می‌برد و در انتظار موقعیتی است که خود را به کره جنوبی برساند و در آنجا سکونت اختیار کند. او درباره داستان زندگی خود می‌گوید:

«در کره شمالی این روزها پول است که حاکم است و نه ایدئولوژی. من به کمک پول طی پنج سال گذشته هفت بار بین چین و کره شمالی رفت و آمد کرده‌ام. مأمورین مرزی کاملاً فاسد شده‌اند و همگی قابل خریداری می‌باشند. من یک تلفن موبایل ساخت چین را برای مادرم از مرز قاچاق کردم. این تلفن برای من تنها ۶ دلار هزینه برداشته است درحالی که شارژ ماهانه آن هم یک دلار بیشتر نیست. با این تلفن مادرم که در نزدیک مرز زندگی می‌کند می‌تواند با من و سایر اقوام صحبت کند. من به‌زودی خواهم توانست تا مادرم را نیز به خودم ملحق کنم و آنگاه همگی با هم به کره جنوبی می‌رویم. در آنجا دولت برطبق قانون به ما مسکن می‌دهد تا بقیه عمر خود را به خوبی و خوشی سر کنیم.»

چین طرف عمده تجارت

اما به نظر می‌رسد که حتی دولت کره شمالی هم به ماجراهای مرزنشینان که در بخش چینی زندگی می‌کنند چندان بدبین نیست. نشانه آن بازارهای داخلی کره شمالی است که مملو از کالاهای چینی شده است. از مواد خوراکی گرفته تا لوازم برقی و رایانه‌ای، همه چیز توسط مرزنشینان از چین به داخل کره شمالی وارد می‌شود و گویی دولت کره شمالی هم چندان تمایلی به متوقف کردن این تجارت ها ندارد. به نظر می‌رسید که دولتمردان کره شمالی از آنجا که دیگر کار را از کار گذشته می‌دانند، به کمک کالاهای چینی چشم دوخته‌اند که قفسه‌های خالی فروشگاهها و بازارهای داخلی در کره شمالی را پر کند و درنتیجه مردم آنقدر غرق در تفکر در مورد تفاوت طبقاتی بین خود و مردم کره جنوبی نشوند.

البته به‌طور رسمی هم روزانه پنجاه تا شصت تریلی مملو از کالا از پل مرزی روی رودخانه یالو عبور می‌کنند و کالاهای چینی را وارد کره شمالی می‌کنند. اما حتی راننده‌های همین تریلی‌ها هم در کنار تجارت رسمی و دولتی، نوعی تجارت خصوصی برای خود دست و پا کرده‌اند. بخصوص قطعات یدکی مربوط به اتومبیل و موتورسیکلت که در داخل کره شمالی بسیار کمیاب می‌باشد، یکی از تجارتهای خصوصی برای راننده‌های تریلی را تشکیل می‌دهد. آنها هر روز صبح که برای بار کردن کالا از کره شمالی به چین می‌روند، قطعات یدکی را که قبلاً سفارش آنها را گرفته‌اند در چین تهیه کرده و سپس در عصر هنگام که دوباره به کره شمالی بازمی‌گردند، قطعات را جاسازی شده در تریلی با خود از مرز عبور می‌دهند، درحالی که ماءمورین مرزی هم قبلاً در جریان بوده و درصدهای خود را دریافت می‌کنند. بدین ترتیب نوعی تجارت منظم و درعین حال قاچاق به کمک رشوه‌گیران در مشاغل مختلف دولتی و مرزی در کره شمالی جریان دارد که همگان را اعم از ماءمور و قاچاقچی و مردم عادی، راضی نگهداشته است، و دولت هم تعمداً سوی دیگر را نگاه می‌کند.

آیتم‌های محبوب

درمیان آیتم‌های قاچاق برخی از دیگران محبوب‌تر و پرطرفدارتر می‌باشند. سیگارهایی که از مارکهای مشهور غربی هستند و اغلب در چین و کره جنوبی مجوز تولید دارند، از آن جمله می‌باشند. هر بسته سیگار با مارک درجه اول غربی به مبلغ سه دلار به فروش می‌رسد، درحالی که سیگارهای تولیدی در داخل چین و کره جنوبی با مارکهای داخلی نیز از یک تا دو دلار به فروش می‌رسند.

یکی دیگر از پرطرفدارترین آیتم‌ها، پخش‌های سی‌دی می‌باشند. شی که نام یکی دیگر از پناهندگان اهل کره شمالی در چین می‌باشد تخصص در وارد کردن پخش‌های سی‌دی به کره شمالی دارد. مشتریهای او در کره شمالی پخش‌های سی‌دی را که غالباً قیمت‌های آنها کمتر از ۳۰ دلار می‌باشد، هر بار به مقدار چهار تا پنج پخش به یکجا خریداری می‌کنند و خود آنها را در شهرهای کره شمالی با سودی سرشار به فروش می‌رسانند. طبیعتاً در کنار سی‌دی فیلم‌های سینمایی و شوهای مربوط به موسیقی نیز درمیان کالاهای داغ در کره شمالی قرار دارد، هر فیلم یا شوی تازه که در چین تکثیر می‌شود، در کره شمالی به قیمت ۱/۵ تا سه دلار به فروش می‌رسد که سود ناشی از آن به‌واقع سرسام‌آور است. چرا که قیمت تمام شده برای هر کدام از آنها به یکچهارم دلار هم نمی‌رسد. همچنین دستگاههای رادیو و تلویزیون و پخش‌های استریو نیز از وسایلی هستند که هیچ‌گاه طرفداران آنها کاهش‌پذیر نمی‌باشند و صدالبته پدیده دیگری که این روزها طرفداران پروپاقرص پیدا کرده، تلفن‌های موبایل می‌باشد که دستگاه تنها و بدون کارت تلفن آن از ۵۰ تا صد دلار به فروش می‌رسد.

سیل سریالها و برنامه‌های ساخته شده در کره جنوبی هم به کره شمالی روان است و از آنجا که یک وابستگی فرهنگی ساختاری مشترک میان کره‌ای‌ها از شمال و جنوب وجود دارد، این‌گونه برنامه‌ها طرفداران فراوانی دست و پا کرده است. البته یک نتیجه ورود اینگونه کالاهای فرهنگی از کره جنوبی به کره شمالی، این بوده که تبلیغات منفی که طی پنجاه سال در شمال توسط دولت علیه کره جنوبی راه‌اندازی می‌شده، به یکباره دچار ورشکستگی شده است. مردم کره شمالی در میان سیل عظیم اطلاعاتی که درباره پاره جنوبی خود به دست آورده‌اند متوجه شده‌اند آن غول فاسدی که از آنان ساخته شده بود، نیستند. مردم متوجه شده‌اند که اهالی کره جنوبی هم در فرهنگ اصیل خانوادگی تاءکید دارند و این همه پیشرفت اقتصادی، ساختارهای مستحکم فرهنگی در کره جنوبی را از بین نبرده است. احترام کوچکتر به بزرگتر، وابستگی‌های خانوادگی و حجب و حیای انسانی، همچنان با استحکام تمام در کره جنوبی هم رواج دارد. و چنین است که حتی چند اعدام در ملاءعام که در مورد پناهندگان به عمل آمد نیز نتوانسته است تا از تمایل مردم برای سفر به جنوب بکاهد.

کوچکتر مانند بزرگتر

کلام آخر را در این مورد، لانکوف کارشناس روسی در امور کره شمالی که سالها به عنوان کاردار سفارت شوروی در کره شمالی، در آن کشور زندگی می‌کرد، به خوبی ادا کرده است: «کره شمالی اکنون بیشتر مرا به یاد شوروی در دهه ۷۰ میلادی می‌اندازد. ماءموران دولت در ظاهر، ایدئولوژی سوسیالیستی را می‌پرستند، اما در عمل آنچه که انجام می‌دهند تفاوتهای عمده دارد. نتیجه چنین رفتار دوگانه‌ای این است که همه چیز از داخل رو به فساد و پوسیدگی می‌رود، اما در ظاهر همه به مرام مردمی کمونیستی و سوسیالیستی تعظیم می‌کنند. در شوروی این رفتار تنها در دو دهه به اضمحلال و نابودی کامل اتحاد جماهیر شوروی انجامید. اما در کره همه چیز به مراتب سریع‌تر صورت می‌گیرد و بیش از همه کیم از این وضعیت آگاهی دارد، ضمن آنکه تجربه‌های برادر بزرگتر خود یعنی شوروی را نیز در ذهن دارد. حال با همه این جوانب چندان مشکل نیست که پیش‌بینی کنیم کار در کره شمالی به چه پایانی ختم می‌شود.»

در کره شمالی این روزها پول است که حاکم است و نه ایدئولوژی. من به کمک پول طی پنج سال گذشته هفت بار بین چین و کره شمالی رفت و آمد کرده‌ام

هیچ چیز در زندگی معنا ندارد، مگر معنایی که شما به آن بدهید

مشاوره خانوادگی:
دکتر بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره خانوادگی، ازدواج و روان درمانی:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

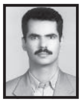

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل دادگستری)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره کتبی و تلفنی زیبایی پوست با استفاده از داروهای گیاهی (معجزه طبیعت):
خانم لیلا زارع
چهارشنبه از ساعت ۱۲ تا ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره خانوادگی، ازدواج، ترک اعتیاد و تحصیلی:
خانم فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان‌شناسی) پنج شنبه از ساعت ۱۷ تا ۱۹
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

مشاور خانواده

چگونه در نوجوانانمان، امیدواری ایجاد کنیم

فریبا جعفریان نمینی

مأموریت شما در زندگی بی‌مشکل زیستن نیست، بلکه با امید زیستن است

و باز مأموریت شما در زندگی، تغییر دادن جهان نیست، تو مأمور تغییر خویشتنی و تمام راه‌حلها در درون توست.

«اندرو میتوس»

امیدواری یکی از بهترین هدیه‌های پروردگار است که در وجود ما نهاده شده. پس آن را بشناسیم، ببینیم از چه زمانی در ما شکل می‌گیرد، و چگونه می‌توانیم در تداوم آن گام برداریم، و بالطبع چگونه این تجربیات را و با استفاده از چه راهبردی به نوجوانمان انتقال بدهیم.

قبل از اینکه این موارد را توضیح بدهیم، یک اصل مهم را با یک داستان در همین ارتباط از نظر خوانندگان گرامی بگذرانم.

شاید شما داستان قورباغه و ظرف آب را شنیده باشید، این داستان، مثال خوبی برای ناامیدی و امیدواری است. اگر شما یک قورباغه را بردارید و داخل یک ظرف آب جوش بیندازید، قورباغه چه کار می‌کند؟ بیرون می‌پرد! درواقع قورباغه فوری به نتیجه می‌رسد و احساس خطر می‌کند. حال اگر همان قورباغه را بردارید و داخل یک ظرف آب معمولی بیندازید و بعد ظرف را روی اجاق بگذارید و به‌تدریج به آن حرارت بدهید، قورباغه چه کار خواهد کرد؟ استراحت می‌کند و چند دقیقه بعد به خودش می‌آید، ظاهراً آب گرم شده است و تا چشم به هم بزند تبدیل به یک قورباغه آب‌پز می‌شود(!)

این مثال نشان می‌دهد که در وجود ما هم احساس امیدواری و یا ناامیدی در جریان زندگی به‌تدریج اتفاق می‌افتد و ما زمانی به خودمان می‌آییم که ناامید هستیم و یا با تمام مشکلات، باز با امیدواری تلاش می‌کنیم.

پس با این مقدمه امید: «یک حس بادوام و اطمینان از این است که من با وجود داشتن موانع و یا بدبیاریها موفق می‌شوم».

امید در کودکان و نوجوانان

امید در طول اولین سال زندگی در کودک به‌وجود می‌آید، یعنی زمانی که کودک بسیار درمانده است و برای زنده ماندن و داشتن امنیت و محبت، به‌طور کامل به مادر و یا مراقبش وابسته است. درواقع کودک امیدوار است، وقتی که نیازی دارد به موقع به نیاز او پاسخ داده می‌شود!

اگر مادر به نیازهای جسمانی کودک پاسخ بدهد و محبت و عشق و امنیت کافی برایش تاءمین کند، از آن پس در کودک حس اعتماد شروع به رشد می‌کند و از طرفی اگر مادر، رفتاری طردکننده، بی‌توجه و بی‌ثبات داشته باشد، در کودک نگرش بی‌اعتمادی و به طبع ناامیدی رشد پیدا خواهد کرد.

حال با بزرگتر شدن و رشد کودک، این اعتماد و بی‌اعتمادی از طریق هم‌نشینی با دوست، خواهر و برادر، معلم و... ممکن است تغییر کند.

بنابراین احساسی که در طول سال اول زندگی شکل می‌گیرد و به صورت بنیادی است، احساس امید است. بعد از این تعریف و قبل از اینکه به چگونگی و راهبردها اشاره کنم، می‌خواهم شما خودتان را به عنوان والد (پدر و مادر) ارزیابی کنید که «اصلاً آدم امیدواری هستید یا نه؟! همچنین به نظر شما برای ایجاد امیدواری در نوجوان نیازی هست که ابتدا ما خودمان را تغییر دهیم یا تنها کافی است که در فرزندانمان احساس امیدواری را ایجاد کنیم!؟»

واقعیت این است که اگر ما بخواهیم امیدواری را در نوجوانانمان ایجاد کنیم، ابتدا باید خودمان را ارزیابی کنیم و تغییراتی را در خودمان ایجاد نماییم. قابل ذکر است که مهمترین تغییر در این ارتباط، تغییر در فکرمان است. یعنی ما باید در وهله اول روی افکارمان کار کنیم، چون هر چیزی از فکر ریشه پیدا می‌کند و پیامد این فکر، یک احساس خوشایند و یا ناخوشایند و نتیجه احساس، رفتاری است که ما انجام می‌دهیم.

ویژه والدین

رفتار مشکوک

جوانان را زیر نظر بگیرید!!

محمد پردل

کارشناس مشاور مرکز مشاوره و خدمات روان‌شناختی توحید

نگرانی مربوط به اعتیاد جزو معدود نگرانی‌هایی است که سالهای متمادی همچنان با خانواده و در کنار آنان بوده و مانند یک کابوس هر فرد علاقه‌مند به وطن را آزار می‌دهد و این درحالی است که متاءسفانه براساس جدیدترین پژوهش‌ها میانگین سن افراد سیگاری در کشور از ۲۵ سال به ۱۸ سال کاهش یافته و به عبارت دیگر سن سیگاریهای کشور هفت سال کمتر شده است. علاوه بر این امروزه به تمام دنیا ثابت شده سیگار دروازه ورود به منجلاب اعتیاد است و درپس این عامل خانمان‌سوز گسترش ابتلای به بیماری ایدز و موارد تلخ دیگری که آوردن آنها در این مجال نمی‌گنجد.

اما با تمام این گفته‌ها اینکه خانواده بداند چرا فرزندش معتاد شده با او باید چگونه رفتار کند و حتی چطور به اعتیاد پنهان او پی ببرد جزو مواردی است که برای هر خانواده‌ایی بسیار بااهمیت تلقی می‌شود و ما امروز قصد داریم برای شما عوامل اعتیاد در نوجوانان را به‌طور مختصر عنوان نماییم.

عوامل اعتیاد

۱. **عوامل خانوادگی:** مانند وجود افراد معتاد و خلافکار در خانواده

۲. **عوامل شخصیتی:** مانند احساس بی‌کفایتی، عزت نفس پایین، اضطراب، ستیزه‌جویی و نیاز شدید به تأیید شدن

۳. **نظر مثبت نسبت به مواد:** مثلاً نوجوانانی که فکر می‌کنند مصرف سیگار و مواد نشانه جذاب بودن، خوش تیپ بودن و یا بزرگی و احترام است.

۴. **مورد آزار و خشونت قرار گرفتن:** مانند نوجوانی که مرتب توسط پدرش کتک می‌خورد و مورد سرزنش قرار می‌گیرد.

۵. **وضعیت بد تحصیلی:** دانش‌آموزی که نمی‌تواند به خوبی همکلاسان خود درس بخواند نگرش منفی نسبت به فضای فیزیکی مدرسه و اولیای مدرسه پیدا می‌کند و این شرایط زمینه را برای ترک تحصیل مهیا می‌کند.

۶. **تأثیر دوستان:** تقریباً در ۶۰ درصد موارد، اولین مصرف مواد به دنبال تعارف دوستان شروع می‌شود.

نشانه های مهم

الف ـ علائم رفتاری اعتیاد. فرد معتاد انگیزه خود را برای هر فعالیتی از دست می‌دهد و از محیط کار و مدرسه غیبت می‌کند، شبها نمی‌خوابد و روزها دائم درحال چرت زدن است، افسرده، خسته، بی‌حوصله، گوشه‌گیر و عصبانی است، پرخاشگری می‌کند، تمرکز ندارد و فراموشکار می‌شود. البته زیرپا گذاشتن مقررات آموزشی و انضباطی مدرسه نیز از علائم رفتاری اعتیاد است.

ب ـ علائم جسمی اعتیاد. از دست دادن توانایی بدن، دندانهای زرد و جرم گرفته. ممکن است روی بازو، ساعد، دست و پشت رانها نقاط کبود دیده شود که نشانه تزریق مواد است، رنگ پوست هر روز تیره‌تر می‌شود، ازدیاد خواب یا کم‌خوابی، کاهش شدید وزن، نگاه مات و غیرعادی، قرمز بودن چشم‌ها و همچنین دردهای عضلانی، بیقراری، تهوع، تعرق، اسهال و بی‌خوابی.

اگر مادر به نیازهای جسمانی کودک پاسخ بدهد و محبت و عشق و امنیت کافی برایش تأمین کند، از آن پس در کودک حس اعتماد شروع به رشد می کند

افکار منطقی و غیرمنطقی

در ذیل چند فکر غیرمنطقی را که با ناامیدی ارتباط مستقیم دارد و به تدریج در ذهن ما شکل می‌گیرد به زبان ساده ذکر می‌کنم، تا شما با شناسایی این افکار غیرمنطقی بتوانید از این به بعد جایگزینهای مناسبی را پیدا کنید که این خودش شروع یک تغییر است.

اولین فکر غیرمنطقی در زندگی وجود الزامها است، یعنی آن بایدهایی که در فکر ما وجود دارد، آنها الزامات ما هستند، برای مثال: «من باید همیشه درست عمل کنم، تو باید در درسهایت عملکرد خوبی داشته باشی، من باید به هرآنچه می‌خواهم برسم، او باید به خواسته‌های من اهمیت بدهد، آنها باید به من احترام بگذارند و... این بایدها، این الزامات مانند ترمز دستی در ماشین هستند که به ما اجازه نمی‌دهند در مواقع ضروری، درست و منطقی حرکت کنیم. اگر ما بپذیریم که در جهان احتمالات زندگی می‌کنیم و در هیچ زمینه‌ای نمی‌توان اطمینان مطلق داشت و بدانیم که بایدی وجود ندارد و بایدهای خودمان را به عنوان والد (پدر و مادر) زیرسؤال ببریم، به احتمال زیاد، پیامدهای آن را در احساس و رفتار خود مشاهده خواهیم کرد.

در این ارتباط، یکی از جایگزین‌های مناسب در فکر این است که ما از کلمه «بهتره» استفاده کنیم تا تاءثیرش را در فرزندمان هم مشاهده کنیم. به‌طور مثال: بهتره که در درسهایت موفق باشی، پس به جای الزامات در فکر از ترجیحات استفاده کنیم.

دومین تغییری که روی فکرمان بهتر است ایجاد کنیم، این است که خودمان و یا دیگران را بدون شرط بپذیریم، به جای اینکه خود و یا آنها را مورد تحقیر قرار دهیم. یعنی بپذیریم که ما انسان هستیم و تغییرپذیر و مهمتر اینکه جایزالخطا و دارای ویژگیهای خوب و بد و خنثی. و اگر اشتباهی از ما سر می‌زند، اشتباهاتمان را قبول و به آن اعتراف کنیم و بدانیم که ما هم به عنوان یک انسان جایزالخطا هستیم و این امر منطقی، بالطبع در ارتباط با دیگران نیز همین‌طور است.

اگر ما در هر کاری، خواهان قطعیت باشیم و بر اعمال بی‌عیب و نقص اصرار بورزیم، کمتر به قطعیت می‌رسیم و کمتر احتمال دارد، رفتارمان بی‌عیب و نقص باشد. به‌طور مثال:

«اطرافیان باید مرا تاءیید کنند، در غیر این صورت من آدم دوست داشتنی نیستم. کارهایم را باید به‌طور کامل و بی‌عیب و نقص انجام دهم در غیر این صورت آدم بی‌کفایتی هستم.»

این نوع افکار نشان می‌دهد که ما خودمان را هم با شرط (برای خودمان) دوست داریم و شرط مورد تاءیید واقع شدن و ایده‌آل بودن، برایمان در وهله اول اهمیت است. و اگر این توقعات ما برآورده نشود، به‌تدریج احساس ناامیدی و سرزنش خود، در ما ریشه می‌کند. اینجاست که بین توان و توقع از خودمان فاصله ایجاد می‌شود و ما دچار تعارض می‌شویم و تاءیید دیگران را بر خودمان مقدم می‌شماریم.

به نتیجه فکر کنیم

بنابراین، اگر اشتباهی از ما و یا دیگران سر می‌زند، در ارزیابی‌ای که از آن فرد و یا خودمان داریم، کل وجود خود و یا او را زیرسؤال نبریم. به‌طور مثال، من آدم بی‌عرضه‌ای هستم، من بی‌لیاقتم، او آدم بی‌کفایتی است و... بلکه ما حق داریم، تنها جزیی را که اشتباه کرده‌ایم، مورد انتقاد قرار دهیم نه تمام وجود و شخصیت‌مان را.

افرادی که این نوع تفکر غیرمنطقی را دارند، در زندگی همیشه به نتیجه فکر می‌کنند، آن هم نتیجه دلخواه و قطعی!

و از آنجایی که به نتیجه فکر می‌کنند، از جریان زندگی و نفس خود زندگی دیگر نمی‌توانند لذت ببرند، زیرا تلاش خود را نادیده می‌گیرند، در نتیجه برای آنها زندگی محدود، معمولی و کسل‌کننده است.

از آنجایی که می‌ترسند، یک کار خراب از آب درآید، پس، از انجام آن خودداری می‌کنند و قدرت ریسک کردن را از خود می‌گیرند.

سومین فکر ناامیدکننده این است؛ هر رویدادی که در زندگی اتفاق می افتد را فاجعه و رویداد وحشتناک تلقی نکنید. به‌طور مثال: «اگر کارم را خوب انجام ندهم، برایم بسیار بد می‌شود، اگر به خواسته‌ام نرسم، فاجعه است، اگر تو در کنکور قبول نشوی، چه می‌شود؟ این بسیار وحشتناک است و...»

ما با سخت نگرفتن و فاجعه‌آمیز تلقی نکردن رویدادها و یا موقعیت‌های ناراحت‌کننده، بهتر می‌توانیم با آنها کنار بیاییم.

موفق نشدن در یک کار به این معنا نیست که ما همیشه ناموفق خواهیم بود. آیا شما کسانی را می‌شناسید که بعد از شکست عقب نشسته و خودشان را ناامید نشان داده‌اند. و یا نه بسیاری از آنها، بعداً با تلاش موفق شده‌اند و از آن به عنوان یک تجربه یاد کرده‌اند؟!

اگر بدانیم که بیشتر اتفاقهای بد، برای ما فوایدی هم دارند و این فکر را داشته باشیم که بسیاری از بدبیاریها، درونش تجربه و حکمتی نهفته است که ما از آن در کوتاه مدت آگاه نیستیم و بر فوایدش متمرکز نمی‌شویم، مسائل را این‌قدر فاجعه و وحشتناک تلقی نمی‌کنیم.

همانطور که در ابتدا ذکر شد، اگر خودمان را برمبنای این نوع افکار ارزیابی کنیم و باورهایمان را به‌تدریج تغییر دهیم، این تغییرات حتماً روی احساسات و رفتارهای ما تأثیر می‌گذارد و با استفاده از راهبردهایی که توضیح داده شده می‌توانیم، امیدواری را در نوجوانانمان به‌طور مؤثرتر ایجاد کنیم.

ادامه دارد

انسان همان چیزی است که در دل خود به آن باور دارد

ج- عوارض فردی اعتیاد. معتاد تمام روابط فردی خود را از بین می‌برد زیرا به مصرف مواد بیشتر از این روابط نیاز دارد، انگیزه خود را برای ادامه تحصیل، زندگی و کار از دست می‌دهد و به جای حل مشکلات به مصرف بیشتر مواد روی می‌آورد، از دوستان قدیمی خود جدا می‌شود و دوستان تازه‌ای را انتخاب می‌کند، به سر و وضع ظاهری خود بی‌توجه می‌شود، البته تاءخیرهای طولانی در رفتن به حمام، تمیز نگه نداشتن دستها و صورت، کوتاه نکردن موی سر و صورت و کثیف بودن لباسها نیز از این دسته می‌باشد.

د- عوارض اجتماعی اعتیاد. بیکاری و افزایش جنایت و فحشا از عواقب اجتماعی اعتیاد می‌باشد. و اما...

راهکارهای عملی

۱- اقدام برای پیشگیری از اعتیاد به صورت آموزش، اطلاع‌رسانی و مشاوره که بهترین مکان برای پیشگیری مدارس هستند.

۲- ارتباط: در ایام تعطیل همه افراد خانواده را دور هم جمع کنید و از این موقعیت برای برقراری ارتباط با فرزند استفاده نماید.

۳- گوش دادن: به اتفاقات زندگی فرزندتان اهمیت بدهید و به درددلهایش گوش کنید.

۴- درخصوص مضرات مواد مخدر با فرزندان خود صحبت کنید.

۵- به علائم و نشانه‌های هشداردهنده، توجه نمایید (افت تحصیلی، بی‌علاقه بودن به مدرسه، افسردگی، انزواطلبی، بی‌توجهی به وضع ظاهر).

۶- راهنمایی کنید: بچه‌ها ناظر اعمال شما هستند به گفتار خود عمل کنید، اگر به سیگار یا ماده مخدر دیگری اعتیاد دارید برای رفع اعتیاد خود از اعضای خانواده کمک بگیرید.

■

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

خاطرات
کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

قتل در کشتی تفریحی منچستر!

ماجرای کشف «جنایت در کشتی تفریحی منچستر» که من و محسن و استوار به اتفاق توانستیم پرونده‌اش را در انگلستان ببندیم، یکی از جذاب‌ترین و پررمز و رازترین پرونده‌های جنایی بود که من در سراسر دوران خدمتم با آن روبرو شدم اما؛ اینکه آن پرونده را چگونه آغاز کردیم؟ به چه دلیل سوار آن کشتی تفریحی شده بودیم؟ در شهر «منچستر» چه می‌کردیم؟ و خلاصه اینکه چرا و چگونه و چه موقع به انگلستان رفته بودیم؛ اینها تمامش حاصل سرقتی بود که در تهران از یک پیرمرد انگلیسی انجام گرفت که خود این حکایت یک ماجرای شیرین است!

بنابراین اگر موافق باشید، پرونده را از همان روزی که با«سرریچارد» پیرمرد انگلیسی آشنا شدم برایتان روایت می‌کنم، ماجرایی که در سال ۱۳۶۹ در تهران رخ داد و ادامه‌اش ـ ادامه این داستان ـ به سال ۱۳۷۲ «۱۹۹۳ میلادی» در منچستر «انگلستان» اتفاق افتاد.

ο

دقیقاً سی‌ام اسفند ماه سال ۱۳۶۹ بود که برای اولین بار آن «عاقلمرد» پنجاه و پنج ساله انگلیسی را دیدم [می‌گویم دقیقاً، زیرا روز ۳۰ اسفند، تولد استوار کریمی را با خریدن یک کیک کوچک در کلانتری جشن گرفته بودیم] ساعت حدود ۳ بعدازظهر بود. ترتیب این جشن تولد کوچک و خودمانی را [که فقط پرسنل کلانتری در آن حضور داشتند] محسن داده بود. او روز قبل، دور از چشم کریمی بهم گفت:

ـ کلانتر، فردا استوار میشه شصت ساله... یادمه دو، سه ماه قبل، یکشب که برای میانجیگری در یک جشن تولد که آخرش به دعوا منجر شده بود، به محل رفتیم، موقع برگشتن از اونجا استوار باخنده به سروان صادقی گفت: پنجاه، شصت سال از خدا عمر گرفتیم، آرزوی یک جشن تولد به دلمون موند واسه همین کلانتر، اگر شما اجازه بدین [با توجه به اینکه کسی توی منزلش اهل این کارها نیست] فردا یک کیک کوچولو بخریم و شمع روش بگذاریم و...

پیشنهادش را پذیرفتم. می‌دانستم که استوار در زندگی خصوصی‌اش زیاد خوشبخت نیست، همسرش به عنوان یک «زن» بسیار خوب و نجیب بود، اما به عنوان یک همسر... نه! به همین دلیل نیز هفته‌ای نبود که کریمی با دلخوری و پس از یک بگو و مگوی فراوان از خانه خارج نشود!

به هرحال کارگردان برنامه خود محسن بود، خرج زیادی نتراشید، فقط برای اینکه همکاران را راضی کند که پول بگذارند و یک کت و شلوار برای استوار بخریم، مجبور شد خیلی باهاشان سروکله بزند!

طفلک کریمی، او که از هیچ چیز خبر نداشت، وقتی طبق نقشه محسن [برای اینکه سورپریز شود] من او را فرستادم داخل بایگانی تا یک پرونده را بیاورد، با دیدن کیک کوچک و نوشته بزرگ بالای سر آن، کم مانده بود خشکش بزند. روی آن تکه پارچه، با خط گروهبان پورهمت که گه‌گاهی خوشنویسی هم می‌کرد، این جمله نوشته شده بود: «نیم قرن زندگی باعزت و خدمت صادقانه تو را در پنجاه سالگی‌ات تبریک می‌گوییم؛ تولدت مبارک ـ از سوی همکاران در کلانتری»!

و بعد، باز هم به کارگردانی محسن؛ همه پرسنل درحالی که «تولدت مبارک» را با صدایی آرام زمزمه می‌کردند داخل شدند و تولد استوار را تبریک گفتند. کریمی ـ که برخلاف خیلی‌ها ـ در سن ۳۲ سالگی استخدام شده بود ـ طوری هیجان‌زده شد که هیچ حرفی نمی‌توانست بزند. گونه‌هایش می‌لرزید و چشمانش برق می‌زد. و بعد که شمع روی کیک را [که عدد ۵۰ بود] خاموش کرد و کت و شلوار کادوپیچ شده همکاران را هدیه گرفت، دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد و اشکش سرازیر شد؛ صحنه متاثرکننده و درعین حال شادی بود. بخصوص استوار با جمله‌ای که گفت شادی همه را دوچندان کرد: «بچه‌ها تا امروز هیچکس برای من جشن تولد نگرفته بود...»

با این جمله بغض در گلوی بچه‌ها نشست و کریمی می‌خواست صحبتش را ادامه بدهد که... که ناگهان سروصداهای عجیبی سالن کلانتری را به‌هم ریخت! فریادهایی به گوش می‌رسید، اما به زبان انگلیسی، البته سروان صادقی و یکی، دو تا درجه‌دار و افسر وظیفه سر پست‌هایشان بودند، اما همان جملات انگلیسی حواس همه را پرت کرد. به همین دلیل در را باز کرده و داخل سالن شدیم و خوشبختانه تسلط من برزبان انگلیسی ـ که برمی‌گشت به دوران «دانشکده افسری» ـ به کمکم آمد تا بفهمم آن عاقلمرد انگلیسی که موهایش به سفیدی می‌زد و با عصبانیت فراوان فریاد می‌کرد، چه می‌گوید:

ـ تمام پولهام‌رو دزدیدن... هرچی داشتم بردند... چه حماقتی کردم پا به این مملکت گذاشتم... بهم گفته بودن توی ایران همه مردم...

فهمیدم می‌خواهد چه بگوید. می‌دانستم اگر توهین او را بشنوم ـ آنهم از زبان یک خارجی خطاب به مملکتم ـ نمی‌توانم خودم را کنترل کنم و شاید...، به همین خاطر با دو قدم بلند و سریع خودم را به او رساندم و ابتدا با ملایمت دست روی دهانش گذاشتم و سپس درحالی که صدایم می‌لرزید، دستم را برداشتم و دهانم را باز کردم و با زبان خود او حرفهایی زدم که ترجمه‌اش این بود:

ـ دیگه ادامه نده آقا... اگر یک کلمه... فقط یک کلمه دیگه به مملکت من و هموطنان من توهین کنی، کمترین اتفاقی که برات می‌افته اینه که من می‌فرستمت توی زندان و اگر دلم بخواهد، تا اعضای سفارتتون بتوانند پیدات کنند یک هفته همین جا نگهت می‌دارم... اونقدر هم جرم‌ات قوی هست که رفیقاتون نتونند خبررو توی بوق و کرنا کنند... ولی اگر می‌خواهی مثل یک انسان متمدن صحبت کنی، بگو ببینم مشکلت چیه؟

مرد انگلیسی که پیدا بود با همه عصبانیتش [که بعداً فهمیدم حق هم دارد] تحت تاثیر حرفهایم قرار گرفته، لحظه‌ای خیره شد و بعد کلاهش را از سر برداشت و گفت: «اکسیوزمی»!

سری تکان دادم و گفتم: تو تنها به من توهین نکردی... به هموطنانم نیز بی‌احترامی کردی...

مرد انگلیسی که نامش «ریچارد» بود، مثل همه نژادش آنقدر باهوش بود که بلافاصله منظورم را بفهمد! بنابراین با حرکتی «ریتمیک» رو به پرسنل کلانتری کرد و دست کلاه‌دارش را روی سینه چسباند و تعظیم کرد و خطاب به آنها گفت: از همه آقایان عذرخواهی می‌کنم، امیدوارم که پوزش منو بپذیرند»!

ـ حالا بفرمایین توی اتاق تا ببینم مشکلتون چیه!

این را که گفتم و «ریچارد» که داخل اتاق شد، بچه‌ها اطرافم حلقه زدند و محسن که تا آن روز انگلیسی حرف زدن مرا ندیده بود گفت: «دم‌ات گرم کلانتر... نمی‌دونستیم اینطوری مثل بلبل انگلیسی حرف می‌زنی... حالا قضیه چی بود؟»

ماجرا را که برایشان گفتم، گروهبان پورهمت که ذاتاً از خارجی‌ها دل خوشی نداشت گارد گرفت و گفت: «کلانتر اجازه بده برم سراغش تا حالی‌اش کنم که دزد همه جد و آبادش...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «اگه او بشنوه، می‌تونه ازت شکایت کنه!»

پورهمت کوتاه آمد و من و محسن داخل اتاق شدیم. او برایمان تعریف کرد که؛ ظاهراً نیم ساعت قبل که داشته از پله‌های هتل استقلال ـ محل اقامتش ـ پایین می‌آمده، یک خارجی به سراغش میره و باهاش ماچ و بوسه می‌کنه و اصرار داشته بهش حالی کند که همکلاسی قدیمی او بوده و...، اما ریچارد او را نمی‌شناسد و مرد خارجی با ناراحتی از هتل خارج می‌شود، اما چند دقیقه بعد متوجه می‌شود که کیف جیبی‌اش را که پر از پول بوده و پاسپورت و مدارکی دیگر هم داخل آن قرار داشته، از جیبش زده‌اند! ریچارد می‌گفت: «بلافاصله متوجه شدم که کار اون یارو بود... البته همان موقع هم فهمیدم که با وجود تسلط آن مرد بر زبان انگلیسی، اما طرف انگلیسی نیست، چون لهجه داشت!»

با توضیحاتی که ریچارد داد، معلوم شد که طرف یک ایرانی بوده که احتمالاً با گریم ماهرانه خودش را شبیه خارجی‌ها درآورده!

حرفهای ریچارد که تمام شد، او را دعوت به خوردن نسکافه‌ای کردم که یکی از سربازها برایش آورده بود، و رو به محسن کردم و گفتم:

ـ با این حساب ما باید دنبال یکنفر بگردیم که قدش بلنده و ترکه‌ای، صورتش احتمالاً ـ گندمگون و موهاش هم شاید خرمایی و یا روشن، کسی که انگلیسی‌رو خوب بلد باشه حرف بزنه و درعین حال یک جیب‌بر حرفه‌ای باشه... [زدم روی شانه محسن و ادامه دادم] اون فکرت‌رو به کار بنداز ببینم هنوز میشه روی مغزت حساب کرد یا نه؟

محسن چشمانش را ریز کرد و طبق معمول، موقع فکر کردن شروع به لب گزیدن کرد و در ذهنش کمی جستجو کرد، تا اینکه من از ریچارد پرسیدم:

- ببینم مستر ریچارد... شما ظرف دیروز یا پریروز، طرفهای خیابان خیام، میدان توپخانه، خیابان ناصرخسرو و... نبودی؟

-چرا... دیروز رفته بودم بناهای تهران قدیم رو در اون منطقه ببینم...

سوال و جوابم را که برای محسن ترجمه کردم، او یکمرتبه مثل فنر از جا پرید و با خوشحالی گفت:

- موسیو... آره، مطمئنم کار خود ناکسشه... «منصور موسیو/! درسته کلانتر...

خودم نیز از ابتدا به منصور شک داشتم و برای همین سوال کردم تا ببینم ریچارد به پاتوق منصور - خیابان ناصرخسرو و آن اطراف - رفته یا نه؟ که جواب مثبت مرد انگلیسی، همراه شد با پاسخ محسن. خندیدم و گفتم:

- فقط اون نانجیبه که میان جیب برها و خلافکارهای تهران، انگلیسی رو مثل خودشون حرف می‌زنه... حالا خودت میری یا منم همراهت بیام؟

محسن از جا برخاست و گفت: «نه کلانتر... شما یکساعت با این مستر ریچارد حرف بزن، من با پورهمت میرم و برمی‌گردم...

ریچارد که حرفهای ما را متوجه نمی‌شد پرسید: «پیداش کردین؟»

ولی من فقط به او گفتم: «امیدوارم». در آن ۷۵ دقیقه‌ای که محسن بیرون بود، من و ریچارد خیلی با هم گپ زدیم. فهمیدم که او در انگلستان یک کارخانه و چند شرکت دارد و بطور کلی جزو ثروتمندان بریتانیاست. در ضمن زن و سه فرزند دارد و بزرگترین تفریحش مسافرت به کشورهای با تمدن زیاد می‌باشد؛ مثل ایتالیا، یونان، چین، هند و... و حالا هم با یک گروه توریست برای بازدید از تخت جمشید و سایر بناهای باستانی ایران به کشورمان آمده.

نگاهم به ساعت بود و انتظار محسن را می‌کشیدم که ریچارد پرسید: «ببخشید، موقعی که من آمدم اینجا، شما و دوستانتان دور هم جمع بودید و کیک گذاشته بودید و شمع بود و... می‌تونم بپرسم قضیه چی بود؟

خندیدم و گفتم: «آره... داشتیم برای یکی از همکارانمان جشن تولد می‌گرفتیم که...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که در باز شد و استوار داخل آمد؛ با دو قطعه از کیک تولدش که یکی را برای ریچارد آورده بود ویکی را هم برای من، هنوز کیکها را از دست استوار نگرفته بودیم که دوباره در باز شد و «منصور موسیو» توسط محسن به داخل پرت شد [لقب موسیو برای منصور که یک جیب بر سابقه‌دار محسوب می‌شد، برمی‌گشت به تسلط اش بر زبان انگلیسی؛ که در جوانی هفت سال در یک شرکت خارجی کار کرده بود] ریچارد کمی باشک و تردید به «موسیو» نگاه کرد و در جواب من که پرسیدم: «این مرد بود؟» کمی فکر کرد و گفت: «فکر نمی‌کنم...» که منصور با شنیدن این حرف بهانه دستش آمد و شروع به داد و بیداد کرد و...، اما محسن جلو آمد و ابتدا یک کلاه گیس طلایی مردانه روی سر منصور انداخت و سپس یک عینک دودی به چشمانش زد و سبیل مصنوعی او را نیز پشت لبش چسباند و پرسید: «حالا چی مستر؟»

از جا پریدن «مستر» و حمله به «موسیو»، جواب سوال محسن را داد...!

o

ریچارد که از پس گرفتن کیفش -آن هم بدون کم و کاست - خیلی خوشحال بود، وقتی شنید که حضور او جشن تولد استوار را نیمه‌کاره گذاشته، دست داخل کیفش کرد تا یک صد دلاری را به او کادو بدهد. اما کریمی با دلخوری گفت:

- نه مستر...، انگار شما غیر از توهین کردن کار دیگری بلد نیستی... اول که همه مردم مارو دزد کردی... حالا هم که... لااله ...

وقتی جواب استوار را برای ریچارد ترجمه کردم، از خجالت سرخ شد و گفت:

- من خیلی کار بدی کردم، اما خوشحالم که شناختم در مورد ایران تغییر کرد!

دو روز بعد از طریق سفارت انگلستان برای فرماندهی منطقه بابت تلاش پرسنل کلانتری در مورد کمک به هموطن آنها «مستر ریچارد»! تقدیرنامه‌ای ارسال شد. روز بعد هم ریچارد به کلانتری آمد و گفت: «شما چیزی حدود چهل هزار دلار پول منو برگردوندین... خواهش می‌کنم اجازه بدین...

حرفش را قطع کردم و گفتم: «مستر ریچارد اینجا ایرانه... یادت که نرفته؟!»

او خندید و گفت: «بسیار خوب، ولی باید به من قول بدهید که هر وقت برایتان دعوتنامه فرستادم، بیایید به کشور من، قبول می‌کنید؟

سری تکان دادم و با این تصور که انگلیسی‌ها نیز در فرهنگشان تعارف «شاه عبدالعظیمی» دارند! خندیدم و گفتم: «انشاءالله میایم»

ولی اون ول‌کن نبود: «باید قول بدهید؟»

استوار خندید و گفت: «کلانتر بهش بگو چشم، دلش‌رو نشکن، اون که از ایران بره دیگه یاد ما هم نمی‌کنه...، پس بگذار خوشحال بره...»

حرف استوار را پذیرفتم و به او قول دادم و ریچارد خوشحال شد، اما محسن با شوخی رو به ریچارد کرد و خطاب به من گفت:

- کلانتر بهش بگو ما جزو «زن ذلیل‌های ایران» هستیم و بدون اجازه آنها تا خانه مادرمان هم نمی‌تونیم بریم...

بچه‌ها که خندیدند ریچارد خواست بفهمد موضوع چیست، و موقعی که شوخی محسن را برایش معنی کردم، او برخلاف ما اصلاً نخندید و گفت: «بله، من مطمئناً برای شما و خانواده بلیط خواهم فرستاد...»

آن روز هیچکس حرف ریچارد را جدی نگرفت، اما او اصلاً اهل شوخی نبود. این را از دو ماه بعد فهمیدیم که هفته‌ای یکبار برایمان تلفن می‌زد و اصرار می‌کرد که آماده یک مسافرت تفریحی ده، دوازده روزه بشویم! ظاهراً مستر حرف را جدی گرفته بود و هر قدر ما بهش توضیح می‌دادیم که با او شوخی کرده‌ایم، او پشت تلفن می‌گفت:

-یک جنتلمن وقتی به یکنفر قول بده، زیر قولش نمی‌زنه!

این بازی و کشمکش حدود دو سال طول کشید، تا آن روز که فرمانده منطقه به کلانتری ما آمد و پس از کمی گپ زدن رفت سراصل مطلب:

- کلانتر ما حسابی راجع به این «مستر ریچارد» از طریق «ادارات مربوطه» تحقیق کردیم، آدم بدی نیست، لااقل جاسوس و خطرناک نیستن، در ضمن اون به من هم تلفن زد و خواهش کرد، چرا نمیری...

خواستم توضیحی بدهم که یکدفعه چیز دیگری یادم افتاد و پرسیدم: «ببخشین جناب فرمانده، این ریچارد از کجا می‌دانست باید با شما هماهنگ بکند؟ شماره تلفن شما را از کجا گرفت؟

فرمانده خواست لب باز کند که صدای سرفه محسن، باعث شد که فرمانده به خنده بیفتد و سکوت کند! حالا فهمیدم قضیه چی بوده؟ بطرف محسن رفتم و گوشش را گرفتم و گفتم:

- ای ندید و بدید خارج نرفته... بالاخره کار خودت رو کردی؟

جناب فرمانده هنوز می‌خندید که محسن گفت:

- چیکار کنیم کلانتر... این بابا، «مستر ریچارد» دو ساله که داره خودش‌رو می‌کشه و شما قبول نمی‌کنی، حالا کار بدی کردم که نگذاشتم انگلیسی‌ها فکر کنند ما به قولمان اهمیت نمیدیم و بی‌پرستیژ هستیم...؟ خداوکیلی کار بدی کردم کلانتر؟!

فرمانده زد زیر خنده و گفت: «تو که حریف زبان این نمیشی کلانتر... فقط مواظب باش به اونجا که میری، «اسکاتلندیارد» این مغز متفکر پلیس ایران‌رو ندزده! حالا من و فرمانده خندیدیم و محسن سکوت کرد...

o

در فرودگاه لندن، خانم‌ها روی صندلی نشسته بودند و ما ایستاده بودیم؛ من و محسن و کریمی مشغول گپ زدن بودیم و زن من «فاطمه» و همسر محسن «افسانه» و زن استوار «مریم خانم» نیز داشتند راجع به خریدهایی که باید انجام می‌دادند گپ می‌زدند که افسانه گفت: «خدا پدر این مستر ریچاردرو بیامرزه که باعث و بانی شد تا ما چند روز یادمان بره شوهرانمان پلیس هستند!

مریم خانم نیز -که هنوز با استوار قهر بود- خندید، اما فاطمه گفت:

- زیاد هم خوشحال نباشین خانم‌ها... اگه اینها هستند، اینجا هم ول‌کن نیستند و...

در این لحظه مستر ریچارد که همراه زن و ۲ دخترش برای استقبال آمده بودند، درحالی که یک تابلوی بلند در دست داشت و روی آن با خط فارسی نوشته بود «آقای فروزش ما اینجا هستیم» وسط فرودگاه بزرگ و پرجمعیت لندن به چشم استوار آمد و کریمی با صدای بلند گفت: «مستر ریچارد ما هم اینجاییم»!

چند لحظه بعد بازار ماچ و بوسه داغ بود و همین باعث شد که کسی به حرفی که فاطمه نیمه‌کاره گذاشته بود فکر نکرد؛ اگه اینها هستند...»

آری، انگار فاطمه پیشگوی خوبی هم بود، چرا که در آن مسافرت نیز ما باز هم پلیس شدیم؛ آن هم برای یک پرونده خیلی جالب!

ادامه دارد

قلب ما مست زیبایی هایی است که چشم ما از دیدن آنها ناتوان است ● جورج.و.راسل

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: جلت

به افراد بدجنس و موذی و درعین حال زیرک و باهوش در اصطلاح عامیانه جلت می‌گویند. از جلت هر کاری ساخته است و درواقع همه فن حریف است منتهی هنر و استعدادش را در جهت مثبت به کار نمی‌اندازد. از جنبه منفی خوشش می‌آید و ایجاد زحمت و سربه‌سر گذاشتن مردم را دوست دارد.

اکنون ببینیم جلت چیست و چرا افراد بدجنس و فریبکار به آن تشبیه و تمثیل می‌کنند.

جُلَت به کیسه‌ای می‌گویند که از برگ خرما بافته می‌شود. بافت آن شبیه بوریا و بادبزن است اما نه به درشتی بوریا و نه به ظرافت بادبزن و غالباً در آن خرما می‌ریختند.

شادروان عبدالله مستوفی می‌نویسد: مردم عراق به کیسه خرمای سربسته جلت می‌گویند. این کلمه به منزله واحد وزن و مقدار هم استعمال می‌شود.

این کیسه را که از ساقه برگ خرما می‌بافند، بافته ناهنجار زمخت نخراشیده‌ای از کار درمی‌آید که در بین اشیاء بافته شده، از آن نتراشیده‌تر و ناهنجارتر نمی‌توان پیدا کرد. پارچه‌های درشت بافت را به جلت تشبیه می‌کنند که بعدها حتی بدون ادات تشبیه مانند اسم به اشخاص ناهنجار بدجنس اطلاق شد.

قبل از آنکه استفاده از نفت سیاه در عراق معمول شود، به دلیل کمبود هیزم اغلب فضولات خشک شده گاو و حیوانات را برای سوخت و پخت نان مورد استفاده قرار می‌دادند.

ظرفی که در آن این فضولات را می‌ریختند، کیسه یا گونی شبیه خورجین بود که اغلب از موی بز بافته می‌شد و دست‌بافت و زمخت بود.

اکنون نیز در بعضی از نانوایی‌های عراق از این نوع کیسه یا گونی موجود است. که به آن جلت می‌گویند.

و همانطور که گفتیم چون این کیسه‌ها زمخت و ناهنجار بودند، به افراد بدجنس و فریبکار هم از روی تشبیه و تمثیل جلت می‌گویند.

واژه‌نامه مازنی

مُهاز: مگس / بامشی: گربه / کتر: کبوتر / سیف: سیب / مرغانه: تخم مرغ / وارش: باران / هلی: آلوچه / تک: لب / چو: چوب / کرک: مرغ / ماچکل: مارمولک / طلا: خروس / پتیاره: شلخته / دهاز: داس / لنگ: پا / کبچلیک: کدو / بال: دست

فرستنده: سمیه کاویانپور از: نور (مازندران)

از باورهای عامیانه مردم گناباد

◄**مردم گناباد معتقدند:**

اگر ظرف آب به‌طور اتفاقی هنگام شب واژگون گردد، شادی و برکت به آن خانه روی خواهد آورد.

اگر زاغ و یا کلاغ بر بام خانه‌ای آواز سر دهد، خبر خوشی در راه است.

◄**آنها همچنین معتقدند:**

روز سه‌شنبه نباید پارچه برید، چهارشنبه نباید لباس دوخت و پنج شنبه نباید لباس نو تن کرد.

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی
از: گناباد (خراسان رضوی)

بایاتی اردبیلی

بیــر زمان جراحیدیم
لقــمان تک هر دردہ من
ایندی من اوز دردیمه
محتاج درمان اولموستام

برگردان: یک زمان جراح بودم / مانند لقمان به هر دردی من / حالا من به درد خود / محتاج درمان شده‌ام.

فرستنده: مهدی جعفری خلفلو از: تهران

ضرب‌المثل بادرودی

◄**هر کین آو دون ناشو، سوام نامره.**

برگردان: هر کسی که به آب انبار نمی‌رود، کوزه را هم نمی‌شکند.

◄**اشتر روخاوده پنبهِ دون اوینه، گاهی اِم لپ لپ اَخوره، گاهی‌ام دونِ دون.**

برگردان: شتر در خواب بیند پنبه دانه، گهی لپ لپ خورد، گه دانه دانه.

◄**دیده فلفل نگه چقده ریزه، تیکه که بوین چقده تیزه!**

برگردان: فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه!

فرستنده: امیرحسین عباسیان بادی از: بادرود (اصفهان)

واژه‌نامه دزفولی

درتو: در خانه / گو: گاو / آفتو: آفتاب / تش و برق: رعد و برق / بحتیه: شیر و برنج / سراو: رودخانه / انگیر: انگور / توره: روباه / تریک: لامپ / شوادون: زیرزمینی / شومی: هندوانه / کلیل: کلید / بنگشت: گنجشک / کلو: ملخ / کلوعربی: سنجاقک

فرستنده: نورعلی آل مردان از: دزفول

از باورهای عامیانه مردم یاسوج

◄**اهالی یاسوج در استان کهکیلویه وبویراحمد معتقدند:**

اگر دختر یا پسری ته دیگ بخورد، روز عروسی آنها باران می‌بارد!

اگر بعد از مراسم عقد، دختر دست راست خود را روی سر دخترهای مجرد بگذارد، آنها هم خیلی زود ازدواج می‌کنند.

افتادن قند در استکان خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

فرستنده: سکینه قدمی دولت‌آباد از: یاسوج

نامه‌های شما رسید

آتیه ابراهیمی کتولی از علی‌آباد کتول (مازندران) - مهرداد شاکری از روستای نورآباد ممسنی (فارس) - شروین شلایی از ملک شهر (اصفهان) - ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد (خراسان رضوی) - سوالی بزرار از روستای ملوران شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان) (دو نامه) - اصغر علیخانی از بدره (ایلام).

پاسخ به نامه‌ها

آقای احمد حدادی از جاجرم (خراسان شمالی)

ضمن تبریک به شما برادر گرامی بابت پیوستن به جمع همکاران ما در این صفحه، از اینکه مطالب ارسالی خود را به صورت تایپ شده برایم فرستاده بودید سپاسگزارم. امیدوارم همچنان به همکاری خود با ما ادامه دهید.

موفق باشید

آقایان حسین فیاضی نوقابی از گناباد (خراسان رضوی) و غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا (اصفهان)

از شما دو بزرگوار نیز بابت نامه‌های تمیز و خط خوشتان سپاسگزارم. باز هم برایم بنویسید.

پیروز باشید

آقای مجید کاظمی نوقابی از نوقاب گناباد (خراسان رضوی)

برادر گرامی از شما که جزء همکاران دائمی ما هستید بعید بود که نامه‌های مربوط به دیگر بخش‌های مجله را داخل نامه‌ای که برای صفحه فرهنگ مردم فرستاده بودید، قرار دهید! بهرحال نامه‌ها را به بخش‌های مربوطه تحویل دادم اما بار دیگر در اینجا از شما و همه عزیزانی که با صفحه فرهنگ مردم مکاتبه دارند خواهش می‌کنم نامه‌های هر بخش را در پاکتی جداگانه قرار داده و برای همان قسمت ارسال دارند.

پیروز باشید

آقای عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیک‌شهر (سیستان و بلوچستان)

از شما دو نامه به دستم رسیده که نمی‌دانم چرا در یکی از آنها خطاب شما به همکار خوبمان خانم زارع بود. درحالی که ایشان مسوول صفحه معجزه طبیعت هستند!

اما نامه دومتان: اگرچه جمله زیبایی را به گویش بلوچی برگردانده بودید، اما خود بهتر می‌دانید که چنین مطالبی، مرتبط با صفحه فرهنگ مردم نیست. اما در مورد داستان مورد اشاره اگر کوتاه است و از یک‌دوم ستون مجله بیشتر نمی‌شود، خوشحال می‌شوم آن را برایم بفرستید.

موفق باشید

در پیچ و خم دادگاه

بزرگترین اشتباه زندگی مشترک

از : راشین مختاری

> **زنم راه و رسم معاشرت با دیگران را نمی‌داند و با تمام محاسنی که دارد زندگیمان سر هیچ و پوچ از هم می پاشد**

یک روزی میترا به اشتباهش پی می‌برد که خیلی دیر شده. مطمئن هستم که ماه برای همیشه پشت ابر نمی‌ماند. اما حیف که آن موقع شاید خیلی دیر شده باشد.

سه ماه است که دارم برای حفظ زندگی‌ام می‌جنگم. چه با دعوا، چه با خواهش وتمنا سعی کردم متقاعدش کنم که زندگی مان را سر هیچ وپوچ بهم نزند. اما چه فایده به حرف‌های من گوش نکردوپایش را توی یک کفش کرد که طلاق می‌خواهم. بالاخره آنقدر پافشاری کرد که مجبور شدم بپذیرم. اصلاً حاضر نبود روی حرف‌هایم فکر کند.

چه زندگی خوبی داشتیم. نمی‌گویم هیچ مشکلی وجود نداشت. مثل همه زن وشوهرها یک وقت‌هایی با هم جروبحث داشتیم ولی جدی نبودند. تا این که میترا یکی از دوستان قدیمی‌اش را بر حسب تصادف پیدا کرد.

باید از کمی قبل‌تر ازاین ماجرا را برایتان تعریف کنم. بعد از این که بالاخره پدرم ساختمان قدیمی‌خانه را کوبید وچند تا آپارتمان کوچک از توی آن در آمد، پدرم یکی از آنها را به نام من کرد که هرچه زودتر ازدواج کنم وسروسامان بگیرم. مادرم به همه سپرده بود که اگر دختر خوبی سراغ داشتند به ما معرفی کنند. بعد از چند خواستگاری که رفتیم نوبت به میترا رسید. همان جلسه اول به دل من ومادرم نشست. همه مشخصاتی که انتظار داشتم همسر آینده‌ام داشته باشد در او بود. هم زیبایی نسبی داشت وهم این که درسش را در دانشگاه تمام کرده بود. دیگه تعلل نکردیم وروز بعد مادرم به آنها زنگ زد وتلویحاً نظر مثبت من را اعلام کرد. بعد از چند جلسه که با هم صحبت کردیم، جواب نهایی را دادند وقرار شد مراسم رسمی‌خواستگاری برگذار شود.

تو دوران نامزدی متوجه شدم که خانواده میترا اصلاً به بچه‌هایشان اجازه نمی‌دهند که با دوستانشان رفت وآمد کنند. میترا عملاًدوستان زیادی نداشت و برای مراسم ازدواجش هیچ کدام از دوستانش را دعوت نکرد. هر چقدر این موضوع برای من عجیب می‌آمد، مادرم آن را حسن تلقی می‌کرد وبه من می‌گفت این نشان می‌دهد که آنها دخترشان را خوب بزرگ کرده‌اند و تو این وانفسایی که دخترها هزار تا کار می‌کنند وخانواده‌ها خبر ندارند این دختر پاک ومعصوم است.

مادرم هیچ وقت دختری نداشت که تجربه بزرگ کردن یک دختر را داشته باشد وسه تا پسرش آنقدر حرف گوش کن ودرس خوان بودند که مادرم عملاً تصور می‌کرد بزرگ کردن پسرها خیلی راحت‌تر از دخترهااست. آنقدر داستان‌های عجیب وغریب شنیده بود که تصور می‌کرد بهترین عروس گیرش آمده.

زندگی ما بعد از مراسم‌های رسمی‌شروع شد. همان اوایل متوجه یک سری اختلافات سلیقه‌شده بودم. اما می‌دانستم که همه آنها طبیعی است ونباید آن را جدی بگیرم. میترا محاسن خوبی داشت که می‌توانست همه معایبش را بپوشاند. اما دختر معاشرتی نبود ومن عملاً مجبور شدم ارتباطم را با دوستانم به حداقل برسانم.

زندگی‌مان روال عادی خودش را داشت تا این که بر حسب تصادف یکی از دخترهای دور فامیل میترا را در یک مهمانی خانوادگی دیدم ومتوجه شدم که آنها از دوستان قدیمی‌دوران مدرسه هستند. از دیدن هم خیلی خوشحال شدند واز شما چه پنهان که من هم از این موضوع خوشحال شدم . همیشه فکر می‌کردم اگر میترا دوستی داشته باشد خیلی از مشکلاتش حل می‌شود. اودر زندگی‌اش به معنای واقعی یک دوست کم داشت. برای همین به میترا اصرار کردم رابطه‌اش را با فریبا حفظ کند. اولش خیلی تعجب کرده بود . بطوری که از من پرسید، می‌توانم خانه مان دعوتش کنم؟

برایش غیرمنتظره بود که جواب مثبت از من بشنود. اما من خیلی به این مسأله اعتقاد پیدا کرده بودم که میترا باید راه ورسم معاشرت با غریبه‌ها را پیدا کند. خلاصه فریبا رفت و آمدش با میترا روز به روز بیشتر می‌شد. روحیه میترا حسابی عوض شده بود. همین که بعضی وقت ها با دوستش می‌رفت سینما یا پارک کلی سرزنده‌تر می‌شد. من هم راضی‌تر بودم. کم کم کدورت‌هایی بین آنها پیش می‌آمد که من سعی می‌کردم وسط قضیه را بگیرم ونگذارم این رابطه قطع شود. اما کم‌کم یک مشکل خیلی جدی پیش آمد. فریبا تصمیم به ازدواج گرفت از قضا شوهرش مرد پولداری از آب درآمد وشروع کرد به این که رابطه من وهمسرم را زیر سوال ببرد. برای میترا چیزهای عجیب وغریبی تعریف می‌کرد که هر آدم عاقلی می‌توانست تصور کند که چقدر این حرفها می‌تواند دروغ باشد. ولی میترا به او اعتماد غیر قابل باوری داشت وروز به روز از زندگی با من بیزارتر می‌شد. هر چه سعی می‌کردم به او بفهمانم که نباید به این راحتی حرفهای اورا باور کند فایده‌ای نداشت. مدام به من می‌گفت چطور قبل از این ماجراها این قدر فریبا را تایید می‌کردی ولی حالا به من می‌گویی او یک دروغگوی بزرگ است... سعی کردم به او بفهمانم که من داشتم دوستی شما را تایید می‌کردم ومی‌خواستم تو یاد بگیری با غریبه ها هم بتوانی ارتباط برقرار کنی. اما چه فایده اصلاً حرف من را نمی‌فهمید و فریبا هم از آن طرف کمر به قتل زندگی ما بسته بود. تصمیم گرفتم مستقیماً با شوهر فریبا صحبت کنم تا بلکه او بتواند جلوی حرفهای زنش را بگیرد. رفتم از او پرسیدم که آیا این موضوع درست است که شما در همه کارهای خانه به همسرتان کمک می‌کنید واو عملاً دست به سیاه و سفید نمی‌زند؟ یا این که شما به فریبا قول دادید هر سال اورا به سفر خارج ببرید واین که قبل از ازدواج حتی به خواستگاری دختر دیگری نرفتید....

مرد بیچاره از هیچ کدام از این حرفها روحش خبر نداشت وبه من قول داد جلوی این بازی احمقانه را خواهد گرفت. اما بر خلاف تصور من کار خیلی خراب‌تر شد. بین فریبا وشوهرش دعوای سختی گرفت وفریبا برای دفاع از خودش گفت که من در تمام این مدت که او با همسرم دوست بوده نظر سوء به او داشتم و به همین علت اصرار داشتم که ارتباطش با میترا بهم نخوردو....

تصور کنید. این حرف به گوش میترا رسید وباور کرده بود که من رفتم با شوهر فریبا حرف زدم که زندگی آنها را بهم بزنم. از این هم جلوتر رفتند و گفتند که من چند بار به فریبا پیشنهاد دوستی هم داده‌ام... باورش خیلی سخت است ولی من به همین راحتی دارم زندگی‌ام را از دست می‌دهم. همه به من می‌گویند از اول اشتباه من بود که گذاشتم همسرم با دوستش رفت وآمد کند. ولی واقعیت این است که ایراد اصلی به سخت‌گیری‌های بی‌حد و اندازه خانواده‌اش برمی‌گردد که نگذاشتند دخترشان از کودکی داشتن دوست وارتباط اجتماعی را تجربه کند.... ■

محبتی را که نسبت به خود احساس می کنی، گسترش بده تا همه همنوعانت را هم دربر گیرد

آخرین بار کی قند در دل‌تان آب شد؟

بقیه از صفحه ۱۱

قناری در قفس

خانم مصدق گفت: درسته... گاهی وقتا جامعه مشکلاتی‌رو به آدم تحمیل می‌کنه. کسی هم که نخواد تحت تأثیر قرار بگیره، حکم قناری در قفس رو پیدا می‌کنه. چهچه می‌زنه، ولی دلش گرفته. چهچه قناری، گریه قناریه. اون در حقیقت داره جفت‌شو صدا می‌کنه.

آزاده گفت: شاد بودن، یه احساس شخصیه. من یه وقتی می‌گفتم دخالت خانواده خیلی بده و روی من اثر بد میذاشت ولی حالا فهمیدم که این چیزا مهم نیست و نباید در ما حساسیت ایجاد کنه. نباید شادی مارو از ما بگیره.

این دل است یا قنادی؟

حالا در جهان کودک هستیم. ساعت نه و نیم شب است. خانواده‌ای را می‌بینیم که گلیمی پهن کرده‌اند و منقلی و آتشی و جوجه کبابی علم کرده‌اند. جلو می‌رویم و سلام می‌کنیم. آقای جوانی درحال سیخ کردن جوجه است. سؤالم را می‌پرسم. او بی‌درنگ می‌گوید: آخرین بار بیست روز پیش بود که پسرم گفت بابا.

(از وقتی که نوه عزیزم دنیا اومده، دلم شده قنادی از بس قند توش آب شده.)

کرمانشاهی بودند و به تفریح آمده بودند. تبریک گفتم و اسمش را پرسیدم. گفت علی کریمی هستم و سی و یک سال دارم. با آن آقای علی کریمی معروف هم نسبت ندارم. گفتم از شادی‌های اخیرت بگو. گفت: سفر عید که به سنندج و مریوان رفتیم و خیلی خوش گذشت.

در همین وقت پدر بزرگ آمد که بچه‌ای در بغل داشت. آقای کریمی حرفش را قطع کرد و گفت: اینم ارشیا خان. یعنی همون کسی که توی دل ما قند آب کرده.

اگه همین چهار تا گنجیشک‌رو هم نداشتیم، اگه قهر و آشتی نداشتیم، اگه لبخند و اشک و موفقیت و شکست نداشتیم، اگه بی‌پولی و هجران و وصال و پولداری و مسافرت وچله نشینی نداشتیم، پس چی داشتیم؟

از پدر بزرگ پرسیدم از قندهایش بگوید. گفت از وقتی که این بچه به دنیا اومده، توی دل همه خانواده قند آب شده.

خندیدم و گفتم: عجب قند آب کنی است این ارشیا خان. مواظب باشین دیابت نگیرین.

آزاده از همسر علی آقا پرسید: شما چی؟ کی بود که قند توی دل‌تون آب شد؟ گفت: من هر روز قند توی دلم آب میشه. هر روز که به قد و بالای این بچه نگاه می‌کنم، قند توی دلم میشه.

خنده بر مردن خر

برایشان آرزوی سلامتی و شادی بیشتر کردیم و رفتیم. بوی جوجه کباب‌شان هنوز می‌آید. از آنجا پیش سه جوان رفتیم که روی صندلی نشسته بودند و خمیازه می‌کشیدند. از یکی از آنها پرسیدم کی قند در دلت آب شد؟ اشاره کرد که دندانش درد می‌کند. می‌خندید. دانستم دارد شوخی می‌کند. گفتم: با زبان اشاره بگو. اشاره کرد که دو روز پیش. پرسیدم. چند سالته؟ اشاره‌ای کرد. گفتم: چی؟ بیست هشت سالته؟ ناگهان با هیجان گفت: نه بابا! من فقط بیست و سه سال دارم. گفتم پس حالا جوابم‌رو بده. گفت: دو روز پیش دو تا از دوستام‌رو به هم رسوندم و قند توی دلم آب شد.

دوستش گفت: به ایشون میگن عاقد. خوراکش اینه که دو نفررو به هم برسونه. پرسیدم: حالا اینجا چکار می‌کردین؟ به شدت خندیدند. یکی از آنها گفت: داشتیم خاطره تعریف می‌کردیم. گفتم: یکی از خاطره‌های خوب‌تونو تعریف کنین. به هم نگاه کردند و خندیدند. یکی از آنها گفت: خاطره اون خره‌رو تعریف کن. همگی به‌شدت خندیدند. اولی گفت:

ما دانشجوی دامپزشکی هستیم. یه روز استادمون می‌خواست به ما یاد بده که دم حیوون‌رو باید چطور جراحی کنیم. خلاصه یه خری‌رو آوردن و گذاشتن جلو استاد و بستنش روی زمین. استاد داروی بی‌حسی ریخت توی سرنگ. یه هو صداش کردن که تلفن کارت داره. استاد رفت و ما محتویات سرنگ‌رو ریختیم دور و جاش آب پر کردیم. استاد اومد وکلی افه و کلاس گذاشت و آمپول‌رو که آب خالی بود، به خره تزریق کرد، بعدش گفت حالا دیگه بی‌حس شده و مشغول بریدن دم خره شد.

هر سه باز هم به‌شدت خندیدند. او ادامه داد: خلاصه خره جفتک چارکشی راه انداخت که نگو... این یکی از توپ‌ترین خاطره‌های منه.

من و ساقی

توی تاکسی بودم و به خانه می‌رفتم. حافظ در گوشم زمزمه کرد:

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم

و این درست است. نباید بگذاریم لشکر غم به ما حمله کند و ما را از پای بیندازد. اگر قرار است به جای مهمی بروم، و اگر طوری راه افتاده‌ام که نیم ساعت هم زودتر خواهم رسید، و اگر ناگهان به راه‌بندان بزرگی برخوردم، نه دندان‌هایم را به هم فشار می‌دهم، نه عصبی می‌شوم، و نه هیچ زیرا می‌دانم اگر هزار بار هم دندان به هم بفشارم، نه‌تنها در باز شدن راه‌بندان اثری ندارد بلکه اعصابم هم خراب خواهد شد. پس نفسی به‌آسودگی می‌کشم و به مردمی که پشت چراغ قرمز مانده‌اند نگاه می‌کنم. دنبال لحظه‌ای خرم می‌گردم. شاید شاپرکی ببینم که فارغ از هر راه‌بندان و هر جلسه مهمی، لابه‌لای ماشین‌ها می‌پرد و دنبال بوی گلی می‌رود. من هم با او می‌روم. آن‌قدر می‌روم تا چراغ سبز شود. آن وقت به نسیمی که از پنجره به موهایم می‌خورد، دل‌خوش می‌کنم. چرا نکنم؟ مگر از حرص خوردن و سبیل جویدن و لب گزیدن چه طرفی بسته‌ام که آن را به دلخوشی‌های کوچک ترجیح بدهم؟

قانع، شاکر، راضی

حالا صبح است. **به استاد سیده سیما. نون.** که مربی یوگا و مشاور مسائل درونی است، تلفن کردم تا نظر ایشان را هم بپرسم. گفت: انگار برای ما عادت شده که هر وقت به هم می‌رسیم، فقط از غصه‌هایمان می‌گوییم: کمرم درد می‌کند، اعصابم خراب است، خواب ندارم، اشتها ندارم، بچه‌ها مدام خانه را به هم می‌ریزند، شوهرم کمکم نمی‌کند،... و اگر هم خودمان مشکلی و غصه‌ای نداشته باشیم، مشکلات دیگران را تعریف می‌کنیم و می‌نالیم: پدرم حال خودش را رعایت نمی‌کند و غذای چرب می‌خورد، مادر بزرگم تنهاست، بچه‌های همسایه ما تا نصف شب موسیقی گوش می‌کنند و بلند بلند میخندند، آن پسر را نگاه کن که چه لباس ناجوری پوشیده، آن راننده چرا بی‌خودی بوق می‌زند؟ آن یکی را ببین، این یکی را ببین،... انگار وقتی که به هم می‌رسیم، اگر غصه جدیدی روی میز نگذاریم، ارج و قرب ما کم می‌شود. من این پدیده را بین افراد بالای سی و پنج سال زیاد می‌بینم.

گفتم: این شاید به دلیل جلب محبت و توجه، و شاید به این دلیل از این حرفا می‌زنن که حرف جالب و جدیدی ندارن. و یا به این دلیله که نمی‌خوان مسؤولیتی قبول کنن.

گفت: درست است. افرادی را دیده‌ام که مثلاً به آنها می‌گوییم برو کوه. می‌گوید: نمی‌دانی چه کمر دردی دارم! درحالی که کمرش سالم است.

گفتم: حالا از این بگذریم... می‌خوام بدونم چه کنیم تا بچه‌هامون وقتی که به بالای سی و پنج رسیدن، خوشی‌هاشونو ببینن. گفت:

رفتار خانواده بسیار مهم است. اگر بچه‌ای در خانواده‌ای قانع و راضی بزرگ شود، اگر وقتی که از پدر بزرگش می‌پرسند، چطوری؟ بگوید خیلی خوبم و نگفت "آی سرم و آی کمرم، دکتر دراومد پدرم،" و اگر همه شاکر و مهربان و متبسم و راضی بودند، آن بچه هم در بزرگسالی خوشحال و راضی و مهربان خواهد شد. این را هم بگوییم که افراد موفق هرگز نمی‌نالند و ناامید نمی‌شوند. پدرم که حکیمی فرهیخته است، یک بار به من گفت: انسان فقط یک بار به مشکلاتش فکر می‌کند. و

وقتی که فکرهایش را کرد و تصمیمش را گرفت، دیگر به مشکلات راه فکر نمی‌کند بلکه به فکر راه حل‌ها است.

از او تشکر کردم و پس از این که تا بعد از ظهر مشغول پیاده کردن بعضی از مصاحبه‌ها شدم، کم‌کم به طرف مطب دکتر محسنی فر رفتم.

خطای شناختی

برای خانم **دکتر ستاره محسنی فر**، روانپزشک و متخصص مغز و اعصاب توضیح دادم که ده روز در خیابان‌ها بودیم و از شادی‌های مردم پرسیدیم ولی جواب دلخواهی نشنیدیم. بعضی‌ها یادشان نمی‌آمد. بعضی‌ها انگار لج می‌کردند و دوست نداشتند بگویند آدم شادمانی هستند. دکتر کمی از مصاحبه‌ها را گوش کرد و گفت:

ممکنه به دلیل گرفتاری‌هایی که دارن، نتونن تمرکز کنن و یادشون نیاد. ممکن هم هست خطای شناختی باشه. شاید هم به دلیل نوع سؤال شما، این خطای شناختی تقویت شده باشه. و البته بعضی‌ها هم هستن که خودشون به خطای شناختی دچارن. اینها خوشی‌های خودشونو کوچیک و غم‌هاشونو بزرگ می‌بینن.

پرسیدم: چرا؟ گفت: اگه مشکل اونارو در سیستم درمانی براشون باز کنیم، اونو قبول می‌کنن و درمان میشن. این یه موضوع تربیتیه. کسی که در خانواده قانع‌تر و شادتری زندگی کرده، خودشم شادتره ولی کسی که در خانواده‌ای بوده که قانع نیستن و از همه چیز شکایت می‌کنن و هیچ وقت راضی نیستن، اون بچه هم با چیزهایی که دیگران رو شاد می‌کنه، شاد نمیشه.

بعضی‌ها که کمال‌گرا هستن، همیشه دنبال بهترین و بالاترین حالات میرن. اونا از چیزهای کوچیک شاد نمیشن چون مدام دنبال بالاترین موقعیت‌ها هستن. البته خیلی خوبه که آدم دنبال ارتقا باشه ولی اینی‌که ما بهش میگیم کمال‌گرایی یا Perfectionism درواقع یه جور پاتولوژیه و باعث اختلالاتی می‌شه. کسانی که وسواس دارن یا افسرده هستن، مشکل‌شون به همون Perfectionism برمی‌گرده. اینها با چیزهای عادی خوشحال نمیشن. یکی از بیماران من می‌گفت: یک غذای جالب نمی‌تونه خوشحال کننده باشه. من بهش گفتم این غذایی‌که خانم تون براتون درست کرده و این قدر زحمت و سلیقه به‌خرج داده، نشون میده که شمارو دوست داره. این خودبه‌خود شادی آوره ولی این موضوع، اونو خوشحال نمی‌کنه.

یه دلیل دیگه، به قول ما مینی مایز Minimize می‌کنه. یعنی چیزهای خوشحال کننده‌رو کوچیک می‌بینه ولی چیزهای ناراحت کننده‌رو بزرگ می‌بینه. من وقتی که داشتم مصاحبه این آقارو گوش می‌کردم، دیدم تنها چیزی که ایشون‌رو خوشحال کرده، تولد پسرش بوده. درحالی که این‌طور نیست. از اون روز تا حالا اتفاقاًت زیادی براش افتاده: تولدش بوده، عید بوده، مسافرت بوده، با خانمش قهر بوده، آشتی کرده، اینها همه می‌تونن آدم‌رو خوشحال کنن. شاید تمرکز نداشته باشن و یادشون نیاد ولی گمان نمی‌کنم کسی به دلیل لج‌بازی بخواد شادی خودشو پنهان کنه.

آزاده گفت: بعضی‌ها فکر می‌کنن غمگین بودن هنره. خانم دکتر فکری کرد و گفت: ممکنه این باشه. ما شخصیت هایی داریم که به اونا مازوخیست میگیم. یعنی خود آزار گرایی. چیزی که اونارو ارضا می‌کنه، غم‌هاشونه.

> **توی ایران کسی که شاد و شنگوله بهش میگن حتما یه چیزیش میشه،یا خیلی سبک و جلفه، خوب چرا؟**

پرسیدم: کسانی که غمشاد هستن، یعنی غصه خوردن‌رو دوست دارن، مازوخیست هستن؟ آیا منظورتون اینه که کسانی که خودآزاری روحی می‌کنن، مثل اونایی هستن که جسم خودشونو آزار میدن؟ گفت:

درسته. اتفاقاً تعداد مازوخیست های جسمی خیلی کمتر از کسانیه که مازوخیست روانی هستن. کسانی هستن که غصه خوردن خوشحال‌شون می‌کنه. من در جوان‌ها می‌بینم که یه روزی عاشق کسی بودن و به هر دلیلی نشده. و بعدش سال‌ها در فکر اون هستن و خودشونو آزار میدن. این مازوخیسمه دیگه. هر کارش هم که بکنیم، خودش دوست نداره فکر اونو از ذهنش دور کنه. آخرش بهش میگیم تو خوشحال هستی که در این وضعیت قرار گرفتی. تو از این که با غم اون زندگی کنی، احساس رضایت می‌کنی. پس نمیشه تورو خوب کرد. اینها به روان درمانی طولانی نیاز دارن. اولین کاری که باید بکنیم اینه که خودشون قبول کنن در چه وضعی هستن. بعدشم ممکنه قبول کنن ولی نخوان درمان بشن. و ما هم نمی‌تونیم براشون کاری بکنیم. هیچ کاری زوری نیست.

پرسیدم: توی جامعه ما افراد غمشاد زیادن؟ گفت: فرهنگ ما این‌جوریه دیگه. این مسائل فرهنگیه... موضوع این نیست که خوبه یا بده. مثلاً توی ایران، کسی که شاد و شنگوله، بهش میگن یه چیزیش میشه. یا سبکه. در حالی که در فرهنگ اروپایی، شاد بودن خوبه. ما حتی توی تیپ روشنفکرمون هم داریم: کسی که شاعره، غمگین‌تره.

گفتم: درسته. به تخلص‌های شاعرهامون نگاه کنید: شیدا، مجنون، واله، حیران، اشک، و ناله‌هایی که در خیلی از شعرها و ترانه‌های ما هست. من یه بار شنیدم که خواننده‌ای می‌گفت: ترانه شادی براتون می‌خونم به اسم اشک.

دکتر گفت: درسته. یه جاهایی هم همون طور که آزاده گفت، اندوهگین بودن، یه جور پزه. افتخاره. فرهنگ ما فرهنگیه که انگار کسی که غمگین‌تره، فهمیده‌تره و عقلش بیشتر کار می‌کنه. یا میگن کسی که می‌خنده حتماً خیلی سبک مغزه.

خنده رویان بی‌خرد!

گفتم: جوان ها چطور؟ گفت: این پدیده توی جوان‌ها بیشتر دیده میشه. میرن توی فلسفه و افکار دیگه. من موردهایی دارم که فکر می‌کنن کسانی که می‌خندن، ابله هستن. الکی خوشن.

آیا این درسته که میگن شرقی‌ها غمگین هستن؟

گفت: به هر حال بله.... ولی همه جا این‌طور نیست. مثلاً ژاپنی‌ها میگن توی عزا نباید گریه کرد. ممنوعه. حتی میگن بخندین چون مرده‌هامون ناراحت میشن. اینا چیزهای فرهنگیه. گفتم:

ما خودمونم توی فرهنگ خودمون داریم. در اسلام تأکید شده توی عزای دوستان و نزدیکان گریه نکنین و به خودتون چنگ نزنین، مردم غرب ایران مخصوصاً اهالی کرند و کردهای اورامانات توی عزاهاشون گریه نمی‌کنن و میگن به‌جای گریه ذکر بگین، دف بزنین، تنبور بزنین و بازماندگان‌رو شاد کنین. گمان کنم حدیثی هم از حضرت فاطمه(س) شنیدم که در عزای کسی که خنده باشه، نشانه اینه که خدا به اون میت عنایتی کرده.

گفت: اینا کاملاً فرهنگیه. به معنی بد بودن نیست. اگه مردم ما توی عزاداری‌هامون گریه می‌کنن، این خیلی خوبه چون خودشونو تخلیه می‌کنن. وقتی که مردم ما میرن اروپا زندگی می‌کنن و نمی‌تونن گریه کنن، دچار مشکل میشن. من نمیگم این فرهنگ بده ولی یه جاهایی ازش استفاده درست نمیشه. مثلاً وقتی شما دنبال این میرین که آخرین خوشی مردم کی بوده، یادشون نمیاد و باید کلی باهاشون حرف بزنین تا یادشون بیاد. درحالی که زندگی ما پر از خوشیه. وقتی که من یه ایمیل از یه دوست دریافت می‌کنم، کلی خوشحال میشم. حتماً نباید یه چیز بزرگ باشه، حتماً نباید یه کیسه پول از آسمون بیفته توی دست من، حتماً نباید بچه‌دار بشیم تا خوشحال بشیم، حتماً نباید یه چیز گنده باشه. چیزهای کوچیکی هم هست که مارو خوشحال می‌کنه.

آموزش شادی به زبان ساده

پرسیدم: به نظر شما باید چه کنیم تا مردم ما شادی‌های کوچیک‌رو هم غنیمت بدونن. گفت: همین کارهایی که شما می‌کنین، همین گزارش‌ها که می‌تونه کاملاً آموزشی باشه. رسانه‌ها باید بیشتر و ملموس‌تر به این‌مسائل بپردازن. باید کاری کنیم که بهشون یاد آوری بشه. بعضی‌ها هم که حس می‌کنن در این زمینه مشکلی دارن، باید برن پیش روان‌پزشک و مشاور. میشه در سطح آموزشی گسترده‌تری کارهای دیگه‌ای هم کرد. مثل تلویزیون، رادیو، مجله‌ها. به هر حال باید یادشون داد ولی نمیشه کسی‌رو به اجبار وادار کرد که تو باید شاد باشی.

گفتم: مردم می‌ان پیش شما تا از افسردگی و غم‌شون شکایت کنن.... تا حالا کسی شده که بیاد و از شاد بودن خودش شاکی باشه؟ گفت: اونایی که خیلی خوشحالن، خودشون نمیان. می‌دونید که نوعی بیماری داریم که بهش میگن Manic اونا خیلی شاد هستن که البته در حد بیماریه. شادی‌شون خیلی زیاد میشه، بی‌قرار میشن، ولخرج میشن، هذیان‌هایی میگن، و فکر می‌کنن آدم معروفی هستن.

بقیه در صفحه ۵۵

عشق تنها مرضی است که بیمار از آن لذت می برد
• افلاطون

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

یک پنجره، یک نگاه و هزاران آرزو!

قسمت اول

این هفته، بند نسوان ندامتگاه اوین را برای مصاحبه انتخاب کردیم. از همان بدو ورود به بند نسوان متوجه تغییرات اساسی و زیربنایی بسیاری در آنجا شدم.

دیگر از آن بوی نم و نای سالها قبل خبری نیست. دیوارها به شکل زیبایی رنگ‌آمیزی و طراحی شده و تازگی و طراوت خاصی پیدا کرده. دیگر به خلاف سالهای قبل، مجبور نیستیم که در دفتر بند مصاحبه کنیم و حین مصاحبه سروصدای زیاد محیط را هم تحمل کنیم. بلکه در مجاورت آشپزخانه بند نسوان اتاق بسیار تمیزی را برای انجام امور فرهنگی اختصاص داده‌اند. میز و صندلی‌های نو و شیک و گلدان بسیار زیبایی داخل اتاق، خود حکایت از سلیقه انتخاب‌کنندگان این وسایل داشت.

همچنان به بررسی گوشه و کنار اتاق مشغول بودم که تقه‌ای به در خورد و دختر جوانی به همراه یکی از محکومان رای باز ـ کسانی که مجوز تردد در محوطه زندان را دارند ـ وارد اتاق شدند.

دختر جوان که قد کوتاه و کمی فربه بود، با خوشرویی تمام وارد اتاق شد و بعد از سلام و علیک گرم و خودمانی گفت که داوطلبانه برای انجام مصاحبه آمده است.

کمی تعجب کردم. چرا که در زندان اوین کمتر کسی داوطلبانه حاضر به مصاحبه می‌شود. دختر جوان که حدوداً بیست و هفت ـ هشت ساله به نظر می‌رسید، روسری‌اش را کمی جابجا کرد و با هیجان گفت:

ـ چقدر شما روزنامه‌نگارها داستان دختر فراری و منکرات و رابطه می‌نویسید. یک بار هم با کسی مثل من مصاحبه کنید.

پرسیدم:

ـ مگر جرم شما چیست؟

خنده نمکینی کرد و گفت:

ـ من با ۲۴ سال سن، یک کامیون جرم دارم!

اصلاً باور نمی‌کردم که اینقدر کم‌سن و سال باشد. ضمن اینکه در هنگام گفتن این جمله، چنان هیجانی در نگاه و کلامش بود که باور نمی‌کردی او این جمله را با این شعف در مورد کار غیرقانونی که بابت آن در زندان به‌سر می‌برد، می‌گوید. از طرز صحبت کردنش می‌شد حدس زد سوال اول را که پرسیدی همه ماجرا را مثل تعریف کردن یک فیلم سینمایی موبه‌مو برایم خواهد گفت.

کاملاً مشخص بود از آن دسته آدمهایی است که بابت کاری که کرده نه شرمنده است و نه پشیمان. به همین خاطر دروغ هم نمی‌گوید. پس بیشتر از آن وقت را تلف نکردم و گفتم:

بهتر نیست اول کمی راجع به خودتان بگویید و بعد هم بگویید ماجرای این یک کامیون جرم از کجا شروع شد؟

دخترک دوباره تبسمی کرد و گفت:

ـ بیست و چهار سال قبل در اصفهان به دنیا آمدم. پدرم بنگاه معاملات املاک ملکی داشت و مادرم مدرس زبان انگلیسی بود. من فرزند پنجم خانواده بودم و یک خواهر و چهار برادر، دیگر اعضای خانواده پرجمعیت ما را تشکیل می‌دادند. با وجود اینکه تعدادمان زیاد بود اما وضع مالی‌مان خوب بود و از نظر مالی و مادی مشکلی نداشتیم.

اجداد ما از اقلیت‌های مذهبی بودند که بعدها تواب شدند و توبه کردند و به اسلام گرویدند. البته از آن مسلمانهای مقید نیستند، بلکه هر وقت با خدا کار دارند نماز می‌خوانند. اما به مسائل اخلاقی پایبند هستند و کمتر دور خلاف و کارهای غیرقانونی می‌گردند.

از آنجا که در خانه همیشه جوّ آرامی حاکم بود ما شرایط مناسبی برای ادامه تحصیل داشتیم، البته هر کدام علاقه‌مند به تحصیل بودیم، درسمان را ادامه دادیم. به این ترتیب که:

برادر اولم بعد از گرفتن دیپلم رفت و وارد بازار کار شد. دومی مهندس نساجی است. سومی دیپلمه است. خواهرم هم ماما است. برادر کوچکم هم، هنوز محصل است. در تمام دوران زندگی و تحصیل هیچ وقت کوچکترین مشکلی نداشتم جز آنکه گاهی خوشی زیر دل آدم می‌زند و فکرهایی به ذهن متبادر می‌شود که درست مثل یک جرقه به انبار باروت است و تا به آتش نکشد و خاکستر نکند از ذهن بیرون نمی‌رود. این جرقه هم در ذهن من زمانی شکل گرفت که همه کسانی که مرا می‌شناختند آینده روشنی برایم پیش‌بینی می‌کردند.

از وقتی دست چپ و راستم را شناخته بودم، راه کار کردن و پول درآوردن را هم یاد گرفتم و همزمان با تحصیل کار می‌کردم. از کار در دفاتر بیمه، تا زدن نمایندگی بیمه، تدریس در جهاد دانشگاهی و حتی کار در سازمان ایرانگردی - جهانگردی وابسته به حج و زیارت به عنوان هماهنگ کننده امور توریستها! و درعین حال در تحصیلم هم دانشجوی موفقی بودم و بعد از آنکه مقطع کارشناسی را به پایان بردم، همان سال در مقطع کارشناسی ارشد پذیرفته شدم که متأسفانه به خاطر همین موضوع نتوانستم ادامه دهم.

نگهبان وقتی کاپوت یک پرشیای ۱۶ سوپاپ نقره‌ای یخی خیلی خوشگل را بالا زد. من در یک فرصت عالی شماره بدنه ماشین را روی موبایلم زدم

اما برگردیم به اینکه این جرقه کی در ذهن من شکل گرفت.

همه چیز از یک پنجره شروع شد. پنجره‌ای که رو به پارکینگ ایران خودرو باز می‌شد، نه بهتر است بگویم پنجره‌ای که رو به همه آرزوهای من باز می‌شد. و این پنجره، جز پنجره یک خوابگاه، پنجره دیگری نبود!

دانشگاهی که من آنجا تحصیل می‌کردم، برای دانشجویان شهرستانی خود، خوابگاهی در کیلومتر ۱۴ جاده مخصوص کرج احداث کرده بود و پنجره اتاق من بود که رو به پارکینگ ایران خودرو باز می‌شد. در این پارکینگ سوله‌ای قرار داشت که حدود ۱۸-۱۷ ماشین در آن خوابیده بود. آنهم چه ماشین‌هایی؟! از پرشیا و پژوه ۴۰۵ تا پژو ۲۰۶. محض نمونه حتی یک پیکان در این سوله نبود. شاید برای خیلی‌ها، دیدن چنین سوله‌ای چندان مهم نبود، اما برای من که از بچگی عاشق دیوانه‌وار ماشین بودم، این سوله چیز دیگری بود. هر روز که از پنجره به سوله نگاه می‌کردم می‌دیدم که آرزوهای دوردست من، چه نزدیک در مقابل چشمانم به ردیف ایستاده بودند. فقط کافی بود دست دراز کنم و مثل ستاره‌های آسمان یکی یکی آنها را بچینم!

ماهها گذشت. ایران خودرو به طرق مختلف خودروهای خود را به فروش می‌رساند، اما ماشین‌های سوله همچنان در نمایشگاه پنجره خوابگاه، به انتظار نشسته بودند. این سوال و معما آنقدر ذهنم را مشغول کرده بود که شاید باور نکنید اگر بگویم حتی نمی‌توانستم درس بخوانم. تمام مدت روز در دانشگاه و هنگام کلاسها به این فکر می‌کردم که حتماً اگر امروز به خوابگاه برگردم یکی از ماشین‌ها را فروخته‌اند و شبها وقتی از پنجره به سوله نگاه می‌کردم، می‌دیدم که تمامی آنها هنوز کماکان در سوله هستند، تمام فکر و اندیشه‌ام معطوف به آنها می‌شد. تا اینکه تاب نیاوردم و بالاخره یک روز به سراغ نگهبان پارکینگ رفتم و از او راجع به ماشین‌های داخل سوله سوال کردم. نگهبان که مشخص بود آدم ساده‌ای است برایم شرح داد که ماشین‌ها مربوط به یکی از وزارتخانه‌هاست که بنا به دلایلی دستور داده‌اند تا اطلاع ثانوی آنها را بخوابانند.

با شنیدن این جمله، ناگهان جرقه‌ای در ذهنم درخشید. به همین خاطر بلافاصله پرسیدم: «شرایط خریداری اینها چیست؟» نگهبان یک نگاه عاقل اندر سفیه به من کرد و گفت: «اگر قصد خرید داری چرا ماشین مورددار بخری. تو که می‌خواهی پول بدهی، حداقل یک ماشین بدون مشکل بخر!» بدون اینکه به حرفهایش جوابی بدهم گفتم: «راستی نگفتی اینها سوئیچ رویشان هست یا نه؟» باز نگهبان با حوصله، برایم گفت: «خب بله که سوئیچ روی آنهاست. بهرحال گاهی ما مجبور می‌شویم آنها را جابجا کنیم.»

اطلاعاتی را که می‌خواستم به دست آورده بودم اما برای اینکه ذهن نگهبان را منحرف کنم، چند سوال بی‌ربط دیگر هم پرسیدم و وقتی مطمئن شدم حالا دیگر او به چیزی شک ندارد، از آنجا بیرون آمدم. اما راستش را بخواهید این پرس‌وجو، ذهن مرا بیش از پیش به خود مشغول کرد. فکر اینکه چرا این ماشین‌ها باید آنجا بمانند و خاک بخورند آنقدر ذهن مرا به خود مشغول کرد که بالاخره به این نتیجه رسیدم برای حل این معما باید فکری بکنم! البته این را هم اضافه کنم که چون دوتا از برادرهایم نمایشگاه ماشین داشتند،و مرتب ماشینهای مدل بالای صفر در دستشان بود، انگیزه مرا برای به دست آوردن این ماشین‌ها بیشتر و بیشتر کرده بود. تا اینکه بالاخره

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

راه‌حلی به نظرم رسید. اولین قدم برای رسیدن به این آرزو، همانا بدست آوردن مدارک ماشین بود. باید به هر ترتیب شده من به مدارک این ماشینها دست می‌یافتم. به این منظور به سراغ یکی از لیزینگ‌هایی که ماشین اقساطی می‌فروخت رفتم. البته می‌دانستم که این لیزینگ تعدادی از ماشین‌های خود را در این پارکینگ قرار داده است. به هرحال به آنجا رفتم و با مدیر بازرگانی آنجا وارد صحبت و مذاکره شدم و گفتم که یک ماشین پژو ۴۰۵ می‌خواهم. او پرسید که: «چقدر پول پیش داری؟» گفتم: «پنج میلیون تومان.» همانجا مرا راهنمایی کردند که برای خرید اقساطی اول باید فرم پر کنم. من همانجا بدون معطلی رفتم و فرم گرفتم و پر کردم و بعد هم پول را به حساب ریختم و مدارک و سفته را هم تحویل دادم و طبق قرار هفته بعد، رفتم و ماشین را از همان پارکینگ تحویل گرفتم. هدف من از اینکار این بود که ببینم چطور می‌شود ماشین را از پارکینگ خارج کرد و چه مراحلی را باید گذراند. وقتی دیدم این کار فقط با یک برگه انجام می‌شود، با خودم گفتم پس من با چنین برگه‌ای می‌توانم ماشین‌ها را از پارکینگ بیرون بکشم! و به این ترتیب رفتم تو نخ جعل این برگه‌ها!

اولین قدم، خرید مقداری وسایل اولیه بود و از آنجا که رشته تحصیلی‌ام کامپیوتر بود، خیلی خوب می‌دانستم برای اینکه یک کار خیلی خوب و تمیز از آب دربیاید باید چه کار کرد.

بهترین جایی که می‌شد تخصصی‌ترین وسایل کامپیوتر را خرید خیابان ایرانشهر بود. به همین خاطر یک روز وقت گذاشتم و رفتم آنجا و یک دستگاه اسکنر بسیار عالی، یک دستگاه پرینتر سوزنی، مقدار زیادی برگه‌های آزمایشگاه خریدم. خلاصه آن روز کلی هزینه کردم.

از وقتی این وسایل را خریدم شوق و اشتیاقم خیلی بیشتر شده بود. آنقدر که این بار از شوق خوابم نمی‌برد! حتی شاید باورتان نشود الان هم که به آن روزها فکر می‌کنم، همان حس و خوشحالی آن روزها در ذهنم زنده می‌شود. برگه‌ها را چندین، چند بار از روی همان برگه اولیه طراحی کردم، چندین مرتبه اسکن کردم و بالاخره آن چیزی که باید درمی‌آمد، درآمد. آنقدر تمیز و شفاف و واقعی از آب درآمده بود که خودم هم باور نمی‌کردم. همه چیز کامل بود به غیر از یک چیز و آن یک مشخصه از ماشین ـ مثلاً خریداری شده ـ بود. چون باید در آن برگه یک شماره مثل شماره شاسی ماشین ذکر می‌شد.

اما من هیچ مشخصه‌ای از ماشین‌ها نداشتم. البته آنقدر مهارت داشتم که شماره رنگ ماشین‌ها را تشخیص بدهم. حتی با دیدن ماشین صفر متوجه می‌شدم کجای ماشین خورده است و کجای آن ایراد دارد.

این مشکل شده بود خوره ذهنم!

چند روزی با آن دست به گریبان بودم تا اینکه فکری به ذهنم رسید. دوباره رفتم سراغ نگهبان پارکینگ و باز هم با چرب زبانی از او خواستم تا اجازه بدهد من یک دوری داخل پارکینگ بزنم. نگهبان اول زیربار نمی‌رفت. مدام سوال می‌کرد که چه کار دارم. اولین جوابی که به ذهنم رسید این بود که چون به ماشین علاقه دارم فقط می‌خواهم ماشین‌ها را از نزدیک ببینم. بالاخره بنده خدا قانع شد. چند لحظه‌ای که دور ماشین ها چرخیدم از نگهبان خواستم تا کاپوت یکی از ماشین‌ها را بالا بزند!

نگهبان کاپوت یکی از پیکانها را بالا زد. گفتم: «نه! من این ماشین‌های داخل سوله را می‌گویم.» خلاصه آن بنده خدا هم آمد و نگهبان وقتی کاپوت یک پرشیای ۱۶ سوپاپ نقره‌ای یخی خیلی خوشگل را بالا زد. من در یک فرصت عالی شماره بدنه ماشین را روی موبایلم زدم. بعد هم از نگهبان تشکر کردم و آمدم بیرون. آن شب آنقدر هیجان‌زده بودم که دستم روی کیبورد کامپیوتر می‌لرزید. اما بالاخره توانستم بر خودم مسلط شوم و تلاش را شروع کردم. آنقدر زدم و زدم و زدم تا بالاخره چیزی که می‌خواستم درآمد. البته حدود یک هفته زمان برد ولی ارزشش را داشت. وقتی کار آنطور که می‌خواستم از آب درآمد. رفتم سراغ نگهبان پارکینگ و با هزار ترس و دلهره و وحشت برگه را به دستش دادم. نگهبان با تعجب نگاهی به برگه انداخت و بعد کمی مرا ورانداز کرد و با حالتی ناباورانه پرسید: «چطور اینکار را کردی؟»

با شنیدن این جمله وحشت تمام وجودم را گرفت. یعنی او به آن سرعت متوجه شد که این برگه جعلی است؟! نه من خیلی برای آن زحمت کشیده بودم، مگر امکان داشت که یک نگهبان به این سرعت متوجه شده باشد؟ اگر او اینقدر زود فهمیده پس کارم ساخته است! همینطور گیج و منگ بودم که یک بار دیگر صدای نگهبان را شنیدم که پرسید:

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

چند نمونه از پوشش اروپایی

از: ایراندخت صادقی‌وند

رون از شهر اوفنبورگ

اخیراً یک مجله مشهور آلمانی تصاویری از چهره و پوشش چند جوان آلمانی را به عنوان نمونه جوانان شهرهای مختلف آلمان چاپ کرده است که چاپ آن را در این صفحه خالی از لطف ندیدیم. جالب اینکه متأسفانه برخی جوانان خودمان آنهم در مملکت اخلاقی و متمدن ایران، پوشش نامناسب‌تری دارند. درحالی که نمونه پوشش جوانان اروپایی ساده‌تر و موجه‌تر از آنان به نظر می‌رسد.

لازم به ذکر است که ما تمام چهار تصویری را که به عنوان نمونه در این گزارش دوصفحه‌ای به چاپ رسیده، بدون اینکه بخواهیم گزینش و یا سانسور بکنیم، در همین صفحه چاپ کرده‌ایم.

فرانک از شهر هامبورگ

استفان از شهر بیل فلد

آبلاردو از شهر فرانکفورت

در کار بزرگ از اشتباه کوچک درگذر ● دکتر هرمز افشاری

پاورقی جدید خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت دوم

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:

در سال ۱۳۰۱ پیش از میلاد مردی به نام «امه‌نی» به کمک نقشه‌ای که از پدرش به ارث برده بود و با همراهی سه نفر دیگر به مقبره «توتان خامن» در کشور مصر دستبرد می‌زند. اما همراهانش پس از رسیدن به گنج‌های وسوسه‌انگیز او را مورد حمله قرار داده و با برداشتن اشیاء قیمتی از محل می‌گریزند.

و اینک ادامه ماجرا...

«امه‌نی» هرگز در عمرش شکنجه را تجربه نکرده بود و نمی‌دانست آیا می‌تواند رنج و عذاب ناشی از آن را تحمل کند یا نه؟ گفته بودند که او را فلک خواهند کرد. نمی‌دانست فلک کردن یعنی چه، تا آنکه چهار نفر از محافظان نیرومند گورستان، او را روی میز کوتاهی خواباندند و دست و پایش را گرفتند و نفر پنجم، بی‌رحمانه شروع به وارد ساختن ضرباتی به کف پاهای او کرد. «امه‌نی» فریاد زد:

ـ دست نگهدارید. همه چیز را خواهم گفت!

اما او قبلاً صد بار همه چیز را گفته بود! آرزو می‌کرد از حال برود تا این درد جانکاه را احساس نکند. انگار که پاهایش را درون آتش قرار داده بودند و این درد و سوزش طاقت‌فرسا، بویژه در گرمای سوزان نیمروز، کشنده‌تر می‌شد! مثل سگ سلاخی شده به خود می‌پیچید و جیغ و فریاد می‌کرد. کوشید انگشتان دستی را که مچ دست راست او را چسبیده بود گاز بگیرد، اما یک نفر موهایش را گرفت و سر او را عقب کشید.

سرانجام هنگامی که «امه‌نی» از شدت درد نزدیک بود دیوانه شود، پرنس «مایا» رئیس محافظان گورستان دست مانیکور شده خود را در هوا تکان داد و با این علامت فهماند که شکنجه او را متوقف سازند. پرنس «مایا» که از بوی شکوفه نیلوفر آبی خود سرمست بود، رو به مهمانان خود کرد. این مهمانان عبارت بودند از «نب مار ناخت» شهردار «تب» غربی، و «ننفتا» ناظر و سرمعمار مقبره اعلیحضرت «ستی» اول فرعون مصر که از قدرت و اعتبار زیادی برخوردار بود. هیچ کس حرفی نمی‌زد. «امه‌نی» به پشت دراز کشیده بود و هنوز کف پاهایش می‌سوخت. «مایا» خطاب به او فریاد زد:

ـ دوباره بگو، ای سنگ‌تراش خیانتکار. چگونه از راه ورود به مقبره فرعون «توتان خامن» آگاه شدی؟

«امه‌نی» به زحمت روی دستش بلند شد و نشست. به‌تدریج تاری دیدگانش برطرف شد. سرمعمار، والامقام «ننفتا» را شناخت. با لکنت گفت:

ـ پدربزرگ من، نقشه‌های مقبره را به پدرم داد که او نیز آنها را دراختیار من گذاشت.

ـ آیا پدربزرگ تو سنگ‌تراش مقبره فرعون «توتان خامن» بود؟

«امه‌نی» پاسخ داد:

ـ بله.

و سپس برای چندمین بار، دوباره شروع به تعریف ماجرا کرد و گفت که فقط به آن اندازه پول نیاز داشت که بتواند جسد پدر و مادرش را مومیایی کند. او تقاضای بخشش کرد و تأکید نمود که وقتی به نیت پلید همدستانش که همانا تاراج مقبره بود پی برد، وجدانش آزرده شد و دست از این کار کشید.

«ننفتا»به شاهینی که در بلندای آسمان آبی، پیچ و تاب خوران پرواز می‌کرد چشم دوخت. حواسش از این بازجویی پرت بود. از دیدگاه او این رویداد، حادثه‌ای غیرمنتظره به‌شمار می‌رفت. این سارق مقبره، مایه دردسر بود. از اینکه می‌دید همه سعی و تلاش او برای حفظ امنیت آرامگاه ابدی اعلیحضرت «ستی» اول می‌توانست به این آسانی نقش بر آب شود، سخت تکان خورد. ناگهان حرف «امه‌نی» را قطع کرد و پرسید:

ـ آیا تو سنگ‌تراش مقبره فرعون «ستی» اول هستی؟

«امه‌نی» با تکان دادن سر پاسخ مثبت داد. او از «ننفتا» می‌ترسید. همه مردم از «ننفتا» وحشت داشتند.

ـ آیا فکر می‌کنی می‌توان به مقبره‌ای که ما ساخته‌ایم دستبرد زد؟

ـ به هر مقبره‌ای که از آن حراست نشود می‌توان دستبرد زد!

خشم، سراسر وجود «ننفتا» را فرا گرفت. از این سخن برآشفت. خیلی مایل بود شخصاً این کفتار انسان‌نما را گوشمالی دهد، اما خود را کنترل کرد. «امه‌نی» به دشمنی و عداوت او پی برد و از ترس شکنجه بر خود لرزید. سرانجام «ننفتا» با صدایی که می‌کوشید خشم خود را مهار کند پرسید:

ـ پیشنهاد تو چیست؟ ما چگونه باید از فرعون و گنجینه‌اش حفاظت کنیم؟

«امه‌نی» نمی‌دانست چه بگوید. لحظاتی سرش را پایین انداخت و سکوت کرد. به تنها چیزی که فکر می‌کرد، حقیقت بود. سرانجام پاسخ داد:

ـ حفاظت از فرعون، امری محال است. در گذشته چنین بوده و در آینده نیز چنین خواهد بود. مقبره‌ها، مورد دستبرد قرار خواهند گرفت!

«ننفتا» با آن هیکل تنومندش، ناگهان از جا پرید و با پشت دست، سیلی محکمی به گوش «امه‌نی» نواخت و گفت:

ـ تو موجود پست و کثیف، چگونه جرأت می‌کنی درباره فرعون چنین گستاخانه بی‌حرمتی روا داری!

دستش را دوباره بالا برد تا سیلی دیگری به گوش او بنوازد، اما دردی که در دست خود احساس کرد مانع از این کار شد. در عوض، قبای بلند خود را مرتب کرد و گفت:

ـ تو که در سرقت مقبره از مهارت برخورداری، چطور شد که عاقبت کارت به چنین ناکامی مفتضحانه‌ای انجامید؟

ـ من در سرقت مقبره مهارت ندارم. اگر چنین مهارتی داشتم، می‌توانستم تأثیری که گنجینه‌های فرعون «توتان خامن» بر دستیاران روستایی‌ام برجای خواهد گذاشت پیش‌بینی کنم. حرص و طمع، آنان را به جنون کشید و از خود بی‌خود کرد!

مردمک چشمان «ننفتا» با وجود تابش شدید آفتاب، ناگهان گشاد شد و صورتش چروکید. این دگرگونی ناگهانی، چنان آشکار بود که حتی «نب مارنخت» خواب‌آلود هم به آن پی برد. درحالی که به طرف جلو خم می‌شد تا صورت او را بهتر ببیند، گفت:

ـ عالیجناب، حالتان خوب است؟

اما ذهن شتابزده «ننفتا» درجای دیگری سیر می‌کرد. سخنان «امه‌نی» الهام‌بخش بود و فکر جدیدی به کله‌اش انداخت. لبخند ضعیفی از لابلای چین و چروک گونه‌هایش بیرون جهید. به طرف میز برگشت و هیجان‌زده از «مایا» پرسید:

ـ آیا مقبره فرعون «توتان خامن» دوباره مهر و موم شده است؟

«مایا» پاسخ داد:

ـ البته عالیجناب، بی‌درنگ آن را مهر و موم کردیم.

«ننفتا» درحالی که به سوی «امه‌نی» برمی‌گشت گفت:

ـ در مقبره را دوباره باز کنید!

«مایا» با تعجب پرسید:

ـ بازش کنیم؟

ـ آری. من می‌خواهم شخصاً وارد این مقبره غم‌انگیز شوم. سخنان این سنگ‌تراش، فکر بکری بود که مرا به یاد «ایم‌هوتپ» بزرگ انداخت! حالا می‌دانم چگونه باید تا ابد از گنجینه‌های فرعون خودمان «ستی» اول محافظت کرد. نمی‌دانم چرا قبلاً هرگز به این موضوع فکر نکرده بودم!

برای نخستین بار، نور امیدی در قلب «امه‌نی» پیدا شد. اما همین که «ننفتا» پشت به زندانی کرد ناگهان لبخند از لبانش محو شد. مردمک چشمانش تنگ شد و چهره‌اش مثل توفان سهمگینی تیره و تار گشت و گفت:

ـ سخنان تو سودمند بود، اما نمی‌تواند کردار زشت و شرم‌آور تو را جبران کند. تو محاکمه خواهی شد. شاکی تو من هستم. تو به شیوه مقرر خواهی مرد. در برابر هم‌سن و سالانت، زنده به صلابه کشیده خواهی شد و کالبدت را جلوی کفتارها خواهند انداخت!

«ننفتا» با اشاره دست به خدمتکارانش دستور داد که صندلی او را بیاورند، سپس به دیگر نجیب‌زادگان رو کرد و گفت:

- امروز شما به فرعون خدمت خواهید کرد.

«مایا» پاسخ داد:

- عالیجناب، این آرزوی قلبی من است. اما از موضوع سر درنمی‌آورم.

- این تو نیستی که باید سر دربیاوری. آنچه امروز الهام‌بخش من شد، سر به مهرترین راز عالم خواهد بود. این راز تا ابد باقی خواهد ماند!

۲۶ نوامبر ۱۹۲۲

مقبره «توتان خامن» دره سلاطین
گورستان شهر «تب»

شور و هیجان زیادی درمیان کارگران برپا شد. حتی خورشید سوزان صحرا که مثل دشنه‌ای پهنه آسمان صاف و بی‌ابر را می‌شکافت، قادر به فرونشاندن این هیجان نبود. کارگران نیروی تازه‌ای پیدا کرده بودند و سنگ و خاک را از مقابل مقبره تازه کشف شده «توتان خامن» فرعون مصر جمع کرده درون سبدها می‌ریختند و یکی پس از دیگری بیرون می‌بردند. آنها به دومین در ورودی مقبره که ۹ متر با در اول فاصله داشت رسیده بودند. این در، مدت سه هزار سال بود که مهر و موم شده بود. پشت این در چه چیز وجود داشت؟ آیا این مقبره نیز در زمانهای گذشته مثل دیگر مقابر، مورد دستبرد سارقین قرار گرفته بود؟ هیچ کس نمی‌دانست.

«ثروت رامان» سرکارگر مصری که دستاری بر سر بسته بود، از شانزده پله بالا رفت تا به سطح زمین رسید. گرد و غبار، سر و صورت او را مثل آرد سفید کرده بود. ردای بلند خود را مرتب کرد و شتابان به سوی چادر بزرگ که تنها سایه‌بان آن دره آفتاب‌زده بود رفت. سرش را به داخل چادر برد و درحالی که اندکی کرنش می‌کرد، گفت:

- عالیجناب، می‌بخشید مزاحم شدم، راهروی ورودی از سنگ و خاک پاک شده و حالا در دوم کاملاً آشکار گشته است.

«هوارد کارتر» باستان‌شناس مشهور انگلیسی درحالی که مشغول نوشیدن لیموناد بود، از زیر کلاه نمدی لبه‌دار خود - که به‌رغم گرمای طاقت‌فرسا، همیشه آن را بر سر داشت - نگاهی به سرکارگر انداخت و گفت:

- بسیار خوب «رامان»، همین که گرد و غبار فرو نشست، در را بازدید خواهیم کرد.

«رامان» برگشت و درحالی که عقب عقب از چادر خارج می‌شد، گفت:

- منتظر اوامر شما هستیم.

لرد «کارناروون» سرمایه‌دار انگلیسی که تمامی هزینه حفاری را پرداخته بود، رو به «کارتر» کرد و گفت:

- هوارد، عجب آدم خونسردی هستی! چطور دلت می‌آید اینجا بنشینی و مشغول نوشیدن لیموناد باشی درحالی که ما همگی بی‌صبرانه می‌خواهیم بدانیم پشت آن در بسته چیست؟

«کارناروون» هنگام ادای این کلمات، لبخندی بر لب آورد و درحالی که چشمکی به دخترش «لیدی اولین هربرت» می‌زد، افزود:

- حالا می‌فهمم چرا «بلزونی» وقتی مقبره «ستی» اول را کشف کرد، دستور داد با یک دژکوب، در مقبره را بشکنند!

«کارتر» در پاسخ گفت:

- اما روش من، درست عکس روش «بلزونی» است. کار من با ظرافت توأم است نه با خشونت! الحق که پاداش «بلزونی» با یک مقبره خالی داده شد که به جز یک تابوت سنگی، چیز دیگری در آن پیدا نکرد!

«کارتر» بی‌اختیار نگاهش به دهانه مقبره «ستی» اول که در آن نزدیکی بود افتاد و گفت:

- «کارناروون» من واقعاً نمی‌دانم در مقبره «توتان خامن» چه چیزهایی پیدا خواهیم کرد؟ نباید بیش از حد ذوق‌زده بشویم و به خودمان امیدواری بدهیم. من حتی زیاد مطمئن نیستم که این یک مقبره باشد. شکل و قیافه ظاهری آن با خصوصیات بارز یک فرعون سلسله هیجدهم جور درنمی‌آید! شاید فقط یک زاغه یا مخفیگاه اسلحه و آذوقه «توتان خامن» فرعون مصر باشد. از این گذشته، سارقین قبل از ما حساب این مقبره را رسیده‌اند. نه یک بار، بلکه دو بار! تنها مایه امیدواری آنست که این مقبره در دوران باستان مورد دستبرد قرار گرفته و ظواهر امر نشان می‌دهد که مهر و موم کردن دوباره مقبره، برای شخصی که نمی‌دانیم چه کسی بوده از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. بنابراین به‌راستی نمی‌دانم چه چیزهایی در این مقبره پیدا خواهیم کرد!

«کارتر» درحالی که می‌کوشید خونسردی انگلیسی خود را حفظ کند، چشمانش را به «دره سلاطین»، دره بی‌آب و علفی که مقبره فرعون مصر در آنجا کشف شده بود، دوخت. اما ماهیچه‌های معده‌اش منقبض شده بود. هیچ‌گاه در تمام عمر ۴۹ ساله‌اش تا این اندازه هیجان‌زده نشده بود! پس از ۶ فصل حفاری بی‌حاصل، و جابه‌جا کردن بیش از ۲۰۰/۰۰۰ تن سنگ و شن و خاک، یکباره به این کشف بزرگ نایل شده بود. و این برایش واقعه‌ای مسرت بخش به‌شمار می‌رفت! درحالی که لیموناد خود را در دستش می‌چرخاند، کوشید نه به چیزی فکر کند و نه آنکه امیدوار باشد. آنها منتظر بودند. سراسر دنیا در انتظار به سر می‌برد تا در مقبره «توتان خامن» فرعون مصر گشوده شود!

○

ذرات گرد و غبار به صورت لایه نرم و نازکی در کف راهروی سراشیب فرو نشسته بود. گروه اکتشاف به آرامی و درحالی که می‌کوشیدند هوا را به هم نزنند وارد راهرو مقبره شدند. «کارتر» اولین نفری بود که وارد شد و به دنبال او، لرد «کارناروون» و سپس دخترش و آخر از همه «کالیندر» دستیار «کارتر» به درون قدم گذاشتند. «رامان» پس از آنکه یک دیلم به دست «کارتر» داد، در مقابل در ورودی منتظر ایستاد. «کالیندر» یک چراغ قوه بزرگ و چند شمع با خود حمل می‌کرد. «کارتر» درحالی که با نگرانی به گوشه سمت چپ بالای در مقبره اشاره می‌کرد، گفت:

- همانطور که گفتم ما اولین کسانی نیستیم که به این مقبره راه پیدا می‌کنیم. این در قبلاً از این نقطه کوچک که می‌بینید باز شده و دوباره مهر و موم شده است.

سپس به نقطه مدور بزرگتری در وسط اشاره کرد و افزود:

- و یکبار دیگر هم از این قسمت بزرگتر. خیلی عجیب است!

لرد «کارناروون» خم شد تا به مهر و موم گورستان سلطنتی نگاه دقیق‌تری بیندازد. این مهر، نقش یک شغال با ۹ زندانی به هم بسته شده را نشان می‌داد!

«کارتر» نور چراغ قوه را به مهرهای قدیمی روی گچ تاباند. ذرات گرد و غبار هنوز در هوا معلق بودند. او ادامه داد:

- در امتداد پایین در، نمونه‌های مهر اصلی «توتان خامن» دیده می‌شود.

سپس انگار که دیگران را به چای بعدازظهر دعوت می‌کند با خونسردی گفت:

- حالا بگذارید ببینیم پشت این در چیست؟

اما درد شدیدی در ناحیه معده‌اش احساس می‌کرد که مربوط به سابقه زخم معده او بود. دستانش عرق کرده بود و این رطوبت، بیش از آنکه مربوط به گرمای هوا باشد، با فشار روانی و اضطراب او ارتباط داشت. دیلم را برداشت و چند بریدگی مقدماتی در گچ باستانی ایجاد کرد. تکه‌های گچ، کنار پای او فرو ریخت. نحوه عمل او حکایت از احساسات فروخورده او داشت و هر ضربه‌اش با شدت و حرارت بیشتری از قبل فرود می‌آمد. ناگهان دیلم به داخل گچ فرو رفت و سبب شد که «کارتر» تعادلش بر هم بخورد و با در مقبره برخورد نماید. هوای گرم از سوراخ کوچک به بیرون وزید و «کارتر» کورمال کورمال به دنبال کبریت گشت. شمعی را روشن کرد و آن را مقابل سوراخ گرفت. این یک آزمایش ابتدایی برای اطلاع از وجود اکسیژن در داخل مقبره بود. شمع همچنان به سوختن ادامه داد.

هیچ کس جرأت حرف زدن نداشت. «کارتر» شمع روشنی را به دست «کالیندر» داد و با احتیاط تمام با دیلم شروع به گشاد کردن سوراخ نمود. خیلی مراقب بود که تکه‌های گچ و تخته سنگها به داخل راهرو فرو ریزند، نه به داخل اتاقی که قصد داشتند وارد آنجا شوند. «کارتر» دوباره شمع را گرفت و آن را به داخل سوراخ برد. سپس سرش را به سوراخ نزدیک کرد و به چشمانش فشار آورد تا بلکه بتواند در تاریکی چیزی ببیند!

در یک لحظه زمان از حرکت بازایستاد. همین که چشمان «کارتر» با تاریکی عادت کرد، گویی سه هزار سال در عرض یک دقیقه ناپدید شد. ناگهان از میان تاریکی کله زرین «آمنوت» با آن دندانهای عاجش پدیدار گشت. و درپی آن، دیگر جانوران طلاکاری شده نمایان شدند. روشنایی لرزان شمع، سایه‌های اسرارآمیز آنها را بر روی دیوار منعکس می‌ساخت.

«کارناروون» هیجان‌زده پرسید:

- آیا چیزی می‌بینی؟

سرانجام «کارتر» با صدای لرزانی که برای نخستین بار احساسات درونی‌اش را برملا می‌ساخت پاسخ داد:

- بله، چیزهای فوق‌العاده‌ای می‌بینم. به‌راستی حیرت‌انگیز است!

سپس شمع را با چراغ قوه عوض کرد و کسانی که پشت سر او ایستاده بودند توانستند درون اتاق را که مملو از اشیاء نفیس و باورنکردنی بود ببینند. کله‌های زرین، بخشی از سه بستر تدفین بود. «کارتر» نور چراغ را به سمت چپ متمایل ساخت و به کپه‌ای از ارابه‌های طلاکاری شده و جواهرنشان در گوشه اتاق خیره شد. سپس نگاهش را متوجه سمت راست اتاق کرد. وضع اتاق در این قسمت به طرز عجیبی آشفته و درهم و برهم بود.

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

نگاهی و گناهی

آقای خانمحمد گردهانی از نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ قرمز و شعر:

«نکردم من در این دنیا گناهی
به چشمانت فقط کردم نگاهی.»

آقای گردهانی، شما پرکار و پرانرژی، خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، خوش قلب و مهربان، مؤمن، صادق و روراست هستید.

معمولاً مطلبی را در دل نگه نمی‌دارید و آن را رک و راست بیان می‌کنید و از این جهت گاهی دچار آسیب و گرفتاری هم شده‌اید. به علاوه زود عصبی می‌شوید، لذا باید مراقب رفتار خود باشید.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید و بهتر است با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، سرخابی، صورتی، بنفش، نیلی، آبی لاجوردی و سرمه‌ای استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

سعی کنید کارهای خود را همراه با نظم انجام دهید. موفق باشید.

کمال وصل

آقای علی اختری از مینودشت با رنگهای
۱ـ همه رنگها و فقط سفید بیش از همه و شعر:

«عشق تو نهال حیرت آمد
وصل تو کمال حیرت آمد.»

نرگس غلامی

دانیال

عرفان هاشمی

شیما مستخدم

آقای اختری، به دلیل اینکه شما سه رنگ انتخاب نفرموده‌اید، شاید بهتر بود به نامه‌تان پاسخ داده نمی‌شد، ولی چون به رنگ سفید اشاره کرده‌اید، فقط می‌توانم شرح کوتاهی بدهم و آن اینکه، شما با خاطرات خود زندگی می‌کنید و با خاطرات خوش، شادمان و با خاطرات تلخ، دچار احساسات ناراحت‌کننده و ملال‌آور می‌شوید.

به علاوه زمان و مکان برایتان چندان اهمیت ندارد. اکثراً افسرده و غمگین هستید و گاهی نیاز به مشاوره با یک روان‌پزشک را در خود احساس می‌کنید.

از رنگهای شاد بیشتر استفاده کنید. در مورد ناراحتی‌های جسمی و سنگ خوش یمن شما نمی‌توان اظهارنظر کنم. موفق باشید.

با عشق جگرسوز...

خانم (م ـ ر ـ د) از استان گیلان با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ کرم مایل به شیری و شعر:

«از آتش عشقت جگرم سوخت بیا
از دوری تو بال و پرم سوخت بیا.»

خانم عزیز، شما باهوش، مهربان، مؤمن، روراست، صمیمی و صادق، کمی تنبل و کند و درحال حاضر افسرده و دلنگران به نظر می‌رسید.

به نظر می‌رسد غمی در دل دارید که از گفتن آن به دیگران امتناع می‌کنید، ولی شاید یک هم‌صحبت و سنگ صبور که شنونده خوبی برای درددلهایتان باشد بتواند کمک بزرگی به شما نماید.

از نظر جسمی مستعد بیماری غدد داخلی و ضعف بینایی و شنوایی هستید و بهتر است با یک متخصص غدد مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

با یک دیدار غیرمنتظره تابستان را شروع خواهید کرد. منتظر خبرهای خوش باشید.

هم متعجب، هم خوشحال

خانم زهرا سوری از کرج با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ طوسی خیلی روشن ۳ـ آبی آسمانی و ضرب‌المثل:

«کج بشین و راست بگو!»

خانم سوری، شما مهربان، مؤمن، غمگین و دلشکسته، تودار و مرموز، استقلال طلب، گاهی سرکش، روراست و صریح هستید.

شما از کودکی و نوجوانی خود خاطره خوبی دارید که یادآوری آن به جای خوشحالی شما را دلتنگ و افسرده می‌کند.

البته به دلیل اینکه رنگهای خاکستری و سفید را معرفی کرده‌اید، احتمال خطای من وجود دارد و شاید هم این خاطره تلخ باشد.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

یک خبر ناگهانی شما را بسیار متعجب و خوشحال خواهد کرد. موفق باشید.

راز خمار مستی

خانم صبا سامره از کرمانشاه با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ نارنجی ۳ـ صورتی و شعر:

«همه عمر سر بر ندارم من از این خمار مستی
که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی.»

خانم سامره، شما پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به کار و تلاش، بسیار باهوش، دارای استعداد تحصیلی و قدرت یادگیری و تعلیم و تدریس عالی، هنرمند، احساساتی و دل‌نازک، علاقه‌مند به کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه ـ و در اکثر آنها دارای ذوق و مهارت ـ هستید. گاهی بسیار تند و عصبی می‌شوید و چون دلی نازک دارید، با کمی تاءخیر پشیمان می‌شوید که چرا برخورد تندی داشته‌اید و درصدد دلجویی برمی‌آیید.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید و باید مراقب باشید عصبانی نشوید! با پزشک متخصص قلب مشورت کنید.

از رنگهای روشن مثل لباسهای نوزادی استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما الماس و کهرباست.

اخبار خوش و روزهای پربرکتی درپیش دارید. موفق باشید.

امیررضا عبادی

شایان نوری

علی چراغی

نیایش فارسیجانی

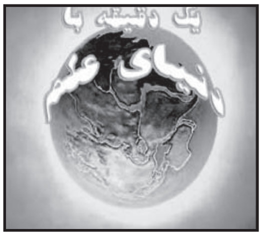

از: بهاره مهرنژاد

یک خبر جالب برای مادران شیرده

امروزه، شیر مادر علاوه بر اینکه مفیدترین و مناسب‌ترین ماده غذایی برای رشد و سلامت نوزاد می‌باشد، یکی از بهترین راه‌های محافظت بدن مادر در برابر بیماریها به‌شمار می‌رود.

چندی پیش محققان دانشگاه هاروارد در مجله تخصصی روماتیسم، مطلبی چاپ کردند که نشان می‌داد، شیردهی درحالی که مزایای بسیاری برای نوزاد دارد از سوی دیگر می‌تواند مانع ابتلای مادر به عارضه مفصلی آرتریت روماتوئید شود.

براساس این یافته‌ها، مادرانی که بیش از ۲۴ ماه به کودکان خود شیر می‌دهند، ۵۰ درصد کمتر از مادرانی که از این کار خودداری می‌کنند، به آرتریت روماتوئید مبتلا می‌شوند.

متخصصان هاروارد همچنین متوجه شدند، این عارضه در زنانی که دارای دوره‌های عادت ماهیانه نامنظم هستند نیز بیش از سایرین دیده می‌شود.

آرتریت روماتوئید، یک بیماری مزمن است که منجر به التهاب در مفاصل شده و به‌تدریج باعث آسیب این نواحی می‌گردد و درنهایت توانایی حرکتی فرد را نیز دچار اختلال می‌کند.

بنابراین، با توجه به اینکه زنان بیش از مردان در معرض ابتلا به این عارضه قرار دارند، رعایت نکاتی که به عنوان عامل بازدارنده هستند نظیر شیردهی، تاءثیر بسزایی در پیشگیری از بروز بیماری ایفا می‌کند.

قابل توجه دانش‌آموزان

نسخه غذایی رفع استرس

هرچقدر به زمان امتحانات نزدیک می‌شویم، میزان اضطراب دانش‌آموزان نیز بیشتر می‌شود. برای جلوگیری از بروز اضطراب و تنش‌های روانی که خود عامل مهمی در احساس شکست و درنهایت عدم موفقیت به‌شمار می‌رود، علاوه بر ایجاد یک محیط آرام و مناسب برای دانش‌آموز، توجه به یکسری نکات تغذیه‌ای نیز می‌تواند در جلوگیری از بروز واکنش‌های عصبی، اضطراب و استرس مؤثر واقع شده و بر میزان موفقیت آنها در استرس بیفزاید.

خوردن روزانه ۱۰۰ گرم فیله گوسفند، ماهی تن، سینه مرغ در وعده‌های غذایی نهار و شام به همراه سبزیجات تازه نظیر کرفس، انواع کلم، کاهو، گوجه فرنگی به صورت سالاد به دلیل منیزیم بالایی که دارد، بسیار مغذی و مفید است.

همچنین مصرف تخمه آفتابگردان نیز به دلیل تریپتوفان بالا و بادام زمینی به دلیل غنی بودن از ویتامین B۳ در میان وعده‌ها نیز مؤثر بوده و در کاهش میزان اضطراب نقش بسزایی ایفا می‌کند.

البته تغییر خوردن غذا مثلاً در ۵ وعده، آهسته جویدن و کاهش مصرف غذاهای شیرین نظیر کیک‌های خامه‌ای نیز می‌تواند استرس شما را بکاهد.

در ضمن از یاد نبرید که برخی از عادات نظیر خوردن آب قند پس از پایین آمدن میزان قند خون همیشه کارساز نیست و در برخی موارد نیز منجر به افزایش اضطراب شده و بعضی مواقع نگرانی‌های بی‌دلیل را به همراه می‌آورد.

رابطه بارداری دیرهنگام و منگلویسم

صحبت از عوارض بارداری دیرهنگام مطلب تازه‌ای نیست. ولی اینکه چرا متخصصان همیشه به آن می‌پردازند دلیلش فقط ارتباطی است که با سلامت نوزاد دارد.

اخیراً کارشناسان یک مرکز تحقیقات پزشکی در هلند اعلام کردند:

بهتر است مادران شاغل در سنین پایین باردار شوند زیرا حاملگی پس از ۳۵ سالگی خطر ابتلای نوزاد به عقب‌ماندگی ذهنی را به شدت افزایش می‌دهد. در عوض مادرانی که در سنین مناسب باردار می‌شوند علاوه بر حفظ سلامتی خود، فرزندان سالم‌تری نیز به دنیا می‌آورند.

به عبارت دیگر بارداری در سنین بالای ۳۵ سال باعث برهم زدن نظم کروموزوم‌ها شده و عقب‌ماندگی ذهنی را به دنبال دارد، همان بیماری‌ای که در نزد مردم به منگولیسم معروف است.

علاوه بر این، بارداری در سنین بالا، سلامت مادر را به خطر انداخته و باعث بروز بیماریهای قلبی، دیابت، وضع حمل زودرس، کمردرد مزمن و در این گونه افراد گاهاً مرده‌زایی را نیز در آنها افزایش می‌دهد.

بنابراین، طبق توصیه محققان، بهترین سن برای بارداری ۲۰ تا ۳۵ سالگی و آن هم به صورت طبیعی است. از یاد نبرید که زایمان به روش سزارین آینده سلامت مادران را با خطرات فراوانی همراه می‌سازد.

تأثیر خروپف بر هوش کودکان

اگر جزو آن دسته از والدینی هستید که فرزندتان در سنین زیر هفت سالگی بوده و در هنگام خواب خروپف می‌کنند، توصیه می‌کنیم این مطلب را به دقت بخوانید.

کودکانی که دچار عارضه قطع موقت تنفس و یا خروپف در هنگام خواب هستند، معمولاً دارای ضریب هوشی (IQ) پایین‌تری بوده و نمرات درسی آنها نسبت به همسالان خود در سطح پایین‌تری قرار دارد.

نتایج این تحقیقات که بر روی ۲۰۵ کودک دارای ضریب هوش پایین انجام شد، نشان می‌دهد که ۳۸ درصد از این کودکان مبتلا به اختلالات تنفسی نظیر قطع موقت تنفس، خروپف کردن، تنفس با صدای بلند و تودماغی هستند.

محققان همچنین معتقدند، خروپف کردن درحین خواب تأثیر منفی بر توانایی‌های ذهنی می‌گذارد، به‌طوری که میزان یادگیری، حافظه، دقت در انجام حل مسائل و تست‌زنی در آنها به‌طور چشمگیری کاهش می‌یابد.

عوارض استفاده از بالش نامناسب

بسیاری از افراد هنگامی که از خواب بیدار می‌شوند تا مدت طولانی پس از آن دچار پف‌آلودگی چشم شده و اغلب از آن رنج می‌برند اگر شما نیز وضعیتی مشابه بالا دارید، به سرعت بالش خود را عوض کنید.

متخصصان چشم معتقدند، هنگام خوابیدن، مایعات در بدن به شکل جدیدی پخش می‌شوند که ممکن است مقداری از این مایعات در اطراف چشم جمع شده و پف کردن چشمها را به دنبال داشته باشند، درحالی که با قرار دادن سر بالاتر از سطح بدن این مایعات از اطراف چشم دور شده و مشکل پف چشم برطرف می‌گردد. بنابراین اگر از بالش خیلی نرم و کوتاه استفاده می‌کنید، آن را تعویض نمایید.

علاوه بر آن از کمپرس یخ نیز می‌توانید استفاده کنید. این عمل موجب انقباض و تنگ شدن رگهای خونی شده و تورم موجود در اطراف چشم را برطرف می‌کند. پس گذاشتن کمپرس یخ به مدت ۱۵ دقیقه به منظور رفع پف و ورم چشم را فراموش نکنید.

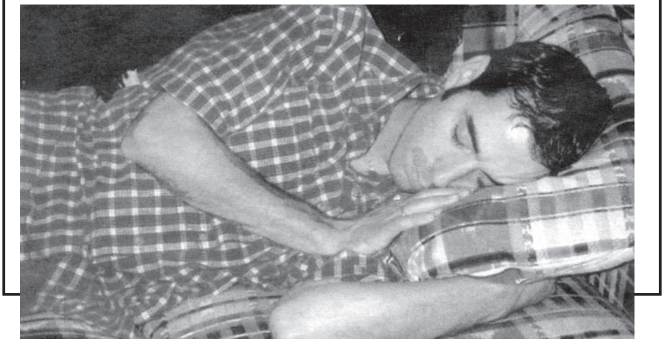

مهر ورزیدن، پادزهر واقعی ترس و شک است

استادیوم با تکنولوژی فضایی

این هم یکی دیگر از استادیومهای فوق مدرن می‌باشد که آلمانها آن را برای برگزاری جام جهانی ۲۰۰۶ آماده می‌کنند. در تصویر استادیوم شهر کایزرزلاترن را مشاهده می‌کنید که نام استادیوم را فریتز والتر کاپیتان افسانه‌ای و حماسه‌ای تیم ملی آلمان در جام جهانی ۱۹۵۴ که به فتح آلمان انجامید، گذاشته‌اند. این استادیوم که به طریق آتمسفریک ساخته شده، در برابر هرگونه شرایط آب و هوایی از خود واکنش ویژه نشان داده و در برابر بارش برف و باران سقف متحرکی آن را پوشش می‌دهد.

استادیوم کایزرزلاترن دارای چهل و هشت هزار صندلی است که حتی دورافتاده‌ترین صندلی نیز با زاویه‌ای باز قادر به دیدن تمام صحنه‌ها است. البته در صورت لزوم استادیوم در مدت چهار ساعت می‌تواند تعداد صندلی‌ها را به ۶۰ هزار افزایش دهد. نور استادیوم برای مسابقاتی که در شب انجام می‌گیرد، با تکنولوژی عصر فضا تنظیم می‌شود و برای اولین بار در تنظیم نور استادیوم قابلیت تصویر تلویزیونی در شب با کیفیت مناسب نیز درنظر گرفته شده است. و این امر به صورت اتوماتیک توسط کامپیوتر انجام می‌شود.

تصویربرداری به روش مستقیم

تولیدکنندگان در J-V-C که همواره در ارائه طرحهای نو پیشتاز بوده‌اند، این بار هندی‌کمی را تولید کردند که نام M-C-۱۰۰ برای آن انتخاب شده و از ویژگی‌های این دوربین تصویربرداری این است که مستقیماً وارد کامپیوتر شما می‌شود و می‌توانید در همان حال آن را تماشا و حتی تدوین کنید.

این دستگاه کوچک، همچنین دارای یک مانیتور ۴/۵ سانتی‌متری می‌باشد، ضمن آنکه در هنگام تصویربرداری قابلیت زوم کردن یا بزرگ کردن تصویر را تا میزان ده برابر دارا می‌باشد. این دستگاه دیجیتال در یک زمان می‌تواند تا یک ساعت تصویربرداری کند. J-V-C این دستگاه را در دو مدل بسته به درجه قابلیت مگاپیکسل تولید کرده است.

یک مدل با دو مگاپیکسل و دیگری با چهار.

این دستگاه دیجیتال همچنین دارای قابلیت زوم دیجیتال تا میزان دویست برابر نیز می‌باشد، که تصویر را به هرسوی و جهتی که تمایل داشته باشید، می‌چرخاند.

J-V-C این دو مدل خود را به قیمت های هزار و ششصد و هزار و هشتصد دلار روانه بازار کرده است. ضمناً بد نیست بدانید که دستگاه دارای جای دست و محل قرار دادن روی شانه می‌باشد که از چرم خالص تعبیه شده است و آزاری به آدمی نمی‌رساند.

کوه یخچال

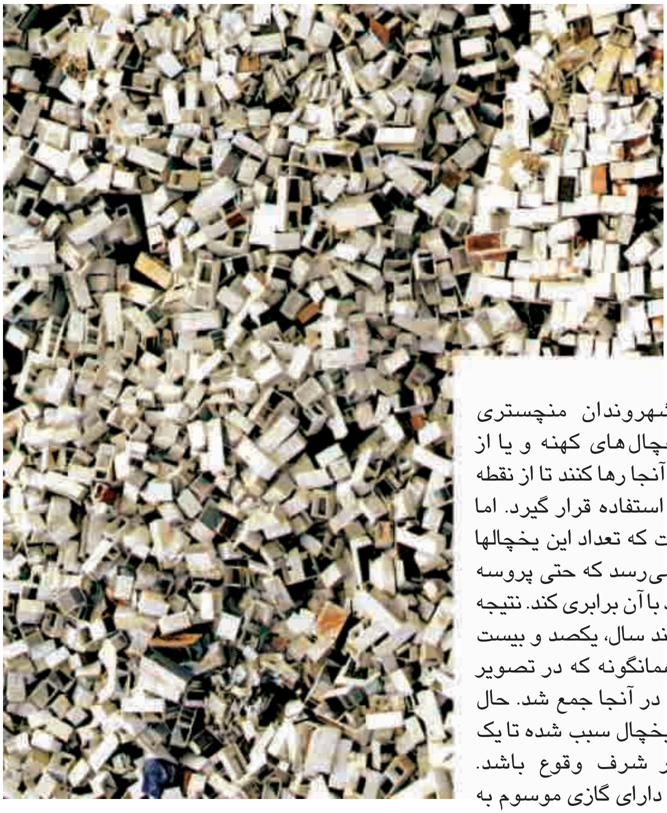

این تصویر ممکن است شما را به تعجب بیاندازد. اما یک واقعیت است، آنهم واقعیتی که امکان دارد اشکالات عدیده برای بشر ایجاد کند. تصویر ناحیه‌ای در حومه شهر منچستر واقع در انگلستان را نشان می‌دهد که، شهرداری برای شهروندان منچستری انتخاب کرده تا یخچال های کهنه و یا از کارافتاده خود را در آنجا رها کنند تا از نقطه نظر بازیافتی مورد استفاده قرار گیرد. اما شهرداری نمی‌دانست که تعداد این یخچالها به‌زودی به میزانی می‌رسد که حتی پروسه بازیافت هم نمی‌تواند با آن برابری کند. نتیجه آن شد که در طی چند سال، یکصد و بیست هزار یخچال کهنه، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید در آنجا جمع شد. حال جمع شدن این همه یخچال سبب شده تا یک اتفاق فاجعه‌بار در شرف وقوع باشد. می‌دانیم که یخچالها دارای گازی موسوم به C-F-C می‌باشند که از دشمنان درجه اول لایه اوزون یا لایه محافظ جوّ کره زمین به‌شمار می‌رود. و یک اتم کلرین از این گاز می‌تواند تا میزان یکصد هزار ملکول اوزون را نابود کند، این درحالی است که هر یخچالی هم تا ۶۵۰ گرم گاز C-F-C در خود دارد.

علاوه بر آن یخچالها دارای گاز دیگری هم به نام H-F-C هستند که گازی است ضدگلخانه‌ای و فضای سبز را کاهش می‌دهد و به نوبه خود گرم شدن کره زمین، نتیجه آن است. بنابراین اکنون متوجه می‌شوید که یک ندانم‌کاری در جمع‌آوری این همه گاز خطرناک در یک فضای کوچک، تا چه میزان می‌تواند برای بشر نتایج اسفبار ایجاد کند.

زیبایی پالایش زیاده‌روی‌هاست ● میکل آنژ

غولهای سینما در کنار هم

WAR OF THE WORLDS

تابستان امسال یا بهتر بگوییم تنها تا یک ماه دیگر، علاقه‌مندان سینما و حتی آنان که نسبت به سینما، بی‌تفاوتی نشان می‌دهند، برای دیدن اثری در برابر سینماها در سرتاسر گیتی صف می‌بندند که نه‌تنها غولهای سینما را در کنار یکدیگر قرار داده است، بلکه پا جای پای غولهای گذشته سینما و ادبیات خواهد گذاشت.

استیون اسپیلبرگ (کارگردان) و تام کروز (بازیگر)، داستانی را بر پرده سینما زنده می‌کنند که قبلاً هم این داستان بر سر زبانها افتاده بود. این فیلم «جنگ دنیاها» نام دارد که یکبار در دهه سی میلادی توسط نابغه عالم هنر، اورسن ولز به شکل یک نمایشنامه از رادیو پخش شد و تعداد بسیاری از مردم که فریب لحن جدی و مکارانه اورسن ولز را خورده بودند، از وحشت حمله موجودات ساکن کره مریخ به خیابانها ریختند. بار دوم هم در اوائل دهه پنجاه میلادی هاسکینز کارگردان آثار علمی و تخیلی فیلم جنگ دنیاها را روانه پرده سینما کرد که به فیلمی موفق و برنده جایزه اسکار تبدیل شد. حال با چنین پیشینه‌ای بی‌جهت نیست که فقط اسپیلبرگ و تام کروز جرأت دست زدن به این اثر مشهور از اچ.جی.ولز را داشته‌اند. بسیاری از کارشناسان امور سینمایی معتقدند که فیلم جنگ دنیاها هم مانند سایر آثار ساخته شده توسط اسپیلبرگ با فروش سرسام‌آوری مواجه خواهد شد، چرا که حتی در هنگام فیلمبرداری هم روزی نبود که خبری در رابطه با فیلم جنگ دنیاها در جراید منتشر نشود.

کوچک و همه‌کاره

اروپاییان هنوز هم اگر بخواهند در مورد وسایل الکترونیکی حرف اول را می‌زنند. در تصویر تلویزیون رنگی با تصویر پنج اینچی را مشاهده می‌کنید. که از زیمنس در آلمان به بازار عرضه شده است. اما به غیر از تلویزیون طراحان در زیمنس، پانزده قابلیت دیگر را نیز در این وسیله کوچک جای داده‌اند که مهمترین آنها عبارتند از نمایش اسلاید و عکس، رادیو AM و FM، پخش موسیقی ضبط شده، حافظه برای عکس و یکی از جالبترین توانایی‌ها که همانا ضبط تصاویر تلویزیونی و پخش آن در روزهای آینده است. تصویر این تلویزیون بسیار شفاف است و در برابر نور خود را تنظیم می‌کند. زیمنس حتی نوع «تلفن موبایل‌دار» آن را نیز به بازار عرضه کرده است.

این دستگاه همچنین به وسیله باتری اتومبیل، برق و به وسیله باتری قابل شارژ خود راه‌اندازی می‌شود. زیمنس نوع عادی را به مبلغ پانصد دلار و نوع همراه با تلفن موبایل را به مبلغ هشتصد دلار در بازار به معرض فروش گذاشته است.

تبدیل کننده مانیتور و کامپیوتر

صحبت از اروپاییان شد، باز هم به دستاوردی تازه و معجزه‌آسا از اروپا توجه کنید. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، طراحان در نته‌تال واقع در منطقه راین‌لند در آلمان، دستگاه کوچکی را طرح‌ریزی کرده‌اند که هرگونه کامپیوتر و مانیتور را به یک دریافت کننده تلویزیونی تبدیل می‌کند.

TERRATEC
Cinergy

آری درست متوجه شده‌اید، این گیرنده سینرژی و کوچک که نام T۲ نیز روی آن گذاشته شده و فقط یک دستگاه کنترل از راه دور به همراه آن می‌آید، بدون هیچ نیاز اضافی یا عملیات مشکل و محیرالعقول، فقط با اتصال به قسمت دریافت‌کننده لپ‌تاپ یا کامپیوتر، آن را به یک گیرنده تلویزیون تبدیل می‌کند که به کمک کنترل از راه دور می‌توانید کلیه کانالهایی را که در منطقه پخش می‌شوند، دریافت کنید. نته‌تال این وسیله کوچک و معجزه‌آسا را به **مبلغ سیصد دلار** در بازار به معرض فروش گذاشته است.

آشتی با گذشته

بسیاری تصور می‌کردند که آلمانها هنوز نسبت به گذشته خود و بخصوص نقش خود در جنگ جهانی دوم و ماجرای هیتلر و یارانش و تمام قساوتها و جنایتها و... بسیار حساس می‌باشند و نمی‌خواهند تا حتی آن دوران را یادآوری کنند. بسیاری هم معتقد بودند که آلمان باید دیگر گذشته‌ها را فراموش کند و صحبت از جنگ و جنایات جنگی دردی را دوا نمی‌کند. اما سرانجام تمامی این حرف و حدیثها هفته گذشته با افتتاح موزه جنگ جهانی دوم در برلین پایان گرفت و آلمانها با شجاعت کامل با گذشته خود برای همیشه روبرو شدند. در روز دهم ماه مه که مصادف با شصتمین سالروز تسلیم آلمان در پایان جنگ جهانی دوم بود (دهم مه ۱۹۴۵) موزه عظیم جنگ جهانی دوم که قسمت اعظم آن به جنایات جنگی توسط سردمداران ناسیونال سوسیالیزم یا به عبارت دیگر همان نازی، اختصاص داده شده با حضور نمایندگانی از سرتاسر جهان افتتاح شد. این موزه که بخشی از آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، نشان می‌دهد که آلمانها معتقدند که فرزندانشان باید درباره جنگ و آنچه اتفاق افتاد بدانند تا دیگر چنین اوضاعی که به قصابی انسانها انجامید، تکرار نشود.

در سردر موزه این جملات تلخ با سادگی تمام نوشته شده است. «جنگ جهانی دوم که در سال ۱۹۳۹ آغاز و به سال ۱۹۴۵ خاتمه یافت در پایان ۵۰ میلیون اروپایی و ۱۰ میلیون آسیایی را به دیار مرگ فرستاد که از این تعداد در دو قاره ۴۵ میلیون غیرنظامی بودند. ضمن آنکه دویست میلیون انسان دیگر هم در دو قاره بی‌خانمان شدند و تمام زندگی و هستی خود را برباد رفته دیدند. این جنگ سلاح اتمی و موشک دورپرواز را برای اولین بار به انسان معرفی کرد.»

چپاول میراث فرهنگی

«محمدقلی مجد» از ایرانیان پژوهشگر مقیم امریکا، اخیراً کتابی با عنوان «غارت بزرگ امریکایی آثار باستانی ایران در سالهای ۱۹۲۵ ـ ۱۹۴۱» منتشر کرده است. این کتاب تحقیقی است تکان‌دهنده درباره غارت میراث فرهنگی ایران در دوره رضاشاه که اطلاعات آن برپایه اسناد علنی شده بایگانی وزارت امور خارجه امریکا استوار است.

نقش «آرتور اپهام پوپ» و «محمدعلی فروغی» (ذکاءالملک) و پسرش «مهندس محسن فروغی» در این چپاول بسیار جالب است.

مکاتبات «پوپ» و «والاس موری» دیپلمات متنفذ امریکایی در تهران که بعدها سفیر ایالات متحده در ایران شد، نشان می‌دهد که بین «پوپ» و «فروغی» پدر و پسر رابطه مالی گسترده‌ای برقرار بوده و «فروغی‌ها» به عنوان کارگزار پوپ در زمینه سرقت و انتقال اشیای عتیقه ایران عمل می‌کردند. این اشیای به سرقت رفته، از طریق پوشش دیپلماتیک سفارت امریکا به خارج منتقل می‌شد.

هرچند درباره فروغی‌ها ـ به ویژه فروغی پدر ـ مطالبی در ایران منتشر شده و تلاش آنان در استحکام پایه‌های سیاسی و فرهنگی نظام شاهنشاهی در دوره پهلوی آشکار شده، اما «پوپ» در ایران به عنوان چهره‌ای فرهنگی شناخته شده است. چهره‌ای که بیش از هر کس دیگر به هنر ایران خدمت کرده است!

او نخست در سال ۱۳۰۴ شمسی همزمان با تحولات عمیق سیاسی (سقوط سلسله قاجار و روی کار آمدن رضاشاه) وارد ایران شد.

سمت او در آن زمان کارشناس و رایزن مؤسسه هنری شیکاگو بود. پوپ در دوم اردی‌بهشت ۱۳۰۴ در محل تالار بانک ملی در خیابان فردوسی ـ که در آن زمان خانه جعفرقلی سردار اسعد بختیاری بود ـ تحت عنوان «هنر ایران در گذشته و آینده» سخنرانی کرد. بازخوانی این سخنان حکایت از عمق آگاهی‌های او از هنر و میراث فرهنگی ایران دارد.

می‌گویند سخنرانی «پوپ» در ایران سبب تأسیس انجمن ایران و امریکا شد. این انجمن یکی از مبادی ورود فرهنگ امریکا به ایران بود.

«پوپ» در ادامه مناسبات خود با ایران در سال ۱۳۰۹ شمسی «مؤسسه امریکایی هنر و باستان‌شناسی ایران» را در نیویورک تأسیس کرد. این مؤسسه پس از توسعه، «مؤسسه آسیا» نام گرفت. این مؤسسه در سال ۱۳۴۵ شمسی به درخواست دولت ایران به شیراز منتقل و به دانشگاه پهلوی وابسته گردید.

کوشش‌های «پوپ» در ایران به ظاهر صرف شناسایی و شناساندن هنر و میراث فرهنگی ایران شد. از اقدامات مهم او برپایی سه کنگره جهانی هنر و باستان‌شناسی ایران به همراه نمایشگاه‌هایی در شهر فیلادلفیای امریکا (۱۳۰۶ شمسی)، لندن (۱۳۰۹ شمسی) و لنینگراد و مسکو (۱۳۱۴ شمسی) بود. می‌توان گفت اقدامات او کمک بسیاری به استقرار پایه‌های فرهنگی سلطنت رضاشاه که برمبنای باستان‌گرایی استوار شده بود، کرد.

با ورود «پوپ» به ایران سرمایه‌گذاری امریکا در میراث فرهنگی ایران هم آغاز شد. «محمدقلی مجد» در کتاب «غارت بزرگ امریکایی» نشان می‌دهد که امریکا طی سالهای ۱۹۳۱ الی ۱۹۳۹ (۱۳۱۰ الی ۱۳۱۸) جمعاً ۷۱۰ هزار دلار در زمینه آثار باستانی ایران هزینه کرد و در ازای آن اشیایی به ارزش ده‌ها میلیون دلار به چنگ آورد. برای نمونه انستیتو شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو (احتمال وابستگی این انستیتو به مؤسسه هنری شیکاگو که پوپ کارشناس آنجا بود، وجود دارد) در سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۵ (۱۳۱۰ تا ۱۳۱۴) در تخت جمشید فقط صد هزار دلار سرمایه‌گذاری کرد و در مقابل، عالی‌ترین قطعات این گنجینه را که غیرقابل ارزش‌گذاری است به دست آورد. در کتاب «غارت بزرگ امریکایی» تمام نامه‌های اصلی که میان موزه‌ها و روسای آنها در ایران به همراه مجموعه‌هایی که در قالب بسته‌های سیاسی از ایران به امریکا فرستاده می‌شد، آمده است.

پوپ و همسرش در اصفهان

«مجد» تأکید می‌کند که طبق اسناد دولتی امریکا افرادی مانند پروفسور «پوپ» در کار سرقت عتیقه‌جات از امامزاده‌ها و مساجد ایران و فروش آنها به موزه‌های امریکایی بودند. طبق این سندها، اشیایی که برای نمایش در نمایشگاه هنر و باستان‌شناسی ایران در لندن برده شد، دیگر هرگز به ایران برنگشت.

در کتاب اخیر «محمدقلی مجد» گفته شده که «ایرانی‌ها برای پیمودن راه دشوار پیشرفت کشورشان به اهمیت غارت آثار باستانی آگاه نبودند. آنها در دهه ۱۹۳۰ توجه‌شان فقط به حوزه‌های نفتی تحت نظارت خودشان و استخراج نفت آن توسط شرکت استاندارداویل معطوف بود. ایرانی‌ها هر زمان که به کمک امریکایی احتیاج داشتند هیچ کمکی از سوی آنها دریافت نمی‌کردند. به‌طور مثال در زمان تلاش برای برچیدن تسلط انگلیسی‌ها بر ایران و پیروزی بر این استعمار پیر و یا در زمان جنگ جهانی اول. اما در آن هنگام شاهد تاراج آثار باستانی توسط امریکایی‌ها بودند. از این زمان به بعد، ایرانی‌ها، امریکا را ابرقدرتی می دانستند که فقط به فکر استثمار آنهاست. تا سال ۱۹۴۱ آثار باستانی ایران بدون هیچ مسأله‌ای و به آسانی از ایران خارج می‌شد.»

«آرتور اپهام پوپ» تا اواخر دهه سی شمسی همچنان به عنوان شخصیتی فرهنگی در عرصه هنر و میراث فرهنگی ایران مطرح بود. انتشار کتاب «بررسی هنر ایران» که در شش جلد به سال ۱۳۱۷ شمسی چاپ شد، کمک شایانی به ماندگاری این وجه از شخصیت او کرد. رفت و آمدهای متناوب او به ایران و تلاش وی در معرفی هنر ایرانی، «پوپ» را بیش از پیش به محمدرضا پهلوی نزدیک کرد، تا جایی که نشان تاج، نشان همایون و نشان علمی درجه یک به او داده شد و دانشگاه تهران نیز دکترای افتخاری به او بخشید.

اوایل دهه چهل چهره تازه‌ای از این شخصیت نزد نهاد امنیتی ایران مطرح شد. سازمان اطلاعات و امنیت (ساواک) دریافته بود که «پوپ» در جریان‌سازی‌های سیاسی ایران دخیل است. با وجود این آگاهی، در سال ۱۳۴۷ شمسی در مراسمی که تحت عنوان پنجمین کنگره جهانی هنر و باستان‌شناسی ایران در تالار رودکی تهران برپا شد، شاه رسماً از «پوپ» قدردانی کرد.

در سندی به‌جا مانده از ساواک، چهره دوم این شخصیت به روشنی بیان شده است. ساواک «پوپ» را عضو سازمان CIA می‌دانست.

این گزارش نشان می‌دهد که «پوپ» در اواخر دهه سی و دهه چهل، نقش موثری در تصمیم‌گیری‌های سیاسی امریکا در ایران داشته است. از آن جمله می‌توان به تشکیل گروه مترقی به ریاست «حسنعلی منصور» اشاره کرد که اعضای آن اهرمهای قدرت را پس از تبدیل شدن به حزب ایران نوین به دست گرفتند. این سند چهره سیاسی «پوپ» را چنین ترسیم می‌کند:

«طبق اطلاع به‌زودی پرفسور «پوپ» استاد دانشگاه ماساچوست امریکا و عضو سازمان سیاسی آن کشور که متخصص در امور اجتماعی است، به عنوان اینکه در اثر بازداشت اکرام معاف‌زاده، کتابهایش در ایران خوب تبلیغ نشده و به فروش نرفته و در این موقع که جرج آلن هم در ایران است و روش سیاسی ایران تغییر کرده به ایران خواهد آمد.

البته این شخص چندی قبل هم به ایران آمد و رفت کرد. او همان کسی است که در شش ماهه دوم سال ۳۹ به ایران آمد و نزدیک شش الی هشت ماه در ایران بود و مأموریت داشت در مورد پیشنهاد سفیر وقت امریکا و وزیرمختار سفارت وقت امریکا در اثر خدمتی که منصور به آنها کرده بود و آنها از وزارت خارجه و سیاستمداران امریکا خواسته بودند ایران با روش سیاست یک‌حزبی اداره شود و لیدر حزب نیز منصور باشد، مطالعه کند.

«پوپ» در مدت اقامت خود از کارگر ساده گرفته تا با رجال مهم ایران تماس گرفت و حتی در این مدت توقف شش بار با احمد آرامش ملاقات کرد و نظرات او را که وارد به امور سیاسی ایران بود، خواست.

خلاصه به امریکا مراجعه نمود و پس از تقدیم گزارش خود، سفیر وقت امریکا به عنوان مرخصی به مدت دو هفته به امریکا رفت. ولی این سفر ۷۰ روز طول کشید و سفیر امریکا با دستورالعمل تازه‌ای وارد شد و به حضور شاهنشاه شرفیاب شد و بلافاصله گروه مترقی منصور تشکیل گردید که همه از جوانان و پیروان طرفدار امریکا بودند و بلافاصله این دفتر و این گروه، وابسته به دفتر اختصاصی شاهنشاه اعلام شد. خلاصه انتخاباتی صورت گرفت و حزب ایران نوین بوجود آمد.

«پوپ» که در سال ۱۸۸۱ (۱۲۶۰ شمسی) در امریکا به دنیا آمده بود در هشتم شهریور ۱۳۴۸ درگذشت. او پیش از این از محمدرضا پهلوی خواسته بود که جسدش در اصفهان دفن شود. خود نیز محل آن را تعیین کرده بود، کنار زاینده‌رود در شرق پل خواجو. شاه هم با تقاضای «پوپ» موافقت کرده و به انجمن آثار ملی و وزارت فرهنگ و هنر دستور داد مقدمات آن را فراهم کند. «پوپ» از محسن فروغی هم خواسته بود که نقشه آرامگاهش را بکشد که او نیز چنین کرد.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

تا مدتی

آرایشگاه‌های زنانه امن شد!

پسر جوانی که با چاقو وارد آرایشگاه‌های زنانه در اسلامشهر می‌شد، دستگیر شد.

بنا به این گزارش، در جریان سرقت از یک آرایشگاه دو زن در برابر تهدیدهای جوان زورگیر مقاومت کردند و حاضر نشدند تسلیم خواسته‌های او یعنی تحویل طلا و جواهرات به وی گردند، بنابراین، حمله زنها به او منجر به زخمی و مجروح شدن آنها گردید و جوان چاقو به دست هنگام متواری شدن از آرایشگاه از طرف مردم شناسایی شد.

بدین ترتیب مأموران پس از مدت کوتاهی موفق شدند او را دستگیر کنند. در بازجویی و تحقیقات از وی مشخص شد که وی چندین پرونده سرقت از آرایشگاه‌ها و دزدیدن دختر بچه از مدرسه به وسیله موتورسیکلت داشته است.

در پایان پلیس این شهر اعلام کرد، کسانی که با حمله این جوان زورگیر و سارق روبرو شدند، برای طرح شکایتی به شعبه دوم دادسرای شهرستان اسلامشهر مراجعه کنند.

وی هم‌اکنون با قرار وثیقه در زندان مرکزی کرج بازداشت است.

قابل توجه مأموران سردخانه

باز هم یک مرده زنده شد

یک نوجوان ۱۶ ساله در سردخانه شهر «براسو» رومانی زنده شد.

به گزارش پایگاه اطلاع رسانی پلیس این کشور، نوجوانی که در یک بیمارستان فوت کرده بود، پس از انتقال به سردخانه ناگهان به هوش آمد و هنگامی که دید شخصی او را در سردخانه جابجا می‌کند از ترس با مشت به صورتش کوبید و از کانال سردخانه خود را بیرون کشید و فریادزنان گفت: من زنده‌ام بی‌انصافها شما دکترها چقدر...

پس از پایان این سروصدا دکترها او را به آرامش دعوت کردند.

وی درباره این حادثه گفت؛ هنگامی که چشمم را در سردخانه باز کردم مشاهده کردم فردی با لباس سفید به طرفم می‌آید، وقتی مرا به طرف کانال سردخانه جابجا می‌کرد من نمی‌دانستم کجا هستم و از آنجا که بشدت ترسیده بودم، یک مشت به صورت او زدم و از جا بلند شدم.

وی در ادامه افزود؛ شب گذشته به همراه برادرم یک لیوان قهوه خوردم و دیگر چیزی متوجه نشدم تا اینکه وقتی چشمانم را باز کردم خود را درون سردخانه میان مرده‌ها دیدم.

سارق باهوش لو رفت

سارق مطب‌های دندانپزشکی در شهر تهران که با تهدید منشی‌های مطب پولهای صندوق را سرقت می‌کرد، توسط پلیس دستگیر شد.

پس از دستگیری این جوان سارق او را به شعبه سوم دادسرای جنایی تهران انتقال دادند و مورد بازجویی قرار گرفت.

وی گفت: تاکنون چند بار دست به سرقت مطبها مخصوصاً دندانپزشکی زدم و هر بار ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار تومان به سرقت برده‌ام.

این جوان سارق در ادامه افزود: ابتدا به بهانه آب خوردن و یا بیماری وارد مطب می‌شدم، پس از بررسی کامل، لیوانی که به همراه داشتم می‌شکستم و با تکه شکسته شده آن، به منشی حمله‌ور می‌شدم و پولهایی که در صندوق موجود بود می‌گرفتم و فرار می‌کردم. تا اینکه یک روز توسط یکی از بیماران مطب غافلگیر شدم و او مرا تحویل مأموران نیروی انتظامی داد.

تحقیقات بیشتر از این جوان سارق و شاکیانی که به مطب آنها دستبرد خورده همچنان ادامه دارد.

نوزادی وضع حمل کرد

پزشکان یکی از بیمارستانهای تبریز جنین مرده‌ایی را از شکم یک نوزاد دو ماهه خارج کردند.

درپی گزارشی از تیم جراحی بیمارستان کودکان تبریز عنوان شد: دو نوزاد (دوقلو) یک پسر و دیگری دختر در نخستین زایمان مادری ۲۷ ساله بدنیا آمدند، اما پس از دو ماه از تولد آنها پای راست و شکم یکی از دو قلوها بشدت متورم شد، بنابراین، مادر نوزاد مریض را به بیمارستان برای معالجه برد و پزشک معالج پس از معاینه و آزمایشات متوجه توموری در داخل شکم این نوزاد شد. بناچار او را بستری و مورد جراحی قرار دادند و با کمال ناباوری و تعجب توده اندام جنین دیگری را از شکم او بیرون آوردند.

دکتر معالج این نوزاد گفت: این اتفاق نادر احتمالاً هنگام شکل‌گیری دوقلوها یعنی قلوی سومی بوده که در داخل حفره و پرده‌ایی که نوزاد پسر ایجاد کرده بود قرار گرفته و امکان رشد کامل را پیدا نکرده است.

در پایان به گفته این پزشک حال نوزاد رضایت‌بخش بوده و از بیمارستان مرخص شده است.

آدم‌ربایی به خاطر ازدواج

یک قهرمان رزمی کار که به خاطر ازدواج با یک زن بیوه، پسربچه ۱۲ ساله او را ربوده بود، توسط پلیس تهران دستگیر شد.

این جوان رزمی‌کار که به شعبه دوم دادیاری جنایی تهران انتقال یافت، در این باره گفت: مدتها بود که با این خانم آشنا شده بودم. آن زمان او هنوز طلاق نگرفته بود، اما بعد از مدتی شوهرش به اتهام حمل مواد مخدر دستگیر شد و به زندان افتاد و چون محکومیت او طولانی بود، به‌ناچار از دادگاه تقاضای طلاق کرد و با داشتن یک پسر دوازده ساله از وی جدا شد و به خانه مادرش رفت. پس از چند ماه هم من به خواستگاری او رفتم، ولی مادر و پدرش مخالفت کردند و خلاصه پس از چند بار خواستگاری هر بار با مخالفت آنها روبرو می‌شدم و در اینجا بود که مجبور شدم پسربچه دوازده ساله‌اش را بدزدم!

این جوان که خود را از قهرمانان تیم جودوی کشور معرفی کرده بود، علت این کار خود را علاقه‌مند کردن پسربچه به خودش عنوان کرد و گفت: با دزدیدن او می‌خواستم آنقدر به او محبت کنم تا به من علاقه‌مند شود و مادربزرگ و دایی‌اش را نسبت به من جلب و راضی به این امر خیر نماید. اما آنها هم نیز برعلیه من شکایت کردند و من هم بچه را تحویلشان دادم.

با دستگیری این جوان، قاضی دادگاه از زن بیوه تحقیق و بازجویی به عمل آورد و درنهایت مشخص شد که این زن جوان به علت علاقه‌ای که به این جوان رزمی‌کار داشته با این ترفند مقدار زیادی بسته هروئین در کیف شوهرش جاسازی کرده و باعث دستگیری و به زندان انداختن او شده تا راحت‌تر بتواند با جوان مورد علاقه‌اش ازدواج کند.

درحال حاضر تحقیق درباره این ماجرا همچنان ادامه دارد.

۱۲ زندانی خداحافظی کردند!

هفته گذشته ۳۳ زندانی در زاهدان که سوار یک اتوبوس با ۸ سرباز و دو درجه‌دار به زندان شهرستان همدان انتقال می‌یافتند، ناگهان به درجه‌دارها و سربازها حمله کرده و آنها را خلع سلاح کردند و کنترل اتوبوس را به دست گرفتند و متواری شدند.

البته این مأموران مأموریت داشتند چند تن از زندانی‌ها را به زندان همدان و بقیه را به کرمانشاه انتقال دهند که در بین راه دچار چنین حادثه‌ای شدند. البته مأموران نیروی انتظامی کرمانشاه فوراً وارد عمل شده و جاده‌های اطراف همدان و کرمانشاه را به کنترل خود درآوردند و موفق شدند ۲۱ نفر از زندانیان فراری را در شهرستان کنگاور و دیگر روستاهای اطراف دستگیر کنند و درحال حاضر جست‌وجو برای یافتن زندانیان فراری دیگر همچنان ادامه دارد.

هر اتفاقی که در زندگی می افتد، منظور و هدفی در خود دارد که برای ما مفید است

قسمت یازدهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید:

وقتی یکی از دوستان قدیمی برای درددل به دیدنم آمد، درخلال گفتگو متوجه شدم که او با وجود داشتن همسری شایسته و همچنین یک پسر خوش رفتار، فقط به خاطر اینکه در جوانی دختری را دوست داشته و مادرش نگذاشته است ازدواج آنها سر بگیرد، اقدام به دوستیابی از طریق کامپیوتر (چت) کرده و اوقات زیادی را در این راه می‌گذارند و...

اینک ادامه ماجرا...

ز خانه بیرون نیا!

پس از رفتن ادهم، اتاقم را جمع و جور کردم و خواستم بیرون بروم ولی تلفن زنگ زد و نرفتم. طالب رشتی بود. صدایش کش می‌آمد. گفت با من کار مهمی دارد. گفتم زود بیاید چون باید بروم بیرون. با هیجان گفت: آقا جون مادرت بیرون نری تا من بیام.

طالب رشتی دوست امیر دودره باز است. چهل ساله و ریز نقش.

داشتم او را در ذهنم نقاشی می‌کردم که با چشمانی سرخ و سری گیج آمد. زبانش چوبی خشک بود که در دهانش نمی‌گشت. کنار کتابخانه نشست و سرش را روی زانویش گذاشت. پرسیدم: حالت بده؟ سرش را با سنگینی از روی زانویش برداشت و نگاهم کرد. چشم‌هایش چپ شده بود. لبخند زد و گفت: دیشب تا صبح نخوابیدم... چای هست؟

زیر کتری را روشن کردم. هنوز داغ بود. دو استکان چای ریختم و روی میز گذاشتم. روی تخت نشست و چای را با دو حبه قند سر کشید. ناگهان بلند شد و تلو تلو خوران به دست‌شویی رفت. چند دقیقه بعد با رنگی پریده و چشمایی سرخ‌تر و حالی بهتر بیرون آمد و گفت:

آقا میبخشین اگه بی‌ادبی کردیم. این بیخوابی ما رو خیلی ضعیف کرده.

گفتم انگار بجز بیخوابی، مسموم هم شدی. نشست و گفت: شرمنده. برایش آبلیمو آوردم. دستم را رد کرد. آن را با اصرار به او خوراندم. دوباره به دست شویی دوید و حالش به هم خورد. وقتی که بیرون آمد، خیلی بهتر بود. برای خودش چای ریخت و نشست. روی چایش آبلیمو ریختم و پرسیدم: چکارم داشتی؟ سرش را خاراند و گفت: امیر گفت به شما بگم دو سه روز از خونه بیرون نیای. گفتم: بیرون نیام؟ چرا؟ نکنه هنوز حالت خوب نشده؟ خندید و گفت:

آقا حال‌مون خوب خوب شده.

راستش امیر می‌ترسه بعضی از این اسگل‌های بی‌سر و پا شما رو اذیت کنن.

و توضیح داد که چون دارم درباره مرگ مجید سیاه و ماجرای محمد زورستان پرس و جو می‌کنم، ممکن است کسی خوشش نیاید و برایم درد سر درست شود. از او چند سؤال کردم که به هیچ‌یک جواب نداد و وانمود کرد حالش بد شده. بلند شد و شتابان از پیشم رفت. کمی بعد، من هم بیرون رفتم و تا شب به چند جا سر زدم. مثل پارک لاله، بازارچه، پارک شقایق، اطراف بیمارستان قلب و پمپ بنزین فکوری.

آن شب عمداً همه جا رفتم و آشکارا نشان دادم که درباره مرگ مجید سیاه و گم شدن محمد زورستان بسیار کنجکاوم و دوست دارم از این ماجرا سر دربیاورم. همه چیز مثل روزهای پیش بود: کسی جواب درستی نمی‌داد و همین که خبر چین‌ها مرا از دور می‌دیدند، پنهان می‌شدند. نزدیک نیمه شب داشتم به دخمه‌ام برمی‌گشتم. چشمم به امیر و طالب و چند نفر دیگر افتاد که نزدیک پارک شقایق ایستاده بودند. امیر زودتر از دیگران مرا دید. به طالب اشاره کرد و هر دو شتابان به طرفم دویدند. خواستم چیزی بگویم ولی طالب بازویم را گرفت و گفت:

آقا چرا بیرون اومدی؟ مگه می‌خوای با جون خودت بازی کنی؟ گفتم با من شوخی نکن... من امشب همه جا رفتم و هر چی دلم خواست، پرسیدم ولی کسی مزاحمم نشد. امیر آهسته گفت: آقا زود برین خونه و تا دو سه روز بیرون نیاین. خیلی خطرناکه. پرسیدم مگه چیزی شنیدی؟ گفت درباره شما که نه، ولی شنیدیم هر کی بخواد به این ماجرا گیر بده، بهش گیر میدن.

خواستم بدانم منظورش چه کسانی است ولی جواب درستی نداد و مرا مجبور کرد از خیابان پشتی به خانه بروم. نمی‌خواستم زیر بار بروم ولی متوجه شدم کاسه‌ای زیر نیم کاسه دارند و با هم اشاره‌هایی رد و بدل می‌کنند. خودم را به نفهمی زدم و به خانه رفتم تا بدانم چه پیش خواهد آمد و منظورشان چیست. وقتی که خواستم از خیابان پشتی بروم، طالب با تردید گفت:

آقا یه ساعت دیگه می‌تونیم خدمت برسیم؟

امیر اخم کرد و گفت: چرا می‌خوای مزاحم استراحت آقا بشی؟

معلوم بود اخمش الکی است. گفتم: مزاحم نیستین. منتظرم بیاین ولی از یه ساعت دیرتر نشه. طالب گفت: شایدم زودتر بیایم.

از آنها جدا شدم و از خیابان پشتی به طرف دخمه‌ام رفتم. کنجکاو بودم که بدانم امیر و طالب با من چکار دارند. آیا می‌خواهند درباره مجید سیاه حرف بزنند؟ از این که به من سفارش می‌کردند از خانه بیرون نیایم، چه منظوری داشتند؟ با این فکرها به خانه رسیدم و مشغول نوشتن یادداشت هایم شدم. بیش از دو ساعت چیز نوشتم و از امیر دودره باز و طالب رشتی خبری نشد. کامپیوتر و کتری و چراغ را خاموش کردم و خوابیدم.

خانم باردار

از صبح که بیدار شدم تا شب که به خانه ادهم رفتم هیچ اتفاقی نیفتاد. نه امیر و طالب آمدند، نه کسی به مصطفی زنگ زد. ساعتی پس از غروب از خانه بیرون آمدم و قدم زنان تا میدان فاطمی رفتم. شانس آوردم و به اولین ماشینی که گفتم سید خندان، مرا سوار کرد. از آنجا هم باید به شمس آباد می‌رفتم. نزدیک مقصد یادم آمد هدیه تولد نخریده‌ام ولی دیگر دیر شده بود و از آن گذشتم. تصمیم گرفتم طور دیگری پسر ادهم را خوشحال کنم. و کردم. ساعتی که از جشن تولد گذشت، او را و دوستانش را به اتاقش بردم و برایشان حرف‌های هیجان انگیزی زدم.

من رفته بودم طوبا را ببینم. پس پسرها را دست به‌سر کردم و به اتاق پذیرایی آمدم. طوبا همراه شوهرش جواد آمده بود. گاهی پیش او می‌نشست و گاهی به مهردخت، همسر ادهم کمک می‌کرد. در این میان هر وقت فرصتی دست می‌داد، نظری هم به سوی ادهم می‌انداخت.

مقصر کیست؟

یک بار ادهم روبه‌روی جواد و طوبا نشست و گفت: آقای مهندس! خانم آذری بهترین کارمند شرکت ماس. باور کنین من تا حالا صد تا شاگرد داشتم که بهشون کامپیوتر یاد دادم ولی آدمی به باهوشی خانم شما ندیدم.

طوبا شکوفا شد و لبخند درشتی زد و به جواد گفت:

اگه آقای امجدی نبودن من یه تلفن‌چی ساده باقی میموندم ولی ایشون با جون دل به من کامپیوتر یاد دادن و قراره همین روزها برم قسمت طراحی.

جواد با شرمندگی بسیار از ادهم تشکر کرد و گفت:

از این که باعث رشد و پیشرفت طوبا شدین، مدیون شما هستم و نمی‌دونم با چه زبونی تشکر کنم.

به مهردخت نگاه کردم: داشت روی میزها را خالی می‌کرد. یزدی بود. از خانواده‌ای اصیل و فرهنگی. ظاهراً زن خوبی بود و من هنوز به‌خوبی نمی‌دانستم چرا ادهم در فکر زن‌های دیگر است. نمی‌خواستم قبول کنم که ادهم فقط هوس‌باز است. فکر می‌کردم باید دلیل دیگری هم باشد. چه بود؟ باز هم به مهردخت نگاه کردم. زیر چشمش گود افتاده بود. نگاهش افسرده بود. از ظرف شستن بسیار، پوست دستش زبر و خشک شده بود. از لحظه‌ای که به آنجا رفته بودم، تا وقتی که خداحافظی کردم، کار و پذیرایی کرد. دلم برایش سوخت. دلم برای ادهم و پسرش هم سوخت. دلم برای طوبا و جواد هم سوخت. گمان می‌کنم همه بی‌تقصیرند و باید دنبال ریشه

اساسی این تقصیرها باشیم.

وقتی که داشتم می‌رفتم، ادهم تا کوچه با من آمد. پرسید. چطور بود؟ گفتم: خراب و داغون.

گفت: خراب و داغون؟ طوبا، جوان و قشنگ، مثل گل‌های بهاریه. گفتم: من دارم از مهردخت حرف میزنم. سیگاری روشن کرد و گفت:

درسته... مهردخت حسابی پیر شده... ولی مصطفی باورکن خیلی دوسش دارم. از اون زن‌هاییه که اصلاً توی کار شوهرشون کنجکاوی نمی‌کنن.

آره... متوجه شدم که اصلاً متوجه نظر بازیهای تو نبود... یه خورده خجالت بکش، طوبا شوهر داره ... تو دیگه کی هستی؟

گفت: خوب طلاق می‌گیره و با هم ازدواج می‌کنیم.

با ناراحتی از او جدا شدم. اورفت و در را بست.

دلم می‌خواست پیاده روی کنم. هوا خوب بود. می‌شد ستاره‌ها را دید. نسیمی که از دور می‌آمد، معطر بود. بوی محبوبه شب می‌داد. جیرجیرک‌ها می‌خواندند و من می‌رفتم و به ادهم و مهردخت و طوبا و جواد و بچه‌ها و همه کسانی که مثل آنها بودند، فکر کردم. خیلی‌ها را می‌شناسم که چنین وضعیتی دارند. حتی چند دختر دبیرستانی می‌شناسم که به قول خودشان با مردهای سن بالا دوست شده‌اند. راستی چرا این طور شده؟ پس سعدی چه فکری کرده که گفته است: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند، به که پیری؟

مدتی از این فکرها کردم و پیاده رفتم. خوب که خسته شدم، تاکسی گرفتم. به خانه رسیدم.

خواستم کامپیوتر را روشن کنم ولی حس کردم فکرم کار نمی‌کند. خوابیدم. صبح با زنگ تلفن بیدار شدم. ادهم بود. نظرم را درباره طوبا پرسید. گفتم او از کسانی است که دوست دارد ستوده شود و مدام در حال درخشیدن باشد اما اعتماد به‌نفس خوبی ندارد پس نخواهد توانست بدرخشد و ستوده شود. شوهرش خام است و بلد نیست دستش را بگیرد و گوهر درونی او را نشانش بدهد. و گفتم تو در این کار استادی و اگر بخواهی به کسی روحیه بدهی، کولاک می‌کنی.

به حرفم توجهی نکرد و چیزهایی را که دیشب گفته بود، تکرار کرد: درست است که نه جوانم، نه قد و بالا و تیپ دارم ولی چیزی دارم که هر کمبودی را جبران می‌کند. من با کلمه کار می‌کنم.

گفتم: راست می‌گویی. خودم با زنان و مردان زیادی مصاحبه کرده‌ام که به جای همسرشان با دیگران صمیمی شده‌اند. دلایل زیادی دارد که یکی همین است که تو گفتی، یکی هم این است که زنان و مردان شاغل از صبح تا غروب با هم هستند و همسر خود را نمی‌بینند بنابراین به جای این که با همسر خود خاطرات مشترک داشته باشند، با همکار خود پر از خاطرات مشترکند. روزی در این باره چیزی خواهم نوشت.

راز سیاه

کمی پر حرفی کرد و من هم با عصبانیت گوشی را گذاشتم. زیر کتری را روشن کردم و دست و رویم را شستم و صبحانه مفصلی خوردم. بعد پشت کامپیوتر نشستم و تا نزدیک ظهر چیز نوشتم. ظهر امیر تلفن کرد و با طالب آمد. هر دو می‌گفتند از این که گوشی را برنمی‌داشته‌ام، نگران شده‌اند. امیر روی تخت نشست و طالب چای ریخت. دیدم به هم اشاره‌هایی کردند. وقتی که طالب هم نشست، امیر با هیجان درباره این که من باید مراقب جان خودم باشم، حرف زد. به او خندیدم و گفتم این حرف‌ها را قبول ندارم چون از روزی که به من هشدار داده‌اید، کسی مزاحمم نشده. طالب با دو قند درشت، یک قلپ چای خورد و گفت:

آقای گلیاری حرف ما رو زمین نندازین و دو سه روز از خونه بیرون نرین. این واسه همه‌مون بهتره... مگه نه امیر؟ میگم چطوره واسه این که آقا مصطفی رو مجبور کنیم تو خونه بمونه، یه چیزی امانت بذاریم پیشش.

امیر بلند شد و گفت: پاشو بریم و بیشتر از این مزاحم آقا نشیم.

طالب هم بلند شد و کفش‌هایشان را پوشیدند. وقتی که می‌خواستند بروند، امیر گفت:

آقا می‌خوام توضیح کوچیکی بدم تا یه وقت فکر بد نکنین. راستش چون واسه شما نگرانیم، طالب می‌خواست هر چی پول داریم بذاریم پیش شما و بگیم ساعت به ساعت می‌خوایم پول برداریم یا پول بذاریم تا با این بهانه شما رو دو سه روز خونه نشین کنیم.

از آنها تشکر کردم و رفتند.

با خودم فکر کردم هر دو دروغ میگویند. احتمالاً می‌خواستند مزه دهان مرا بفهمند تا بدانند آیا می‌توانند از دخمه من به عنوان جاساز استفاده کنند یا نه. تصمیم گرفتم چیزی به روی خودم نیاورم تا ببینم آخرش چه می‌شود.

عاشقان نمایش!

عصر آن روز به پارک صلح رفتم. خلوت و خالی بود. نگهبان پارک خبر داشت که ما هفته‌ای چند بار برای تمرین به زمین کنار استخر میرویم. از جلو او گذشتم و به زمین تمرین رفتم. آرش و راشد و رامین و غلام مفت خرید آمده بودند. با دیدن من از جا پریدند و به طرفم دویدند. رامین به دورترها چشم انداخت و پرسید: تنها اومدین؟ پس یسنا و اونای دیگه کجان؟

غلام مفت خرید پشت سر او پناه گرفته بود. ناخنش را می‌جوید و در سکوت مرا نگاه می‌کرد. آرش لبخند تلخی زد و خیلی عمیق مرا نگاه کرد و گفت: نکنه بعد از این همه انتظار، قرار گذاشتین تارا اینا نیان. آره؟ اگه این‌جوره، بگین... من طاقتم خیلی زیاد شده. گفتم: نگران نباشین. همه‌شون میان. راشد که معلوم نبود با نگاهش می‌خندد یا غصه می‌خورد، به پشت سر من اشاره کرد و گفت: اوناهاشون... دارن میان.

من آنها را به حال خودشان گذاشتم و به طرف دخترها رفتم. یسنا با تارا و گلشید و هلیا آمده بود. با گونه‌ای که گل انداخته بود، گفت: شاید فکر می‌کنن دارن عشوه میان. یسنا غش غش خندید. هلیا روسریش را مرتب کرد و آهسته به یسنا گفت: پس چرا اینجا واستادیم؟ بریم دیگه.

عشوه پسرها

همین که خواستیم راه بیفتیم، سارا هم آمد. او همان کسی است که قرار است نقش دنیا زاد را بازی کند یعنی بشود خواهر شهرزاد قصه‌گو. آن قدر ایستادیم تا او هم رسید.

رفتیم. حوصله پسرها از کتک کاری سر رفته بود. نشسته بودند و زیر لبی چیزهایی می‌گفتند و ناخودآگاه چمن‌ها را می‌کندند. وقتی که رسیدیم، گلشید گفت: چرا این چمن‌های بیچاره رو می‌کنین؟ مثلاً اسم اینجا پارک صلح و محیط زیسته. رامین گفت: داریم ادای سارا رو درمیاریم. غلام مفت خرید با صدایی انفجاری خندید. سارا اخم کرد و پشت سر من ایستاد. غلام هنوز می‌خندید. رامین به او پس گردنی زد و مثل امیر جوان بخت گفت:

دیگر بس است. ما را بیش از این نخندان.

آرش که یکی از مدعیان نقش امیر جوان بخت بود، خودش را روی رامین انداخت و با همان لحن گفت:

در دنیا فقط یک امیر جوان بخت هست که آن هم منم. اگر پسر خوبی باشی شاید تو را غلام مفت خرید خودم بکنم.

همه نشستند و من چند صفحه از نمایش را جلو همه گذاشتم. تارا آن را برداشت. یسنا جایش را عوض کرد و پیش او نشست. گلشید و سارا هم سرشان را جلو آوردند و با صدای آهسته مشغول خواندن شدند. راشد و آرش هم جلو آمدند. من آنها را سامان دادم و حلقه بزرگ‌تری ساختم تا بچه‌ها راحت‌تر بنشینند.

گفتم همه برای چند دقیقه به تمرین توجه کنند. رامین گفت: اگه نقش امیر جوان بخت رو به من ندین، بازی نمی‌کنم. آرش کلاهش را روی چمن‌ها کوبید و گفت: فقط یه امیر جوان بخت هست که اونم منم.

رامین گفت: من امیر جوان بختم. بعد عینکش را پرت کرد و پرسید: حالا چی میگی؟ آرش بلند شد و موبایلش را از جیبش بیرون آورد و گفت: اینو می‌بینی؟ من امیر جوان بختم... بعد موبایلش را چند متر آن طرف‌تر انداخت. غلام مفت خرید خندید و گفت: رامین جوابش رو بده. رامین به او پس گردنی زد و گفت: تو حرف نزن. آرش موبایلش را برداشت و آن را دوباره طوری پرت کرد که درش باز شد و باتری و یکی از قطعه‌هایش کناری افتاد. رامین باز هم چیزی نگفت. آرش گفت: کم آوردی. قبول کن که کم آوردی. به من میگن آرش متال. حالیت شد؟ پس من امیر جوان بختم.

رامین با ناباوری به من نگاه کرد و گفت: عمو مصطفی این کلنگ چی میگه؟ گفتم: با هم کل نذارین. خودم از همه‌تون تست می‌گیرم و نقش‌هاتونو تعیین می‌کنم.

قَصه تنهایی

آن روز کار ما به تست گرفتن گذشت و سرانجام دخترها رأی دادند که رامین امیر جوان بخت باشد، آرش هم برادر امیر جوان بخت بشود. آرش قبول نمی‌کرد ولی وقتی که تارا از او خواهش کرد که قبول کند، قبول کرد و دیگر چیزی نگفت. بعد از تمرین کمی پیاده روی کردیم و زودتر از همیشه به خانه‌های خود رفتیم. آخرین کسی را که رساندم، یسنا بود.

بگذارید چیزی بگویم. حالا دیگر شما می‌دانید که مدتی است سوسن از من جدا شده است. هنوز نمی‌دانم چرا خواهان جدایی شد. فقط می‌دانم قرار دادِ چاپِ یک قصه چهار جلدی را با انتشارات تندیس بستَه بودم و من و سوسن و یسنا داشتیم به آرزوهای خود می‌رسیدیم. ضمناً مرده ریگی هم به من رسیده بود که با پولش می‌توانستیم حسابی صفا کنیم. مرتضی، برادر کوچکم که آدم عجیبی است، پایش را در یک کفش کرده بود که از این مرده ریگ هیچ سهمی نمی‌خواهد و همه را به من خواهد بخشید. بنابراین حسابی پولدار می‌شدم. در چنین اوضاعی بود که سوسن از من خواست توافقی جدا شویم.

ادامه دارد

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

هنگامی که خوابی معنی می‌شود، اسرار نهفته بینندگان خواب رخ می‌نمایند. و چون شاید کسی نخواهد اسرار نهفته‌اش فاش شود، نام صاحب خواب‌ها را عوض می‌کنم. حتی اگر خودشان نخواسته باشند. پس با خیالی آسوده، خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

شاهین بی‌تربیت!

خانم میم. گاف. ۳۰ ساله، مجرد

دیدم خانه ما روی تپه خاکی بود. انگار خواهرم که ۲۷ ساله است، یک شاهین پیدا کرده بود و با او دوست شده بود. هر بار که پرواز می‌کرد، روی من فضله می‌ریخت. با خودم گفتم: شانس مرا نگاه کن!

انگار در همسایگی ما کسی بود که به من اظهار علاقه کرده بود. پیر زن‌های فامیل جمع شده بودند تا مرا با او آشنا کنند. خواهرم از پیش فالگیر برگشته بود. به من گفت: در ماه محرم با این آقا پسر نامزد می‌کنی. فکر بد نداشته باش. پسر خوبی‌ست.

تعبیر

این خواب می‌گوید شما و خواهرتان مسأله عاطفی دارید. اما بعد... در این خواب شاهین یعنی بخت و اقبال. و برای دختری به سن شما یعنی خواستگار. چرا از خودتان ناامید شده‌اید؟ شاید به این دلیل که آن آقا پسر از شما کم سن و سال‌تر است؟ این دلیل خوبی برای ناامیدی نیست. فقط دلیل خوبی‌ست که به خودتان بگویید من آقا پسر نمی‌خواهم. شوهری می‌خواهم که ویژگی‌های مردانه داشته باشد. یعنی از شما بزرگ‌تر باشد، حامی شما باشد، بتواند همه خرج‌های شما را بدهد و شما را خیلی دوست داشته باشد.

موضوع ماه محرم و نامزدی، عجیب است. نه؟ وقتی که چیز عجیبی به خواب شما می‌آید، یعنی شما خودتان هم با این ازدواج چندان موافق نیستید.

این چه خوابی‌ست؟

آقای فخرالدین کشمیری، هشتاد ساله

خانمم که هفتاد ساله است در خارج از کشور زندگی می‌کند. همکارم گفت: خواب دیده که خانم من به او بچه نوزادی داده و گفته این را ببر بده به شوهرم. همکارم میگه: منزلش را بلد نیستم. یک کارمند دیگر می‌گوید من خانه ایشان را بلدم. همکار اول بچه را به او می‌دهد تا برای من بیاورد.

تعبیر

این خواب را به‌شرطی تعبیر می‌کنم که همان کسی که خواب را دیده تلفن کند چون تا از روحیات و آرزوهای او باخبر نشوم، نمی‌فهمم چرا چنین خوابی دیده. اگر بخواهم این خواب را بدون سؤال و جواب‌های لازم تعبیر کنم، معنی خوبی ندارد ولی هیچ نگران نباشید. اطمینان دارم که اگر از بیننده خواب چند سؤال کنم، معلوم می‌شود که قضیه چیز دیگری‌ست. خوشحال باشید و خیر است ان‌شاء الله.

پریشانم می‌کند

آذین میلانی، ۲۴ ساله، مطلقه، مشهد

من خواب‌های پریشانی می‌بینم. مدام خواب می‌بینم ازدواج کرده‌ام و بچه‌دار شده‌ام و شوهرم در تهران است. این خواب‌ها مرا پریشان می‌کنند. معنی خواب‌هایم چیست؟

تعبیر

ما از این خواب می‌فهمیم که شما در آرزوی ازدواج هستید. و چیزی که پریشان‌تان می‌کند، دلهره و اضطرابی است که از ازدواج دارید. گمان می‌کنم در ازدواج قبلی که زودرس هم بوده، شوهرتان همشهری شما نبوده، شما را ترک کرده و شما مدتی حیران و سرگردان بوده‌اید. شاید شوهرتان مشهدی نبوده و از اطراف مشهد بوده. شما شاید قبلاً نگران بوده‌اید که اگر بچه‌دار شدم و شوهرم رفت چه کنم؟ و حالا خواب شوهری می‌بینید که در تهران است: هزار کیلومتر دورتر.

ریشه این دلهره‌ها در ازدواج قبلی شماست. پیشنهاد می‌کنم از خیال و رؤیا دوری کنید، با احساس‌تان فکر نکنید و بگذارید مغز شما فرمانده تفکرات و تصمیم‌های شما باشد. خوب است کاری، هنری، چیزی مثل خیاطی و آرایشگری یاد بگیرید و کار کنید. در این صورت است که شوهر دلخواه شما هم پیدایش می‌شود و با گل و شیرینی و حلقه‌ای زرین زنگ خانه شما را خواهد فشرد.

چنگال و موش

لادن صوفی، ۲۸ ساله، متأهل، دوبی

خواب دیدم در خانه خودمان در دوبی هستم. در آشپزخانه بودم ولی خیلی کهنه و کثیف و به‌هم ریخته بود. جاری من هم آنجا بود. چشم‌مان به چند تا موش افتاد که پشت گاز و یخچال بودند. من در بیداری از موش نمی‌ترسم ولی در خواب می‌ترسیدم. جاری‌ام که برعکس من است، نمی‌ترسید و می‌خندید. او یکی از موش‌ها را با چنگال گرفت و جلو صورتم آورد تا مرا بترساند. کاملاً جلو صورتم بود. نارنجی مایل به قرمز بود. ناگهان به کفش‌دوز تبدیل شد و پرواز کرد و رفت.

صحنه عوض شد. من و شوهرم سوار هواپیما بودیم. همه جا برفی و سرد بود. کوه‌ها پر از برف بود. حس می‌کردم امنیت ندارم. بعد پیاده شدیم. دیدم دخترم نیست. ترسیدیم. شوهرم گفت خودش پیاده شده و رفته. ترسیده بودم. با او دعوا کردم. رفتم طرف هواپیما. در راه دو مهماندار می‌گفتند بچه‌ای گم شده. ناراحت بودم. شوهرم را مقصر می‌دانستم.

خواب دومی هم دیده‌ام: با شوهرم قدم می‌زدم. بچه‌ام داشت دوچرخه سواری می‌کرد. ناگهان در چاهی عمیق افتاد. چاه را نگاه کردم: هیچ صدایی نمی‌آمد. هیچ کس نبود و چیزی پیدا نبود. فکر کردم مرده. به خدا گفتم آن‌قدر خدا خدا می‌کنم تا جواب بدهی. بعد بیدار شدم.

تعبیر

از خواب شما می‌فهمیم که غربت و گرمای دوبی شما را ناراحت می‌کند. و می‌فهمیم که اوضاع مالی شوهرتان تغییر کرده. شما در بیداری هم شوهرتان را مقصر می‌دانید. آشپزخانه برای بسیاری از خانم‌ها مقر فرماندهی است و وقتی که آشپزخانه شما کهنه و خوب نباشد، یعنی تشویش دارید و نگران آینده اقتصادی خودتان هستید.

چون کسی که شما را می‌ترساند، جاری شماست، نتیجه می‌گیریم که ریشه مشکلات کنونی خود را از طرف شوهرتان می‌بینید.

وقتی که موش کفش‌دوز می‌شود، یعنی شما غم غربت دارید. شاید روز اول از این که به دوبی رفته‌اید، بسیار شادمان و هیجان‌زده بوده‌اید ولی امروز خسته شده‌اید. از طرفی کفش‌دوز را نماد کار و کوشش هم دانسته‌اند که یعنی امیدوارید شوهرتان کاری کند کارستان.

دخترتان یکی دیگر از نگرانی‌های مهم شماست: آینده‌اش چه می‌شود؟ چرا شوهرم بیشتر مراقب ما نیست؟ چرا آینده نگری نمی‌کند؟ چرا؟ چرا؟

پیشنهاد می‌کنم کمی هم انرژی مثبت بیرون بریزید. اگر به کسی با دید منفی نگاه کنیم، او خودبه‌خود منفی خواهد شد. این حرف من، ریشه‌ای کاملاً علمی دارد که در مدیریت به آن نگرش مثبت می‌گویند.

موفق باشید و از تجربه‌هایی که در غربت به‌دست می‌آید، حسابی لذت ببرید.

عقد برادرِ دوست

فرشته شهباز، ۲۵ ساله، مجرد

خواب دیدم در خانه‌ای هستم که انگار خانه خود من است ولی بزرگ بود. سفید بود. در هر اتاق حوض بزرگ و قشنگی بود. یک طرف خانه رودخانه داشت. پر از ماهی‌های بزرگ بود.

سفره انداختم. دوستانم پیشم بودند. یکیشان گفت: عقد برادرمه!

شروع کردم به تمیز کردن که بیدار شدم.

تعبیر

آن خانه، خانه شماست. حوض و رود و ماهی نماد درآمد بیشتر و رونق کار است. شما که آرایشگرید، این امید هست که اوضاع کارتان رونق بگیرد.

رودخانه و ماهی، نماد شوهر هم هستند. برادرِ دوست شما خواستار شماست اگر نبود، او نمی‌گفت عقد برادر من است. حتماً در بیداری متوجه این موضوع شده‌اید. اگر غیر از این بود و مثلاً شما خواستار او بودید، به دوستتان چیزی می‌گفتید که به این معنی بود: عقد منست.

من نمی‌گویم برادر دوست شما شوهر خوبی خواهد شد یا نخواهد شد فقط به شما می‌گویم آینده خوبی در انتظار شماست. روی خودتان بیشتر حساب کنید ضمناً سختگیری نکنید و وسواس نداشته باشید.

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

مشاوره تلفنی

روزهای چهارشنبه ساعت
۱۲ تا ۱۴ با شماره ۲۹۹۹۳۴۳۵

پاسخ به نامه‌ها

خانم سماءِ کشاکی از شهرستان لنگرود استان گیلان

سماء جان سلام، با درس و مشق چه می‌کنی؟... انشاءالله که همیشه موفق باشی...

سماء جان در مورد مشکل موهات برای رفع موخوره همیشه سعی کن از روغن‌های بادام تلخ، زیتون، بزرک، کرچک، مار و غیره استفاده کنی به این ترتیب که نوک موهات‌رو با یکی از این روغنها آغشته می‌کنی و بعد از یکساعت سررو می‌شویی... برای لک ناشی از تابش آفتاب شما از این دو راه استفاده کن: ۱۰ گرم ریوند چینی‌رو نرم می‌کوبی و در یک استکان سرکه حل می‌کنی و مرتباً به صورت ماساژ می‌دی و یا می‌تونی کتیرا و نشاسته از هر کدوم ۲۵ گرم در ابتدا کتیرارو خوب ساییده بعد با نشاسته و شیر مخلوط می‌کنی و هر روز به صورت ماسک می‌کنی، بعد از ۲۰ دقیقه می‌شویی... منتظر نامه‌ات و ان‌شاءالله جواب رضایت‌بخش تو هستم.

سبز باشی

خانم سپیده ـ د از کرمان

سپیده جان سلام، ترا خدا دیگه در مورد اون کرم از من سوال نکن دیگه خسته شدم از بس گفتم از این کرم استفاده نکنید، تا به حال بیش از صدتا نامه داشتم که همگی از مصرف این کرم گله کردن و از عوارض بد آن گفتن، ولی باز هم در موردش سوال می‌کنن نمی‌دونم کرم دیگه‌ایی در بازار نیست؟ از کرم آلمانی هم که اسمش را ننوشتی استفاده نکن هر چند استفاده کردی و بدتر شدی... در هرحال من چون نوع پوستت‌رو نمی‌دونم نمی‌تونم راهی پیشنهاد کنم اما برای سیاهی دور چشم‌هایت از قرص آهن روزی ۲ بار میان غذا استفاده کن... در نامه بعدی هم نوع مو و هم نوع پوستت‌رو بگو. در ضمن خانمی از گل ناز و خوشبوت ممنون هستم و بی‌صبرانه منتظر نامه‌ات است!

پایدار باشی

خانم معصومه کیخا از خراسان رضوی (درگز)

بی‌بهانه سلام، شعر زیبات که بر روی کاغذی زیباتر خطاطی کرده بودی به دستم رسید. فقط از صمیم قلبم و با تمام محبت و عشقم می‌گم سپاسگزارم و تا بی‌نهایت دوستت دارم... مهربون من: در مورد مشکلت خواهش می‌کنم برام بنویس نقطه‌ای که گفتی روی صورتت دراومده آبداره یا نه؟ چون من درست متوجه مشکل تو نشدم، اما فکر می‌کنم مشکلت خیلی حاد نیست که با اکسید دوزنگ برطرف شده، من یک راه پیشنهاد می‌کنم که در صورت بهبودی به من اطلاع بده. بادیان و زنیان هرکدوم ۱۰ گرم، تخم کرفس ۲۰ گرم، همه رو مخلوط می‌کنی و یک ماه صبح‌ها ناشتا میل می‌کنی. ناگفته نمونه در این مدت باید از لبنیات و ماهی و آب زیاد و غذاهای شب مانده و خسته شدن زیاد بپرهیزی و بیشتر از غذاهای گرم و خشک میل کنی. طول درمان هم شاید تا ماهها طول بکشه، راستی خانمی سرنمازت منو که دعا می‌کنی؟... در آخر دوستت دارم و منتظر نامت هستم.

خانم فاطمه ـ ب از گرگان

خواهر خوبم فاطمه جان سلام به تو و همسر محترمت، من نه‌تنها ناراحت نمی‌شم بلکه لذت هم می‌برم که تو عزیز منو خواهر خودت بدونی. خانمی نازم این توضیحاتی که می‌دم با توجه به مشکل اضافه وزن، قند خون و آن بیماری خفیفی که گفتی داری لازم است که خوراکی های ترش، لبنیات، میوه‌های تر، ماهی، مرغابی، کرفس، غذاهای چرب و غلیظ، گوشت گاو و شتر، کلم قمری، ترب، سیر، پیاز، باقلا، عدس، فلفل، خردل، تره، کاهو و گشنیز مصرف نکنی و یا مدت مدیدی از جوشانده ۱۰ گرم اسطوقدوس در روز ۵ گرم صبح، ۵ گرم عصر استفاده کن بیماری شما کنترل می‌شه، بعد در مورد اضافه وزنت شما نصف لیوان سرکه سیب‌رو با یک قاشق غذاخوری عسل و یک لیوان آب گرم مخلوط کنی و قبل از ناهار و شام میل می‌کنی البته اگر معده‌ات ضعیف نباشه، برای کوچک شدن سینه هم باید از لباس زیر اسفنجی استفاده کنی و یا پارافین مایع و جامد را به یک اندازه مخلوط کنی و به قسمتهایی که دوست داری کوچک شود بمالی و با مشما روی اون‌رو ببندی، در ضمن سعی کن تحرک زیاد داشته باشی و بعد از ۲ ساعت که حسابی عرق کردی دوش بگیری، در مورد مشکل همسرت هم نصف استکان عرق زیره و نصف استکان عرق شوید را مخلوط و روزی دو باره میل می‌کند تا چربی خونشان میزان شود. امیدوارم جواب سوالهایت را گرفته باشی.

موفق باشید

خانم لیلا بحرانی از کازرون

لیلا جان سلام، در مورد سوالت باید بگم، استفاده از کرمی که گفتی‌رو جایز نمی‌دونم و از صابون مورد نظرت من خودم چند سال پیش استفاده کردم و راضی بودم، بنابراین تو از این صابون استفاده کن و مطمئن باش هیچ مشکلی برات ایجاد نمی‌کنه. در ضمن برای پر شدن صورتت قرصی هست که نمی‌تونم اسمش را در مجله بنویسم پس اگر توانستی تماس بگیر تا به تو بگم.

موفق باشی

خانم نسرین رضایی از آذربایجان غربی

نسرین جان سلام، متاءسفانه نمی‌تونم برای صداهایی که گفتی در گوش تو می‌پیچه راهی توصیه کنم چون نمی‌دونم گرم مزاج یا سرد مزاج هستی، پس لطف کن در نامه بعدی یا تماس تلفنی نوع مزاج خودت رو بگو تا جواب بدم. منتظر نامه‌ات هستم.

سبز باشی

خانم فریبا کریمی از تهران

سلام دوست من، خوبی؟... تو از ماسک گیاه شاهتره تا زمان رسیدن به نتیجه دلخواه باید استفاده کنی. برای رفع ترکهای پوست هم سعی خواهم کرد مطلبی بنویسم (اما نه بزودی) برای پرپشت شدن موهایت، روغن کرچک، روغن زیتون و روغن مار، روغن بادام تلخ از هر کدام یک قاشق غذاخوری همگی‌رو مخلوط می‌کنی و بر سر می‌مالی بعد از یکساعت با صابون کتیرا می‌شویی (هفته‌ای ۳ بار)، با این کار هم مویی پرپشت، هم زیبا و نرم خواهی داشت.

موفق باشی

خانم مریم سالاری از خراسان رضوی

گل مریم سلام، می‌رم سریع سر جواب یه عالمه سوالهایت: ۱ـ برای رفع دانه‌های سرسیاه یک قاشق چایخوری ماست مخلوط می‌کنی. بعد روی صورتت قرار می‌دی و بعد از نیم ساعت می‌شویی (هفته‌ای ۳ بار)، ۲ـ برای رفع چین و چروک روغن بادام تلخ‌رو به تموم صورتت می‌مالی بعد از ۲ ساعت می‌شویی (۲ بار در هفته)، ۳ـبرای بستن منافذ پوستت، ۵ عدد آلو (بخارا)رو در یک لیوان آب خیس می‌کنی، هسته اون‌رو درمیاری، مدت ۳ دقیقه روی حرارت ملایم قرار می‌دی، پس از نیم‌گرم شدن اونو به صورت بذار و یک ربع بعد صورتت‌رو با گلاب پاک کن (۳ بار در هفته)، ۴ـ برای رفع شوره سر ۴ قاشق غذاخوری گل بومادران‌رو با ۲ لیوان آب جوش مخلوط کن یکساعت صبر کرده سپس ۲ لیوان سرکه در اون می‌ریزی و می‌ذاری یک روز بمونه بعد مخلوط رو صاف کن، هر بار قبل از حمام مقداری از اون به سر ماساژ بده، نیم ساعت بعد سررو می‌شویی، این لوسیون هم بوی خوشی داره و هم ضدشوره سره و از ریزش مو هم جلوگیری می‌کنه، در ضمن خیلی خیلی ممنون که نوع پوست و موی خودتو نوشتی تا من ماسک مخصوص پوستت‌رو بنویسم. برای اضافه وزنت هم همان سرکه سیب که بارها توضیح دادم استفاده کن و در آخر مراقب خودت باش مریمم...

موفق باشی

خانم سیما سالاری از خراسان رضوی

خواهر کوچیکه سلام، الهی فدات شم با اون شعر قشنگت از حافظ خدایی خیلی به موقع و واسه رفع خستگی بهترین راه درمان بود... سیماجون سوالهای ترو هم به ترتیب جواب می‌دم: ۱ـ برای بستن منافذ پوستت راهی‌رو که به خواهرت توصیه کردم استفاده کن برای پوستت ضرری نداره، ۲ـ برای رفع لکها یک قاشق مرباخوری کف دریارو با یک قاشق غذاخوری آب میوه مخلوط کن و بر روی لک‌ها بذار بعد از ۲۰ دقیقه صورتت‌رو بشوی، ۳ـبرای رفع جای اون دانه‌ها می‌تونی از کف دریا استفاده کنی، ۴ـ برای از بین بردن جوشها ماسک سدر و ماست استفاده کن، ۵ـ برای تقویت ابروها و همچنین رفع چروک زیر چشم و صورت از روغن بادام تلخ استفاده کن، ۶ـبرای نرم شدن پوست دستت یک عدد گوجه فرنگی‌رو له کرده آب اون‌رو می‌گیری با گلسیرین و آب لیمو از هر کدوم یک قاشق چایخوری مخلوط و خوب هم می‌زنی و در جای سرد نگهداری می‌کنی روزانه ۲ بار از این لوسیون به دستهات می‌زنی، فقط توجه داشته باش یک هفته بیشتر نمی‌تونی این لوسیون‌رو نگه داری خوب سیما خانم انشاالله جواب سوالهات‌رو گرفته باشی تا بعد خداحافظ.

سبز باشی

شکل ظاهر نمی‌تواند بدون فکر پایدار بماند •صادق هدایت

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

یک جرعه آتش

دیروز توفانی، این روزها سربی، فردایمان آتش
شاید که این جنگل، روزی برویاند تا آسمان آتش
آن روزها وقتی هر سبز پیشانی فریاد سرخی بود
هر لحظه می‌دیدی، بر دست و پا تاول، یا ناگهان آتش
از کاروان آخر تنها تو جا ماندی، ای کاش می‌مردی
حالا تو می‌دانی، دیگر چه می‌ماند از کاروان؟ آتش
دیروز یارانم جام وصالت را لاجرعه نوشیدند
کی می‌رسد روزی ما را بنوشانی یک جرعه زان آتش
هنگامه رفتن ما خوان اول را حتی نپیمودیم
ماندیم در غربت، آنها گذر کردند از هفت‌خوان آتش
روزی به سنگرها، در آتش و ترکش، شوق شهادت بود
آن روزها رفتند، اما نخواهد رفت از یادمان آتش

عبدالحسین رحمتی

تقدیم به شهید مرتضی مهدیزاده

من همیشه در کنار

گم شدم در آینه، بی‌ترانه و بهار
رد تو در آسمان، رد من در این غبار
بی‌هوا و بی‌هوس، پر زدی از این قفس
زنده‌ام به یک نفس، مرده‌ام هزار بار
چشمهای هرچه رود، یک نشانه از تو بود
تو میان موجها، من همیشه در کنار
دست تو پر از قنوت، دست من پر از سکوت
محو قوت لایموت، خسته‌ام ز روزگار
سهمت از سفر چه بود؟ باغهایی از بهشت
سهم من فقط همین: سوت آخرین قطار
من رفیق نیمه‌راه، مانده در شب گناه
تو فراتری ز ماه، مهربان و رستگار
با تب زیان و سود، کی توان تو را سرود
با تخیل کبود، واژه‌های در حصار

محمدرضا مهدیزاده

از مجموعه «برگی از سدر»
- گزینه شعر و تصنیف -
به کوشش وحید اقبالی

غمت

غمت در نهانخانه دل نشیند
به نازی که لیلی به محمل نشیند
به دنبال محمل چنان زار گریم
که از گریه‌ام ناقه در گل نشیند
خلد گر به پا خاری آسان برآرم
چه سازم به خاری که در دل نشیند
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
ز بامی که برخاست مشکل نشیند
عجب نیست خندد اگر گل به سروی
که در این چمن پای در گل نشیند
بنازم به بزم محبت که آنجا
گدایی به شاهی مقابل نشیند
طبیب از طلب در دو گیتی میاسا
کسی چون میان دو منزل نشیند

طبیب اصفهانی

حصار بی کسی

می‌بری تا ساحل دریای توفانی مرا
تا کنی مهمان صدها چشم بارانی مرا
عشق، ای تندیس پاکی‌های عریان بازگرد!
تا بیاموزی چنان آیینه عریانی مرا
تشنه یک جرعه اخلاصم، خدا را ساقیا
ساغری کن هدیه با آیین چمرانی مرا
پابه‌پای شوق تا آن سوی رویا می‌روم
گر رباید جذبه شور پریشانی مرا
گرچه دمساز سکوتم در حصار بی‌کسی
می‌نوازد جذبه شور غزلخوانی مرا

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد

نگاه شب‌پره

هیچ کس
با میخ زنگ زده‌ای
نگاه شب‌پره را
بر دیوار شب
نیاویخته
فقط
من درمیان کاغذهای پر از سیاه
آشیانه ساخته‌ام
تا
درختی
گردبادی
جاده‌ای
شهری
به خیالم
بیاویزد

لیلا آهنی

خـواستم تـا که بـه جـاده بـزنیم، اما نـه
باش و خوش باش به بن‌بست خیابان خودت
سهیل محمودی

دوزخ تنهایی

می‌رسی آخر، یک روز به پایان خودت
و رها می‌شوی از تنگی زنـدان خودت
پشت شبهایت، جز دوزخ تنهایی نیست
مرگ را می‌بینی، هر شب در جان خودت
◆برو یک مرحله از عشـق جلوتر شاید
بـرسی زود به بـن‌بست خیابان خودت
من و زندانی هـر لحظـه تـردیدی گنگ
تو و دل مشغـولی‌هـای فـراوان خودت
عشق یعنی، من و تو هـرجـا با هم باشیم
نگـذاری تنهـا سـر بـه بیـابان خودت
محسن چالاک ـ اهواز

ای عشق

ای عشـق، رفیـق گـریه‌هـایم هستی
دلخـوش بـه لطـافت صدایم هستی
چون کودکی‌ام که بوی غفلت می‌داد
یـادآور کـفش تـابـه‌تـایم هستی

چشمان تو

هرچند کـه دستـان تـو از رنج پر است
سرمایه‌ات از خالی یک گنج پر است
چـون یـک شب شـاعـرانه شیـرازی
چشمـان تـو از بهـار نـارنج پر است
شهرام رسولی ـ اقلید فارس

دفتر دل

دفتـر دل را دوبـاره بـاز کرد
روز و شب نـام تـو را آواز کرد
در رثـای شمـع خـاموش دلم
گـریه را بـار دگـر آغـاز کرد
مثل یک گنجشک همـراه نسیم
در پگـاه آسمـان پـرواز کرد
می‌شود یک در به سوی باغ نور
روبروی کوی شیرین باز کرد!؟
تا که جانی تازه گیرد سرنوشت
خویش را با خویشتن دمساز کرد
بـا مرور شعـری از چشمـان تو
یـاد سعـدی سخـن پرداز کرد
لحظـه‌های با تو بـودن در بهار
کار شعـر حـافظ شیـراز کرد
درد پنهـان دل بیمـار را
بـا زبـان دیـدگـان ابـراز کرد
محمد مجد ـ تهران

سکوت...

رها خواهم کرد دوردست‌ها را
پندارها، افق‌ها، آرزوها را
در پهنه زندگی...
چه نزدیک هستند قلب‌ها
دیگر سرود عشق نخواهم تنها گفت
از زیروبم‌ها، تب‌ها، شب‌ها
در عرصه وجود...
چه زیباست سکوت بر لب‌ها
طاهره موسوی ـ تبریز

چند دوبیتی و رباعی از محمدحسین پورمند ـ دهلران

خطی سرخ

همیشـه می‌کشیـدی بـا خطی سرخ
دل مـا را دل مـا را خطـی سرخ
به دنبال خودت کـوچه بـه کـوچه
تو ما را می‌کشاندی تـا خطی سرخ

شب

شبـم آتش ز خاکستـر نمی‌زد
دلـم در سینـه‌ام پرپر نمی‌زد
نشستم سالهـای سـال بی‌تو
خموشی بود و کس بر در نمی‌زد

داغ

جـز هلهلـه داغ دگـر هیچ نماند
یـک خالی پر کلاغ دگـر هیچ نماند
جز شعله روشنی که می‌سوخت مرا
از آن همه برگ و باغ دگر هیچ نماند

این بار

این بار به دست و بـال من آتش زد
بـر بـاور بی‌خیـال مـن آتـش زد
می‌رفت از این خانه و با دست خودش
بر هستی مـن، به حـال من آتش زد

خوشبختی فقط یک تعریف دارد و آن باور داشتن خوشبختی است • وراشیله

جوانه‌های ادبی

مهدیه مهرآبادی ـ نیشابور

خوب بود به جای ترانه، شعرهای کلاسیک و یا نیمایی خود را ارسال می‌کردید. به هرحال براساس دو ـ سه ترانه که از حیث انسجام زبانی و وزن و قافیه دچار اشکال است، نمی‌توان نظر قاطعی داد.

شهناز کاشانی ـ نائین

کتاب «آشنایی با عروض و قافیه» نوشته دکتر سیروس شمیسا، «عروض و قافیه» نوشته دکتر جلیل تجلیل و «وزن شعر معاصر» نوشته شراره دادگر می‌تواند شما را با وزن و قافیه آشنا کند.

محمود آردی ـ تهران

خوشحال می‌شوم که تجربه‌های موزون شما را ببینم. رگه‌های خوبی از ذوق و استعداد در سروده‌هایتان به چشم می‌خورد:

زیبایی مهتاب
بدون چادر پرستاره‌اش
بی‌معناست

رقیه السادات حسینی ـ تهران

پاسخی که به آقای آردی داده‌ام شامل شما نیز می‌شود، ضمن اینکه در سروده‌هایتان لغزش وزنی زیادی به چشم می‌خورد.

دو شعر از رضا پنبه‌کار جویباری ـ جویبار

سلام

... و سلام
هنوز گرمترین واژه آشنایی‌ست
که گاهی در غربت سرد نگاهمان
فراموش می‌شود
و ما در تکرار قهر
می‌کوشیم

بگذار

بگذار پنجره با تو بودن
همیشه باز باشد
می‌خواهم چشمهایم
آفتاب حضورت را احساس کنند
شاید فردا نباشم
شاید هم تا پایان جمله‌ای که خواهم نوشت:
دوستت دارم

نامه‌هایتان را خواندم. خوشحال می‌شوم که آثار تازه‌ترتان را ببینم:

شکوفه رحمانیان، نور ـ سعید سلمانی، الیگودرز ـ رویا کلامی، تهران ـ پرستو صاحبی، تبریز ـ شراره خاموشیان، کرج ـ سعیده رازقی، شیراز ـ محمود رضا سلیمی، تهران ـ رویا ملکی، لاهیجان ـ احمد نوشینی، اصفهان ـ محمدعلی دوامی، تهران ـ ناصر یاورزاده، کرج.

دو شعر کوتاه از زهره قربانی

روزگار

روزگار
دفتر سرنوشتم را
خط خطی کرد
وقتی دید
شب روی پلکهایم
خمیازه می‌کشد

سفر

از سفر چشمهایت آمده‌ام
رود را خبر کن
آسمان نگاهت
امشب بی‌ستاره
خواهد بود

در قلمرو داستان

حرکت

نوشته: فرود استخر ـ از شیراز

راننده کامیون بعد از خوردن دو فنجان چای در قهوه‌خانه‌ی بین راه و چند دقیقه استراحت، وارد کابین کامیون شد و پشت فرمان نشست.

استارت زد، اما ناگهان دچار انقلاب درونی عجیبی شد و نیرویی مرموز وادارش ساخت که حرکت نکند مثل این بود که با گیره‌هایی نامریی و فولادی دست و پاهایش را بسته بودند هرچه به خودش فشار می‌آورد نتوانست دنده را جا بیندازد و گاز را فشار دهد. راننده کامیون عاقبت از آن احساس عجیب و قوی، گیج و متحیر شد و ناچار موتور را خاموش کرد.

راننده از کابین پایین آمد و قدم‌زنان دور کامیون گشت آنگاه به یک باره خون در رگهایش خشکید و سر تا پا به لرزه افتاد چون دید که دخترک سه ساله‌ای درست زیر چرخ‌های عقب وسیله‌ی نقلیه‌ی غول‌پیکر نشسته است و معصومانه و بی‌خیال با عروسک خود بازی می‌کند. راننده زانو زد و طفل را سخت در آغوش گرفت و لابه‌لای موهای او شروع به گریستن کرد.

■

فاصله

نوشته: ستاره مرتضوی ـ تهران

هوای سرد زمستان بود. سوز بدی می‌آمد. کوچه خلوت خلوت بود و زمین یخبندان. هیچ صدایی نمی‌آمد جز صدای چرخ دستی کهنه او و صدای فریادش.

«نان خشکی، نان خشکی، نمکی».

برای لحظه‌ای صدا قطع شد. دخترک با شنیدن صدای فریادهای نمکی لای پنجره را باز کرد. دید مرد کنار دیواری نشسته و چرخ دستی‌اش را گوشه‌ای کشیده. تکه نانی که سالمتر بود را از میان بقیه نانهای کپک زده و خشکیده سوا کرد. و درحالی که از شدت سرما دستهای پینه بسته‌اش یخ بسته بود نان را به دندان کشید.

صدای مادر بود: سارا، پنجره‌رو چرا باز کردی؟ بیا دیگه وقت ناهاره.

دخترک پنجره‌رو بست به طرف میز رفت. زرشک پلو با مرغ، سالاد، ماست، ترشی، کشک بادمجان

احساس بدی به دخترک دست داد. دیگر میلی به غذا نداشت. داخل سفره هرچه گشت، خبری از نان خشک نبود!

■

راز گل سرخ

نوشته: سارا سلطان محمدی ـ ۱۶ ساله از تهران

ـ مامان!

ـ بله؟!

ـ مامان اون پیره‌مرد دیوونه‌ست؟!

ـ آره مامان جون.

پیرمرد باز هم به تیر چراغ برق آب می‌داد. او هر روز در موقع مشخصی با یک آب‌پاش به تیر چراغ برق آب می‌داد و سپس در هیاهو و شلوغی خیابان، روی صندلی‌اش می‌نشست و به نقطه‌ای زیر تیر چراغ برق خیره می‌ماند، گویی منتظر واقعه‌ای بود. همه او را دیوانه می‌پنداشتند؛ حتی گاهی بچه‌ها به او سنگ پرتاب می‌کردند و کلماتی تند و زننده نثار روزهای بی‌کسی و تنهایی او می‌نمودند. اما آن روز با همه‌ی روزها فرق می‌کرد. صندلی کنار تیر چراغ برق خالی بود و رنگ و رویش از عمر طولانی‌اش حکایت می‌کرد و غیژ غیژ پایه‌اش نوایی دلنشین به سکوت غیرمنتظره‌ی خیابان می‌داد اما دلنشین‌تر از آن گل سرخی بود که در زیر چراغ برق سر از خاک بیرون آورده بود. حال به این می‌اندیشم که پیرمرد دیوانه نبود. او دل‌زنده‌ای بود که به حیات دوباره‌ی آن خاک مرده ایمان داشت. ای کاش پیرمرد آنجا بود!!

■

دوستی

نوشته: زهرا سماک‌نژاد از ساری

آن روز که سراغم آمد و دست بر شانه‌ام گذاشت دستش را پس کشیدم و به پیله تنهایی خود خندیدم. باز آمد و در گوشم نجوا کرد باور نمی‌کردم با آن سردی برخوردم باز هم بیاید. اما آمد دستم را گرفت و هدیه‌ای به من داد و رفت باز کردم و خواندم دعایی و نمازی برای رفع غصه و غم اشک لبهایم را شور کرد به خود گفتم مرجان تو از کجا می‌دانستی که زندانی غم هستم؟ آخه او دوستم بود.

■

حیاط جادو شده

نوشته: هدی خدابخش ـ ۱۵ ساله از تهران

امروز بعدازظهر دوباره به سرش زد یه سرکی به حیاط بکشه. بی‌خیال خودش حیاط خونه‌شون‌رو عصرها جادوگر قصه، جادو می‌کرد. پاش‌رو که توی ایوون گذاشت، باد سردی موهای بلندش‌رو نوازش کرد. نگاهی به پله‌ها انداخت که انگار رو هوا شناور بودن. اولین قدم‌رو که برداشت احساس کرد داره پرواز می‌کنه. پله‌ی دوم و سوم اینور و اونور می‌رفتن، به سختی رسید به حیاط.

کف حیاط و آسمون آبی به هم نزدیک شده بود، اونقدر نزدیک که فکر می‌کرد می‌تونه دستش‌رو دراز کنه و یه تیکه ابررو بکنه.

نگاش افتاد به دیواری آجری که شبیه سرسره بودن و درختای کنار در که هم چاق شده بودن، هم دراز، اونقدر دراز که رسیده بودن به ابرا. باغچه کوچیک کنار حیاط کلی گل داده بود، هر کدومشون پر پرتقال. مورچه‌های گنده از کنار باغچه رد می‌شدن. نشسته بود رو همون پله‌ی آخر اما احساس می‌کرد داره آب می‌خوره. کلید که توی قفل در حیاط چرخید، ترسید و خواست زود فرار کنه، اما نشد، پاش به پله‌ی دوم که رسید محکم خورد زمین، آخه حیاط دور سرش می‌چرخید که یکهو مادربزرگ رسید وسط حیاط و دست به کمر با عصبانیت گفت:

ـ بچه‌جون مگه من صددفعه نگفتم عینک منو نزن به چشات؟ مگه اسباب بازیه؟

«مادربزرگ نگاهی بهش انداخت و ادامه داد. عیب نداره. گریه نکن. حالا بگو. ببینم از پشت این عینک حیاط چه شکلیه؟»

■

هنر داستان نویسی

داستان کوتاه

داستان کوتاه چیست؟

بسیاری از کسانی که برای نخستین بار دست به نگارش داستان کوتاه می‌زنند، نمی‌دانند داستان کوتاه چیست؟ نویسنده‌ای که داستان کوتاه را نمی‌شناسد، ممکن است سرانجام به ارائه «طرحی»، قصه‌ای، بیوگرافی مختصری، فانتزی ساده‌ای و یا حتی «رمان» فشرده‌ای بپردازد. لیکن، اگر داستان کوتاهی بیافریند، این آفرینش را جز تصادف چیزی نمی‌توان نامید. به جرأت می‌توان گفت که در ادبیات، چیزی دشوارتر از تعریف داستان کوتاه نیست. اما به هرحال باید دانست که داستان کوتاه چیست و با دیگر نگارشهای ادبی چه تفاوتهایی دارد. برای اینکه به تعریف صریح و روشنی برسیم، نخست چیزهایی را که داستان کوتاه نیستند، به اختصار بررسی می‌کنیم و سپس به تعریف داستان کوتاه می‌پردازیم.

داستان کوتاه، قصه نیست

بعضی از نویسندگان، واژه‌ها و خصوصیات قصه و داستان کوتاه را مترادف هم می‌دانند، در صورتی که این‌طور نیست. قصه روایت ساده و بدون طرحی است که اتکای آن به‌طور عمده بر حوادث و «توصیف» است و خواننده یا شنونده، هنگامی که آن را می‌خواند و یا بدان گوش فرا می‌دهد به «پیچیدگی خاص و غافلگیری و اوج و فرود مشخص» برنمی‌خورد.

نمونه بارز این‌گونه کار در ادبیات خارجی «ریپ وان وینکل» اثر «واشینگتن ایروینگ» و سرگذشت «روت» مقتبس از کتاب مقدس است. نمونه این شکل کار در ادبیات ما فراوان است، چهل طوطی، مجموعه‌ای از این‌گونه است.

ادامه دارد

سه داستان کوتاه از: صلاح‌الدین رحمانی از شهرستان بستک ـ روستای گودگز

مدرک

پدر وارد اتاق شد و مثل همیشه گفت:

ـبازی، مهمونی و تفریح باشه واسه بعد. بچسب به درس و مشقت بچه

و او هم چسبید به کتاب و شروع کرد به خواندن. آخر او تک پسر خانواده بود و امید و آرزوهای پدر، مادر و دو خواهرش. می‌خواست که همه را سرافراز کند.

○○○

دست به زیر سر نهاده بود و به قاب روی دیوار نگاه می‌کرد. یک عادت چند ساله. پنج سال بود که مدرک مهندسی‌اش گوشه اتاق خاک می‌خورد! پدر وارد اتاق شد و مثل همیشه گفت:

ـ آخرش که چی؟ این مدرک‌رو انداختی گوشه اتاق که چی بشه؟ بلندشو برو یک کار کاسبی درست و حسابی واسه خودت پیدا کن پسر!!

■

حس ترحم

روز اول که به کلاس آمد دلم برایش سوخت. نه من، که همه این حس را نسبت به او داشتند. از دست و پا فلج بود. تکه‌ای استخوان، سوار بر یک ویلچر به کلاس آمد؛ کلاس سوم رشته ریاضی فیزیک، درست یک هفته قبل از شروع امتحانات ثلث اول...

سر جلسه امتحان یک منشی کارهایش را انجام می‌داد. دلم می‌خواست در کنارش می‌بودم و در حل تمرینات به او کمک می‌کردم. بدجوری حس ترحم انسان را برمی‌انگیخت.

یک ماه بعد که به عنوان شاگرد اول انتخاب شد، آن حس ترحم به حس رقابت تبدیل شد! آخر قبل از آمدن او من شاگرد اول بودم!

■

انتظار

دختر سر کوچه ایستاده بود. مانتویی سیاه بر تن داشت. مدام به عقربه‌های ساعتش نگاه می‌کرد. چشمان عسلی‌اش را به ابتدای کوچه دوخته بود. در انتظار بود تا بیاید «چرا نمی‌آیی؟ زودباش بیا، مُردم از انتظار.»

آرام و قرار نداشت. خواست برگردد. اما صدای موتوری در ابتدای کوچه او را سر جایش میخکوب کرد. موتور در مقابل دختر جوان ترمز کشید:

ـ بیا دخترخانم! این هم مجله این هفته‌ات.

روی بسته حک شده بود: مؤسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی!

■

مادربزرگ

نوشته: م ـ از کاشان

مادربزرگ لبخندی زد و گفت: «دختر گلم بیا این لیمو را برایم پوست بگیر.»

حرصم گرفت آن قدر درس داشتم که وقت نمی‌کردم برای خودم میوه پوست بگیرم. با بی‌تفاوتی از کنارش گذشتم. آن شب گذشت. صبح سر جلسه امتحان ناگهان به یاد مادربزرگ افتادم به یاد لبخندش و دستان لرزانش که لیمو را برمی‌داشت دلم لرزید «چه کار بدی کردم، دلش را شکستم». برگه امتحان را زود دادم و از مدرسه بیرون آمدم. در طول راه در این فکر بودم که چطور دلش را بدست آورم و پاسخ لبخندش را بدهم. به خانه که نزدیک‌تر شدم سروصدایی بلند شد عده‌ای کنار در خانه ازدحام کرده بودند با سرعت خود را به آنها رساندم و وارد خانه شد.

یک نفر بلند می‌گفت (انا لله و اناالیه راجعون) و پدر زیر تابوت پیرمرد همسایه را که در طبقه بالا زندگی می‌کرد، گرفته بود و همراه بقیه همسایه‌ها تهلیل می‌گفتند. نگاهم چرخید و مادربزرگ را دیدم که گوشه‌ای ایستاده بود و برای میت دعا می‌خواند و اشک می‌ریخت. وارد خانه شدم و از توی یخچال یک لیمو برداشتم و به حیاط رفتم...

■

آغاز

نوشته: الهام مقراضی ـ ۱۸ ساله، بابلسر

وای اینجا چقدر تنگه. چقدر تاریکه!

تموم تنم درد می کنه نفس کشیدن چقدر برام سخته مثل اونوقتایی که بچه بودم با داداش اکبر می‌رفتیم دریا بعدش اون برای اینکه پولهامو بگیره سرمو زیر آب نگه می‌داشت و می‌گفت «اصغری پول تو جیبیهایی که آقاجان بهت میده‌رو باید بدی به من وگرنه خفت می‌کنم» مثل اون موقعها انگار دارم تو آب خفه می‌شم دست و پا می‌زنم ولی اینجا که دریا نیست. داداش اکبر هم پارسال عمرشو داد به اهل و عیالش. دکترم گفته بود نباید به قلبم فشار بیاد اما مگه می‌ذارن؟ نکنه قرص زیر زبونیم یادم رفته باشه؟ نذاشته باشم تو جیبم؟ خدایا چیکار کنم؟ اصلاً امروز روز بدبیاری منه.

اون از اون زنیکه که بی‌اجازه دست می‌کنه تو جیبم پول ورمیداره منم عوض این کارش فقط یه چک خوابوندم زیر گوشش. واسه من ننه من غریبم بازی درمیاره آخه من چه گناهی کردم؟ قند و چایی تموم شده سرکار علیه مهمون دارن! آخه زن من چند بار گفتم این قندای حبه‌ای خیلی درشته نصفشون کن بعد بریزشون تو قندون! من واسه خودتون میگم. هم دندنتون خراب نمیشه هم انقدر قندا زود به زود تموم نمیشه. می‌خواستی رعایت کنی.

اونم از این پسره دست و پا چلفتی، شاگرد کله پوکم، اون چک دو میلیونی که دیروز بهش داده بودم تا ۲ ساعت نگه داره بعدش من برم نقدش کنم گور به گور وقتی میره دست به آب از جیبش می‌افته تو سوراخ توالت. کور شده وقتی شلنگو وا می‌کنه چشمش می‌افته به چک تو سوراخ مستراح آخ که دیگه کار از کار گذشته بود. هرچی کردیم نتونستیم از اون تو سالم درش بیاریم دو میلیون پول تیکه تیکه شد. وای که مادرت به عزات بشینه پوست از کله‌ات می‌کنم

من چرا اینجوری‌ام حس می‌کنم مثل آب سماور جوش اومدم و دارم بخار می‌شم. مور مور می‌شم؟ راستی چرا قلبم دیگه درد نمی‌کنه باید قرصمو بذارم زیر زبونم قرصم کجاست؟ پس جیبم کو؟ چرا دستم توش نمی‌ره اِ اِ اینها چیه تن من کردن درست نمی‌بینمش ولی اوَن کت و شلوار قهوه‌ای همیشگیم نیست چرا من... چقدر اینجا تاریکه

به عزت و شرف لااله الا الله بگو لااله الا الله محمد رسول‌الله بگو...

■

برگه آزمایش

نوشته: فهیمه الهی

غمگین و افسرده به نظر می‌رسید. خسته و درمانده به اطراف نگریست و با خود گفت: پس کی نوبت من می‌شود؟

روزهای بی‌شماری بود که از آمدن به این مکان وحشت داشت. روزها بود که دردی در سینه‌اش حس می‌کرد، اما جرأت آمدن و سؤال نداشت.

ـ خانم رفیعی نوبت شماست!

به خود آمد، منشی آزمایشگاه بود که او را مخاطب ساخته بود. ضعفی را در پاهایش احساس می‌کرد، نیم‌خیز شد و آهسته درحالی که چهره‌اش رنگ پریده‌تر از همیشه به نظر می‌رسید دست به کیف برد و برگه آزمایشش را با دستی لرزان روی میز دکتر گذاشت.

هنگامی که از درب سالن بیرون می‌رفت، چهره‌اش گلگون شده بود. همانند کودک خردسالی به نظر می‌رسید که براثر خبری شاد با شور و شوق، دلش می‌خواست جست و خیز کند. با صدایی در درون مهربانترین عالم را صدا زد تا شکر بگوید.

■

امیر پرندک

بازارسیاه بنزین

شهرستان نیکشهر از توابع استان سیستان و بلوچستان دچار مضیقه سوختی است. این شهر فقط یک جایگاه اختصاص سوخت دارد. هر وقت به آن مراجعه می‌شود، متأسفانه بنزین ندارد.

همین مساءله باعث دردسر رانندگان روستایی شده است. برای بنزین سهمیه‌بندی کرده‌اند و هر خودرو ۲۰۰ لیتر سوخت می‌گیرد.

رانندگان مجبورند در بازار سیاه بنزین را لیتری ۵۰۰ تومان بخرند. سؤال اینجاست وقتی پمپ بنزین فاقد بنزین است، بنزین در بازار سیاه چه می‌کند؟

رانندگان شهری و روستایی نیکشهر از فرماندار محترم تقاضا دارند مشکلشان را حل نمایند.

جمعی از رانندگان روستای ملوران

دارابکلا را دریابید

دارابکلا، یکی از روستاهای پرجمعیت منطقه میاندرود ساری است که در اقتصاد منطقه، نقش ویژه‌ای دارد. روستا از یک طرف با جنگل و از طرفی با یک رودخانه پرآب احاطه شده و با داشتن خاک حاصلخیز، شرایط بسیار مساعدی برای کشاورزی و دامپروری دارد.

بخش اعظم خوراک چوب کارخانه نکاچوب با سه هزار کارگر از این منطقه تأمین می‌شود. با این همه این روستا، حتی از کمترین امکانات رفاهی هم بهره‌مند نیست و از طرفی با قطع درختان جنگلی مشرف به روستا، آن را مستعد سیل‌خیزی کرده‌اند و نمونه‌اش سیل عظیم سال ۷۶ است که هنوز آثارش باقی است.

طرح هادی بنیاد مسکن هم نتوانست آنچنان که بایست با جدول‌کشی عمیق و جاده‌سازی اصولی، قدری از این مشکلات بکاهد، بلکه با نیمه رها کردن کار به مدت هشت سال، مشکلی به مشکل آنان اضافه کرد.

با توجه به اینکه روزانه دهها دستگاه تریلر و کامیون نکاچوب از این روستا عبور می‌کند، آنان جاده احداثی کارخانه را تنگ کرده و روی پیچ‌های خطرناک هیچ اقدامی نکردند و نقشه اولیه وزارتخانه را با جرح و تعدیل به اجرا گذاشتند که باعث مشکلات عدیده جدی شد.

دهدار و اهالی شورای اسلامی روستا، خواهان اقدام هرچه سریع‌تر پیمانکاران این طرح نیمه کاره‌اند تا بیش از این دچار خسارت نگردند.

محمدرضا شاهد ـ سورک

توزیع گسترده سمبوسه غیربهداشتی در بروجرد

در بیشتر خیابانهای بروجرد به ویژه در خیابان شهدای این شهر، تعداد بی‌شماری از فروشندگان سیار، اقدام به توزیع گسترده سمبوسه می‌کنند.

با توجه به اینکه سمبوسه‌های فوق در مجاورت هوای آلوده و در وضعیت کاملاً غیربهداشتی و اسفبار تهیه و عرضه می‌شود، از مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بروجرد درخواست می‌شود، در مورد جمع‌آوری این فروشندگان همکاری لازم به عمل آورند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

سوخت زمستانی نبود!

سال گذشته هم چون سالهای گذشته، سوخت کم بود. چیزی که برای گرما و پخت و پز مردم لازم است. در بیشتر مواقع گاز نیز قطع می‌شود. چرا اوضاع سال به سال بدتر می‌شود. مسوول سوخت همیشه می‌گوید: کمبود سوخت نداریم، اما در عمل چیز دیگری است.

زمانی که سه یا چهار متر برف می‌بارد، مردم روستا از کجا سوخت تهیه کنند؟ چرا مسوولان فکر اساسی نمی‌کنند. چرا در تابستان برای ذخیره سوخت روستایی اقدام نمی‌شود. چه دستی در کار است که مردم را در منگنه قرار می‌دهند.

ذکریا آقابابایی

فهرج زیبا شده است

فهرج یکی از بخش‌های محروم و دورافتاده بم تا مرکز این شهرستان شصت کیلومتر فاصله دارد. مهمترین محصولات فهرج خرما و مرکبات است که به استانهای دیگر عرضه می‌شود. مردم پرتلاش و صمیمی فهرج حق دارند که در شهری آباد و زیبا زندگی کنند و خوشبختانه این مهم در پرتو تلاش شهردار فعال و سختکوش این شهر درحال تحقق یافتن است. تاکنون اقدامات فراوان و فعالیت‌های عمرانی بسیاری انجام شده است که موجب آبادانی و زیبایی فهرج شده است. به عنوان نمونه می‌توان به شن‌ریزی بلوار شهدا و خیابانها و معابر عمومی، زیرسازی بلوار ورودی شهر، زیباسازی میادین شهر، جدول‌گذاری و آسفالت خیابانها اشاره نمود که موجب رضایت و خشنودی اهالی فهرج شد که شایسته قدردانی است.

با امید به اینکه همواره شاهد این‌گونه اقدامات خیرخواهانه و خداپسندانه در سطح منطقه محروم فهرج باشیم.

بم ـ محمود جعفری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

جان بیماران در خطر است

بیمارستان مهر تا نزدیک‌ترین اتاق عمل که در بیمارستان لامرد است ۴۰ کیلومتر فاصله دارد. آمبولانس این فاصله را در نیم ساعت طی می‌کند. ما کارکنان زایشگاه، زمانی زائو را اعزام می‌کنیم که حال مادر یا نوزاد وخیم باشد که گاهی همین نیم ساعت هم واقعاً زیاد است. وقتی که مادر حامله خونریزی بیش از حد دارد یا جنین درحال خفه شدن و کاهش شدید ضربان قلب است، یا اینکه مادر با فشارخون بالا درحال تشنج است، فقط خدا می‌داند که ما باید چه فشار روحی را تحمل کنیم تا به اتاق عمل برسیم.

لامرد دارای یک متخصص زنان و یک جراح عمومی است که گاهی اوقات هر دو آنها با هم به مرخصی می‌روند و ما باید چنین بیمارانی را به شهرستان لار که ۲۲۰ کیلومتر فاصله دارد ببریم. حالا شما حال ما و سرنوشت بیمار را مجسم کنید!

قابل ذکر است اتاق عمل لامرد، شهرهای گله‌دار، وراوی و مهر را تحت پوشش دارد.

جمعی از کارکنان زایشگاه مهر

نامه‌های شما رسید:

جعفر بابایی ـ آستارا (خبرنگار اطلاعات هفتگی)، علی طلعتی ـ قوچان، محمدرضا شاهد ـ سورک، مرزبان بخشم ـ اسلام‌آباد غرب، سعید بهبهانی ـ بهبهان، ذکریا آقابابایی ـ گلستان.

عجیب، ولی واقعی

سیروس گنجوی

مداد پاک کن طبیعی!

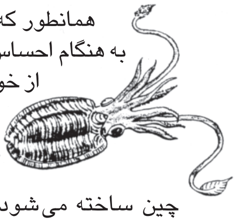

همانطور که می‌دانید ماهی مرکب، به هنگام احساس خطر، ماده سیاه رنگی از خود پخش می‌کند و با این ترفند از چنگ دشمنان خود می‌گریزد. از این ماده سیاه رنگ، مرکب چین ساخته می‌شود که یک مرکب ضدآب است. انگار خداوند این ماهی را مخصوص نوشت‌افزار آدمها خلق کرده است، زیرا از این گذشته، مدتها کودکان فرانسوی سلسله جبال «پیرنه» از این ماهی به عنوان مداد پاک‌کن استفاده می‌کردند!

حیرت‌انگیزترین نقاش تاریخ!

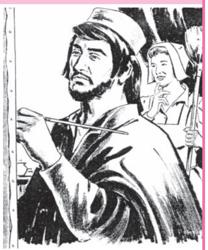

«فرانچسکو هره‌را» از نقاشان سده ۱۷ میلادی که به او لقب «میکل‌آنژ» اسپانیا داده بودند، دست به کارهای عجیب و غریبی می‌زد. او تنها نقاشی بود که شاهکارهای خود را با مشارکت خدمتکارش خلق می‌کرد.

این نقاش اسپانیایی، ضمن کار از خدمتکارش می‌خواست که جارویی را درون سطل رنگ فرو برده بر روی بوم نقاشی بپاشد، و به این ترتیب، سبک خاصی در نقاشی از خود به جای گذاشت!

آفتاب‌پرست دریایی!

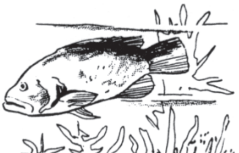

ماهی خاردار مرمرین که در اعماق اقیانوس زندگی می‌کند، آفتاب‌پرست آبزی لقب گرفته است، زیرا می‌تواند مثل «حربا» یا «آفتاب پرست» خود را به رنگ محیط اطراف درآورده و با این ترفند، از چنگ دشمنانش در امان بماند!

شاعر رنگی

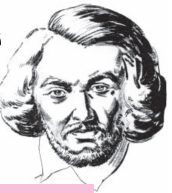

«شارل بودلر» شاعر نامدار قرن ۱۹ فرانسه، همیشه موهای خود را به رنگ سبز، رنگ می‌کرد!

بزرگترین بوته آفتاب گردان!

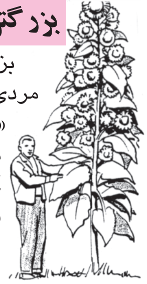

بزرگترین بوته آفتاب گردان جهان را مردی به نام «ادوارد آرسنولت» از اهالی «فری‌پورت» در ایالت «مین» آمریکا به عمل آورد. بلندی این بوته که ۴۶ گل جداگانه داشت، به سه متر و شصت سانتی‌متر می‌رسید!

حیات جدید سیاسی اخوان المسلمین مصر

بقیه از صفحه ۷

از سال ۱۹۷۱ دوره دوم فعالیت اخوان آغاز می‌شود و ۱۰ سال طول می‌کشد. در این سالها، اخوان تحرک تازه‌ای یافته و تصمیم به فعالیت در دانشگاهها می‌گیرد. به همین دلیل، مصطفی مشهور یکی از اعضای رهبری اخوان که سالها در زندان به‌سر برده و بعداً به رهبری کل این سازمان می‌رسد، به عنوان مسوول دانشجویی برگزیده می‌شود. او دیدگاهها و نظریاتش را به صورت سلسله مقالاتی در **مجله «الدعوه»** که از جانب اخوان منتشر می‌شد به چاپ می‌رساند. او در سال ۱۹۹۶ پس از درگذشت محمد حامد ابونصر رهبر کل اخوان، جانشین وی می‌شود.

ترور انورسادات

در سال ۱۹۸۱ انورسادات رئیس جمهوری وقت مصر، در جریان یک مانور نظامی توسط تعدادی از افسران و نظامیان مسلمان که در رأس آنها خالد اسلامبولی قرار داشت، ترور شده و به قتل می‌رسد که درپی این حادثه حسنی مبارک جانشین انورسادات شده و در این کشور حالت فوق‌العاده اعلام می‌شود که هنوز هم ادامه دارد.

با ترور سادات، دوره سوم فعالیت و حیات اخوان آغاز می‌شود. در این سالها با وجود اینکه اخوان المسلمین یک حزب سیاسی نبوده، اما به فعالیت‌های سیاسی و تبلیغی روی آورده و توانسته بود به دلیل ائتلاف با دیگر احزاب، کرسیهایی را در پارلمان به دست بیاورد.

این روزها، مصر دوران جدیدی را تجربه می‌کند و اخوان المسلمین نیز می‌خواهد حیات دوباره‌ای بیابد تا از قافله عقب نمانده و به جایگاه واقعی خود در صحنه سیاسی این کشور دست یابد. در این میان، آنچه حسنی مبارک را هراسان کرده، انفجار خشم و طغیان مردم است، به‌گونه‌ای که کنترل اوضاع از دست او خارج شود.

دخترم **پرستو مشایخی** دانش‌آموز دوم دبیرستان مهدویه کن منطقه ۵ موفقیت تو را بخاطر کسب‌عنوان عضو برتر در زمینه پروژه‌های IT و تولید محتوای الکترونیکی فیزیک به شما تبریک گفته و امیدواریم در تمامی مراحل زندگی موفق باشی.
از طرف پدر و مادرت

استارت آشنایی
نِفـــار
جنگل درمانی در سوادکوه
وسط شیرگاه، وسط باغ، ۴۰ متر، مبله، روی تپه
نفار = اتاقی که کفش تخته، دیوارش شیشه و توسط ستونهایی در ارتفاع باشد
شیرگاه = دشتی که رود خانهٔ تالار از وسط آن گذشته و توسط کوههای جنگلی احاطه گشته
چرا فقط ۱۳ بدر!؟ ماهی ۲ بار دشت و دمن
در صورت تمایل: رفتن به زیباترین جنگل های دارای رودخانه و آبشار ۶۳ متری (تا آبشار ۱/۵ ساعت در دلِ جنگلهای سواد کوه)

200 km
آمل
بابل
بابلسر
قائم شهر
شیرگاه
زیراب
پل سفید
ورسک
فیروزکوه
دماوند
تهران

غروب تا غروب نفری ۸ هزار تومان ● رزرو ۰۹۱۱-۱۲۸-۳۵۶۵ املاک شیرزاد

ثبت نام هنرجو
آموزشگاه آرایشی امیری نگار
با ارائه دو دیپلم و کد بین‌المللی
آموزش انواع هایلایت، هافلایت، موی‌لایت، مش‌های جدید، شینیون‌های فانتزی، کوپهای ۲۰۰۵، گریم عروس به صورت کاملاً حرفه‌ای و ارائه خدمات آرایشی برای شهرستانها دوره به صورت فشرده می‌باشد.
فلکه چهارم تهرانپارس تلفن: ۷۳۸۵۵۳۸-۷۳۸۲۲۱۸

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

نظام پزشکی ۱۳۵۲۶
دکتر ناصر تابش
متخصص جراحی عمومی
(دارای بورد تخصصی)
متخصص طب سوزنی از کانادا
درمان بیماری های مزمن با آکوپنگچروماکسی بس، میگرن، سردردهای مزمن
سردردهای همراه با دردهای عضلات سروگردن وسردردتنشی
فارغ التحصیل دوره چهارساله طب سوزنی گیاهی چین از کالج بین المللی ونکوور
۳ الی ۹ شب
آدرس: تهران - امیرآباد شمالی - بالاتر از مسجدامیر - ساختمان ۴۰۸ طبقه دوم
۸۰۲۷۴۷۳

دیپلمه های نظام قدیم و فارغ التحصیلان پیش دانشگاهی و کارمندان
آیا می‌خواهید باجزوات ما به آسانی بدون اتلاف وقت و
بدون کنکور وارد دانشگاه شوید؟
و در رشته‌های حقوق . کامپیوتر . حسابداری . مدیریت بازرگانی . زبان انگلیسی . شیمی . روان‌شناسی . زیست‌شناسی . ادبیات فارسی . آمار . فیزیک . علوم تربیتی . کتابداری . زمین‌شناسی . جغرافیا . الهیات . علوم اجتماعی . و ریاضی در دانشگاههای دولتی پیام نور، تحصیل و لیسانس معتبر از وزارت علوم دریافت نمائید و نهایتا نیز بتوانید در کلیه دانشگاههای کشور در آینده در فوق‌لیسانس ادامه تحصیل دهید.
تلفن جهت کسب اطلاعات بیشتر
۸۳۱۰۰۴۲-۸۳۱۱۴۵۱ تهران پیام

مرکز تخصصی درمان اعتیاد
دکتر آقاپور متخصص بیهوشی دارای برد تخصصی UROD در مرکز بیمارستان مجهز به ICU بدون عوارض و با روان درمانی دارای مجوز رسمی از وزارت بهداشت تخفیف ویژه جهت شهرستانها
۸۹۸۵۸۶۸-۸۹۸۶۱۴۱
۰۹۱۲۱۱۱۹۶۳۴۸

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۵۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۸۰

۱. آقای پارسا کریمی - قروه کردستان
۲. خانم فرزانه خلیل سیاح - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

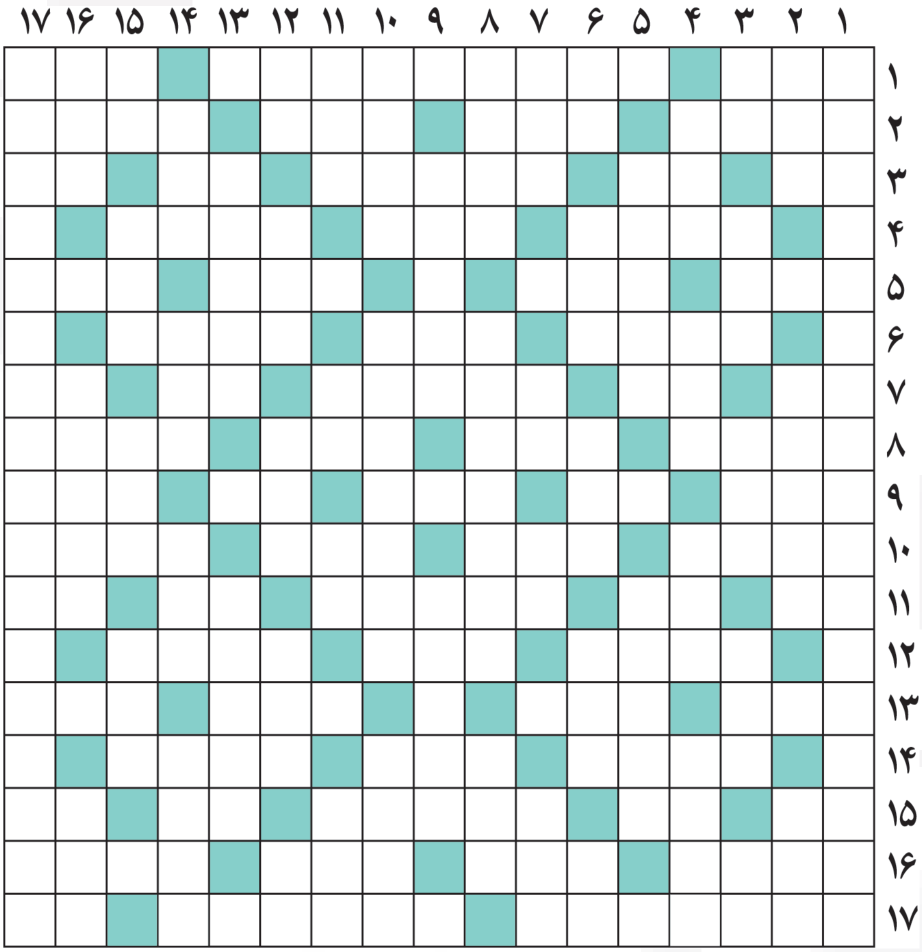

افقی:

۱- پوشش - اثری برجسته از علامه مجلسی(ره) - کردار نیک یا بد ۲- رودی در مشرق آتازونی به‌طول ۱۰۶۰ کیلومتر - نوعی ابریشم پست - گرم و سوزان - ادویه تند هندی ۳- تخم مرغ بیگانه - عدد سیاه در ینگه دنیا! - برتر و بالاتر از دیگران - میوه خوبان - رشته باریک از پنبه ۴- بعد از کافه قرار می‌گیرد - نام کشوری باستانی در بین‌النهرین - از رهبران استقلال‌طلب کشور هفتاد و دو ملت ۵- جوابش هوی است! - خوردنی حرام - سرّ است و نباید فاش شود - گل ته حوض یا جوی آب ۶- اثری از «زیگموند فروید» - نغمه و آهنگ - یکی از تجلیات و اطوار وشنو در اساطیر هندی ۷- پسوند شباهت - شالوده - معلم علوم دینی و قاضی زردشتی - تصدیق روسی - تصدیق آلمانی ۸- واحد پول عربستان سعودی - از شهرهای عراق - شریان حیاتی سرزمین فراعنه - غزال وحشی ۹- شادمان - هرچه باشد کشیدنی است - نجیب‌ترین حیوان - مخترع تلفن - سرمای خارجی ۱۰- طرف راست - خانه زنبور عسل - نوع بخارایی آن معروف است - ضعف و ناتوانی ۱۱- من و تو - کلمه افسوس - هجرت‌کننده از دیاری به دیار دیگر - مخفف ساو - از خواهران نویسنده انگلیسی ۱۲- بار درخت - پول - از ماهیخواران گردن دراز ۱۳- از حیوانات اهلی و پستاندار - سوره‌ای در قرآن کریم - نام یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی - نوعی از درخت صنوبر ۱۴- عضوی مهم در بدن - از تیم‌های لیگ برتر فوتبال ایران - فریب دهنده و حیله‌گر ۱۵- دریاچه‌ای در استرالیا - پول ژاپنی - نوعی تن‌پوش زمستانی - تیر پیکاندار - دسته‌ای از پرندگان ۱۶- مهمترین بخش از بخشهای پنجگانه اوستا - جرقه آتش - از غزوات صدر اسلام که حمزه (ع) عموی ارجمند پیامبر اکرم اسلام(ص) به شهادت رسید - نویسنده و فیلسوف فرانسوی با اثر «آینده علم» ۱۷- ورقه‌ای که حکم دادگاه بر آن نوشته شده باشد - غذای معروف اصفهان - عدد ماه.

عمودی:

۱- نام اثری از نویسنده ایرلندی «سن اکی سی» ۲- محبس ماهی - شاهکار فدریکو گارسیا لورکا» ادیب اسپانیایی - چنین صدایی به گوش همه می‌رسد ۳- خاک کوزه‌گری - از انواع سیگارهای وطنی که امید است به قلب دشمن بخورد - بیسواد و درس نخوانده - از میوه‌های گرمسیری - از پسوندها ۴- در خانه است و شاعر گرد جهان می‌گردد - عظیم‌ترین پستاندار زمین موجود در دریا - زندان مخوف مسعود سعد سلمان - سخن آشکار و فصیح ۵- قوی‌ترین توفان اقیانوس اطلس - کشور قدیمی اروپا ۶- مخترع برق - اجداد - فرماندهی عالی کلیه ارتشهای متفقین در سال ۱۹۱۸ میلادی - قوم آتیلا - شمع سوخته! ۷- وسیله درو در دست دهقان - همه چیز را جمع می‌بندد - مادر عرب - دامنه و طرف و کناره هر چیزی را گویند ۸- حدیث معراج - شاهکار «والتر اسکات» - سال گذشته ۹- بازیگر تئاتر - به کوتاهی سخن پرداختن ۱۰- ستوده و نیکوسرشت و عزیز نزد پیروان همه ادیان - فیلسوف مشهور قرن ششم و صاحب کتب و رسایل متعدد در منطق و فلسفه از جمله کتاب «تدبیر التوحید» - یکی از صفات باریتعالی ۱۱- نام مردی از عرب که قوم هود منسوب به او بودند - ماه سرما - طایفه‌ای در کشورمان - آنچه از جانب خداوند بر پیغمبران الهام شود ۱۲- واحدی در سطح - آتش - چغندر پخته که روزهای زمستانی خواهان زیادی دارد - سرزنش کردن - در ستون هفتم افقی بجوییدش ۱۳- نقاش و میناتورساز مشهور اواخر عهد تیموری و اوایل دوره صفوی - از ادبای معروف عرب در قرن ششم و هفتم و مؤلف کتاب «مفتاح العلوم» ۱۴- اسب سرخ مایل به سیاه - مادر - چندی پیش نو شد - چنین آسمانی در انتظار باران است ۱۵- ویتامین انعقاد خون - محبت و دوستی - سگ معروف تلویزیون - جوهره آدمی ۱۶- از خونخواران تاریخ - شهر و بندری در شبه جزیره کریمه و محل کنفرانس تاریخی جنگ دوم جهانی - پایتخت پیشین مراکش ۱۷- از علمای شهید شیعه در قرن ششم.

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه بردسکن

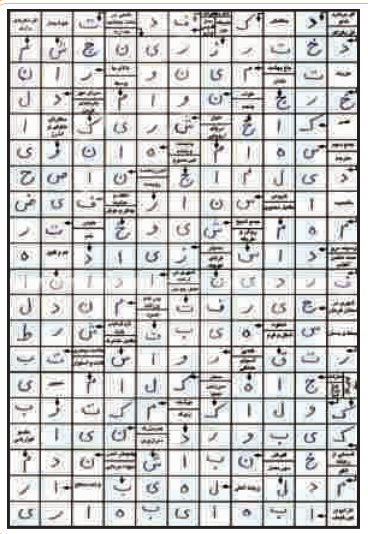
حل جدول شماره ۳۱۸۰

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

شکارچی و سایه‌اش!

این شکارچی که برای شکار خرگوش به این مکان آمده با سایه‌اش، هفت اختلاف دارد. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این هفت مورد اختلاف را پیدا کنید؟

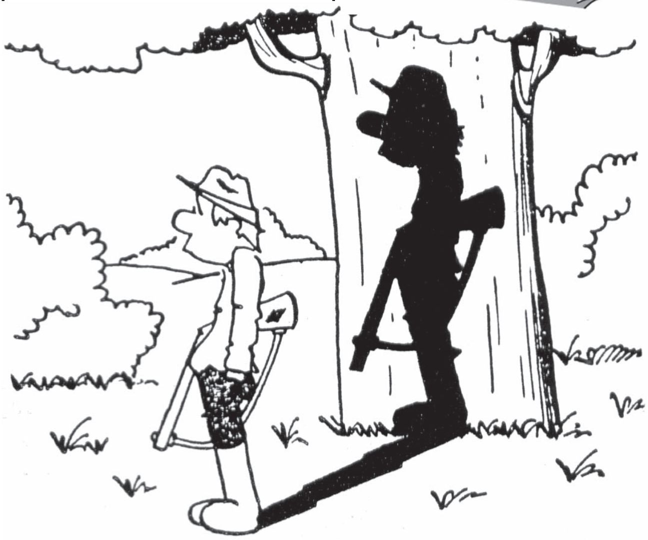

کدام وسیله خانگی هستم؟

سه حرف اولم به شکل دایره است. چهار حرف آخرم را می‌توانید بپزید و بخورید! اگر حرف اول و آخرم را بردارید و بقیه حروف را جابه‌جا کنید، نام جانوری درازگوش می‌شوم. اگر از چهار حرف آخرم، حرف آخر را حذف کنید، یکی از اعضای بدن شما می‌شوم. با این حال، مرا در آشپزخانه یا در فروشگاه پیدا می‌کنید. آیا می‌توانید بگویید من کدام وسیله خانگی هستم.

کدام نوشت‌افزار هستم؟

راست قامت هستم. با دو حرف اولم، به چند صورت نوشته می‌شوم. اگر برچسب «مرتجع» را از دو حرف آخرم بردارید، خوب و خوش معنی می‌دهم. مهارت من در راست کردن خطوط کج و کوله است. فکر می‌کنم مرا به جا آورده باشید، پس بگویید کدام وسیله هستم؟

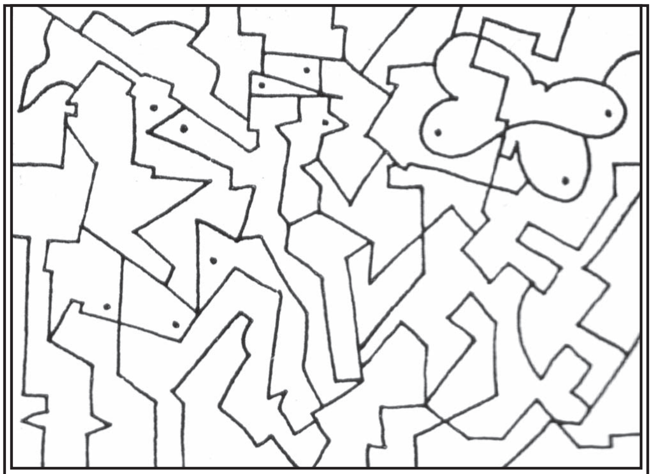

تصویر پنهان شده!

در فصل بهار، برخی از آدمها به سراغ گلهای زیبا می‌روند و به تماشای آنها می‌پردازند، و برخی دیگر، دنبال عاشق گلها می‌دوند تا... ما دسته اول را تاءیید می‌کنیم. شما چطور؟ برای آنکه بدانید موضوع چیست، با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید تا صحنه‌ای از یک روز بهاری در برابر چشمانتان ظاهر شود!

چیستان

آن چیست که گاهی طولش حتی از مناره بیشتر است، اما وزنی ندارد؟

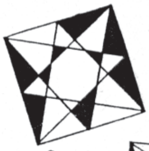
A

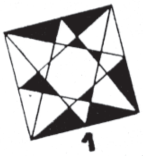
1

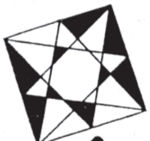
2

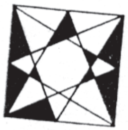
3

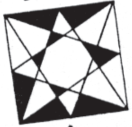
4

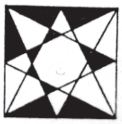
5

کاشی مشابه را پیدا کنید!

استاد کاشی‌کار، می‌خواست از میان این پنج کاشی که ظاهراً شبیه یکدیگر هستند یک کاشی را انتخاب کند که عیناً مشابه کاشی (A) باشد. آیا شما می‌توانید به او کمک کنید تا این کاشی مشابه را پیدا کند؟

تقویت حافظه و تیزبینی!

این تمرین، برای تقویت حافظه و بالا بردن میزان دقت شما در زندگی بسیار سودمند است. مدت یک دقیقه به این تصاویر نگاه کنید. سپس روی تصویر را با کاغذی بپوشانید و سعی کنید با خود صادق باشید. حال به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱ـ کدام حروف از کلمه لاتین WORD سیاه است؟
۲ـ پلکان چند تا پله دارد؟
۳ـ صفحه ساعت، چه ساعتی را نشان می‌دهد؟
۴ـ روی گلابی، چند تا نقطه دیده می‌شود؟
۵ـ دم پرنده، چندتا پر دارد؟

چک کنید ببینید درست جواب داده‌اید؟ اگر چهار پرسش را است پاسخ گفته باشید، از حافظه نسبتاً خوبی برخوردارید. در غیر این صورت یک بار دیگر آزمایش را تکرار کنید.

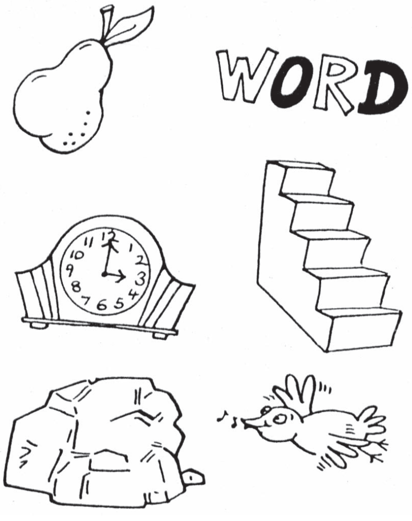

جهت کلبه را عوض کنید!

با ۱۰ چوب کبریت، این کلبه کوچک را ساخته‌ایم که نمای ورودی آن در سمت چپ قرار دارد. آیا می‌توانید فقط با حرکت دادن دو چوب کبریت، کاری کنید که نمای ورودی کلبه به سمت راست برگردد. یعنی شکل جهت کلبه، برعکس شود؟ زیاد دشوار نیست. با اندکی دقت و حوصله، موفق به انجام این کار خواهید شد.

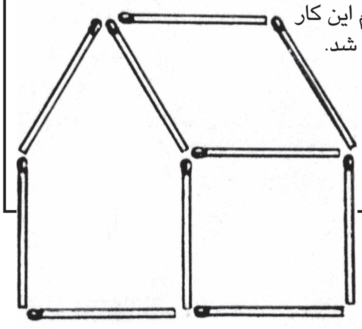

پاسخها در صفحه ۵۵

موثرترین دارو، خنده است

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گفتگویی مفصل و خواندنی با هنرمند حرفه‌ای، مطرح و پر سابقه، آزیتا حاجیان

گفت‌وگو از: آرمیتا عبدالهیان

به نسل دایناسورها تعلق دارم!

به نظر شما کسی هست که به سینما برود و تلویزیون نگاه کند اما آزیتا حاجیان را نشناسد؟ فکر نکنم شما سراغ داشته باشید. حاجیان از آن دست بازیگرانی است که زیربنای کار حرفه‌ای‌اش را با تئاتر بنیان گذاشت و شاید به همین دلیل بود که وقتی وارد سینما و تلویزیون شد خوش درخشید و به موفقیت رسید. و جالب آنکه هنوز پس از سالها کار حرفه‌ای در زمینه تصویر، مانند خیلی‌های دیگر، تئاتر را رها نکرده است و عاشقانه به این حرفه زیبا اما متاءسفانه مهجور می‌پردازد.

از ویژگی‌های منحصر به فرد او در بازیگری این است که در جلو دوربین و روی صحنه سعی می‌کند روح زندگی و واقعی بودن را به تماشاگر منتقل کند و به همین دلیل مردم به‌راحتی و خیلی سریع او را در غالب نقش‌های گوناگون باور می‌کنند، و بالاخره اینکه فکر می‌کنم آزیتا حاجیان آنقدر ویژگی در کارش داشته باشد که نیاز به بهانه خاصی برای گفتگو کردن با او نباشد.

پس صحبت را کوتاه می‌کنیم و حرفهای او را که با وجود مشغله فراوانش دعوت ما را پذیرفت می‌خوانیم.

◇**از خودتان بگویید.**

◇◇متولد ۱۳۳۶ هستم از ۱۶ سالگی کار بازیگری را با حضور در گروه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شروع کردم. بعد از آن به دانشگاه رفتم و در رشته کارگردانی تئاتر فارغ التحصیل شدم.

◇**اولین تجربه بازیگری‌تان چه بود؟**

◇◇بازی در نمایش «ژاندارک» نوشته برتولت برشت و به کارگردانی آقای خسروی.

◇**چند سال است وارد این حرفه شده‌اید؟**

◇◇۳۰ سال.

◇**از چه زمانی احساس کردید به حرفه بازیگری علاقه‌مند هستید؟**

◇◇شاید آن تجربه روانشناختی خاصی که در کودکی داشتم این حس را به‌طور غیرآگاهانه در من زنده کرد. یادم می‌آید آقایی به خانه ما آمدند و من یادم رفت به ایشان سلام کنم. همین مساءله باعث شد خجالت بکشم و نتوانم در جمع حاضر شوم. بنابراین از مجلس بیرون رفتم و لباس دیگری پوشیدم و به جمع برگشتم به همه خصوصاً آن آقا سلام کردم و بعد به دلیل اینکه کسی متوجه کار من نشود، چند بار دیگر لباسهایم را عوض کرده و سلام کردم. در آنجا همه به تشویق من پرداختند که تو بازیگر خوبی هستی، تو توانستی با مدلهای مختلف در جمع حاضر شوی، درواقع خجالت کشیدنم را با این کار خنثی نمودم. از آن زمان در ضمیر ناخودآگاه من اتفاقی افتاد که احساس کردم بازیگری این امکان را به فرد می‌دهد تا شرایط مختلفی را تجربه کند و فشارهای روانی خودش را با بازی کردن از خود دور نماید.

◇**خیلی از جوانان و علاقه‌مندان به حرفه بازیگری فکر می‌کنند که در این حرفه پول هنگفتی خوابیده، لطفاً در این باره صحبت کنید.**

◇◇دقیقاً دستمزد بازیگرها به نسبت یک پزشک، مهندس، کارمند و یا یک کارگر اتوشویی خیلی خیلی متفاوت است. البته مردم در نگاه اول حق دارند این‌گونه فکر کنند اما وقتی قضیه را می‌شکافی و به درونش پا می‌گذاری [من در مورد بازیگرانی حرف می‌زنم که از روح و روان خودشان مایه می‌گذارند] متوجه می‌شوی که به این سادگی‌ها نیست. این دستمزد در مقابل از دست رفتن سلامت روح و روان به آن بازیگر داده می‌شود و گاه این هزینه صرف دوباره به دست آمدن سلامتی می‌گردد. علاوه بر این شما وقتی به عنوان بازیگر مطرح هستید برج بالایی دارید، چون مردم دوست ندارند ببینند بازیگری که در یک فیلم بسیار پولدار بوده، سوار اتومبیل از رده خارج شود و به این مساءله اعتراض می‌کند. روزی با یکی از دوستانم برای مجلس مهمانی که درپیش داشت به یکی از میدانهای میوه رفتیم، خانمی مرا دید و با اعتراض گفت: خانم حاجیان شما اینجا چکار می‌کنید؟ گفتم: چه اشکالی دارد؟ گفت: آخه بد است شما اینجا سرپا ایستاده‌اید؟ راستی راستی شما هم از بازار میوه خرید می‌کنید؟

> **ما همه می‌میریم با این تفاوت که بعد از مرگ یک گدا، دیگر نمی‌پرسند او در طول زندگی‌اش چه کرده یا از بنده هم خیلی نمی‌پرسند که چه کرده‌ام؟ اما از رئیس فرهنگی یا فلان مسوول می‌پرسند. شاید آن دنیا هم بپرسند که چه کردی؟**

◇**البته رقم‌های بالای دستمزد باید برای بازیگران حرفه‌ای و مطرح باشد و نه آنهایی که از راه می‌رسند و وارد این ماجرا می‌شوند.**

◇◇مواردی داشته‌ایم از آنهایی که از راه رسیدند و دو ـ سه ساله در زمینه دستمزد از بنده سبقت گرفتند. دستمزد بالا درباره بازیگران جدی باید این‌گونه باشد چرا که ما خاک صحنه خورده‌ایم، زحمتهایمان را کشیده‌ایم و حالا به مرحله‌ای رسیده‌ایم که این دستمزدها باید جوابگوی تمام سالهایی باشد که کسی ما را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که چه رنجی برده‌ایم تا به اینجا برسیم درحالی که در همه این سالها هیچ دستمزدی نگرفته‌ایم. بخصوص بچه‌های تئاتر که فقط با عشق و برای عشق کار کرده‌اند.

◇**واقعاً جایگاه تئاتر در کشور ما کجاست؟**

◇◇سینما آنقدر خودش را قدرتمند وارد این مملکت کرده که تقریباً همانند بچه چاق و چله‌ای است که روی نیمکت دونفره نشسته و بچه لاغر (تئاتر) مجبور است خودش را به کناره‌های نیمکت نزدیکتر کند تا له نشود.

درحال حاضر از سینما خصوصاً سینمای تجاری خیلی حمایت می‌شود و به همان نسبت از تئاتر حمایت نمی‌شود و این برمی‌گردد به مسوولان فرهنگی مملکت که شاید راجع به تئاتر اطلاع دقیقی ندارند یا شاید خودشان به‌طور شخصی علاقه‌ای به تئاتر ندارند و یا اصلاً تا به‌حال تئاتر خوب ندیده‌اند که بخواهند علاقه‌مند هم بشوند. تئاتر همانند کودک مهجور، احتیاج به پدر و مادری جدی و دلسوز دارد و اینکه باید نسبت به فرزندان دیگر بیشتر به آن توجه کرد که البته فکر می‌کنم آن پدر و مادر درحال حاضر خیلی فرصت این کار را ندارند.

◇**شاید یکی از دلایلش این است که در زمینه تئاتر و فرهنگ تماشای آن، تربیت نشده‌ایم.**

◇◇بله کاملاً درست است، نه آموزش دیده‌ایم و نه تربیت شده‌ایم چون هزینه‌اش را نداریم اما با این حال باز مردم به تماشای تئاتر می‌روند.

◇**آیا یک هنرمند تئاتر به صرف حضور در این عرصه می‌تواند از لحاظ اقتصادی تاءمین شود؟**

◇◇آدم می‌تواند هم با نان و پنیر زندگی کند هم با نان و بوقلمون ولی در شرایط فعلی دیگر زمان آن نیست که آدم بتواند با نان و پنیر و به دور از فشار و آزارهای مختلف زندگی کند، حداقل اینکه باید ماهی یکبار هم مرغ بخورد. بنابراین اگر تعریف ما از زیستن، یک زندگی معمولی و به دور از فشار اقتصادی

باشد، مسلماً نمی‌شود با حقوق تئاتر زندگی کرد. البته اخیراً مرکز هنرهای نمایشی برآوردی ارائه داده است که براساس آن با اینکه برای بچه‌های نوپا چیزی درنظر گرفته نشده، اما از آنهایی که سالهاست کار کرده و خاک صحنه خورده‌اند تا حدودی حمایت می‌کند. ولی باز هم نسبت به سینما اصلاً قابل قیاس نیست.

◇ می‌گویند بازیگر در عرصه تئاتر تروتازه می‌ماند. برای همین است که شما ارتباط خودتان را با تئاتر قطع نکرده‌اید؟

◇ ◇ بله به خاطر عشق به تئاتر هیچ‌گاه این عرصه را ترک نخواهم کرد. مواقعی که از حضور در کارهای سینمایی و تلویزیونی خسته می‌شوم، می‌گویم مهم نیست بعد در تئاتر خستگی‌ام را در می‌کنم. همانند یک مادری که می‌گوید خب برای بچه‌هایم کار می‌کنم مهم نیست اگر خسته بشوم.

◇ نظرتان راجع به سینمای حال حاضر کشورمان چیست؟

◇ ◇ ما دو طیف سینما داریم. سینمایی تجاری که ژانرهای مختلفی دارد اما با پارامترهای تجاری و سینمایی، نوع دوم که من نامش را گذاشته‌ام یکجور نئورئالیسم. همانند کارهای قبادی و سمیرا مخملباف. این دو طیف هنوز به حد رقابت هم نرسیده‌اند چون سینمای تجاری به دلیل حمایت‌هایی که از آن می‌شود بسیار جلوتر حرکت می‌کند درحالی که نوع دوم سینما که شاید یکجور موج نو باشد با عدم حمایت جدی راه خودش را می‌رود و به نوعی خودش، خودش را حمایت می‌کند.

◇ چرا این نوع فیلم‌ها فروش نمی‌کند؟

◇ ◇ دقیقاً به دلیل همین عدم حمایت است. مثلاً فیلم لاک‌پشت‌ها هم پرواز می‌کنند که فیلم بسیار زیبایی است، در یکی - دو سینما اکران می‌شود که یکی از آن سینماها هم مخصوص بچه پولدارهاست و در عوض فیلمی مثل بله برون در چندین سینما و به مدت زیادی اکران می‌شود. درست است که این فیلم‌ها امکان دارد از فروش کمی برخوردار باشند اما اگر پیش‌قراولان فرهنگی جامعه از این فیلم‌ها حمایت کنند دوباره سطح سلیقه و ذائقه مردم تغییر خواهد کرد. مسوولیت رشد فرهنگی هر جامعه با سیاست‌مداران آن جامعه است.

ما همه می‌میریم با این تفاوت که بعد از مرگ یک گدا، دیگر نمی‌پرسند او در طول زندگی‌اش چه کرده یا از بنده هم خیلی نمی‌پرسند که چه کرده‌ام؟ اما از رئیس فرهنگی یا فلان مسوول می‌پرسند. شاید آن دنیا هم بپرسند که چه کردی؟

چرا ما برای امیرکبیر احترام خاصی قائل هستیم. او هم یک انسان بود اما با پروسه‌ای که طی کرد روحش سالهاست که حضور دارد و غرور و افتخارش، نسل‌های بعد از خودش را نیز تغذیه می‌کند.

◇ نظرتان راجع به پارتی‌بازی در دنیای سینما چیست؟

◇ ◇ پارتی‌بازی لغت و عملکرد خیلی منفوری است. بهتر است مثالی بزنم، من می‌خواهم تئاتری کار کنم، دخترم هم سالها در زمینه سینما و تئاتر کار کرده، همه مناسبات را می‌شناسد، با حساسیت‌ها آشناست و من اگر جایی بگویم دستیارم دخترم مهراوه شریفی‌نیاست، بلافاصله عده‌ای می‌گویند پارتی‌بازی کرده و اصلاً به این فکر نمی‌کنند که من چرا او را انتخاب کردم. اما در مواقعی از یک انسانی ناوارد و نالایق استفاده کرده و سعی می‌کنید کمکاری و کاستی‌هایش را بپوشانید، به این خاطر که به او لطفی کرده باشید، خوب این وحشتناک است. حذف ضوابط و جایگزینی روابط نتیجه‌اش می‌شود همین پارتی‌بازیهایی که بسیار رایج شده است.

◇ آیا دخترانتان مهراوه و ملیکا به پشتوانه شما و آقای شریفی‌نیا وارد عرصه تئاتر شدند؟

◇ ◇ نه، مهراوه در آن زمان که فیلم دزد عروسکها ساخته می‌شد به پیشنهاد و درخواست کارگران و تهیه کننده وارد کار شد به دلیل اینکه کارگردان اصلاً از کار بازیگر قبلی که چند پلان هم از او گرفته بودند راضی نبود. من قضاوت را به عهده شما می‌گذارم که آیا بازی مهراوه در این فیلم کم و کاستی داشت؟ مثلاً زمان بازی مهراوه هیچ عروسکی در کار نبود تا به او حس بدهند. عروسکها بعداً در مونتاژ و لابراتوار اضافه شدند و این برای یک دختر هشت ساله کار سختی است. نتیجه اینکه کار گویای چگونگی ورود افراد به سینماست.

ملیکا هم اولین بار در چهار سالگی در فیلم اوینار بازی کرد و بعد از آن به درخواست کارگردانها وارد کار شد و سالها کار نکرد تا اینکه در فیلم مهمان مامان بازی کرد. می‌خواهم بدانم واقعاً بازی ملیکا از دیگر بازیگرهای این فیلم آیا چیزی کم داشت؟

در ایران برای بازیگری و انتخاب بازیگران اکثر فیلم‌هایی که ساخته می‌شود با اولین نفری که مشورت می‌شود آقای شریفی‌نیاست. در طول این سالها یک کارگردان بیاید و بگوید که شریفی‌نیا سفارش دخترانش را برای بازی کرده باشد.

◇ دوست دارید مهراوه و ملیکا هم این حرفه را ادامه دهند؟

◇ ◇ نمی‌توانم بگویم دوست دارم مثل من این حرفه را جدی بگیرند چرا که این حرفه مشکلات خاص خودش را دارد و خوشحال هستم که بچه‌ها این کار را به عنوان حرفه اصلی زندگی انتخاب نکردند. مهراوه موسیقی می‌خواند و ملیکا گرافیک. اما بدم نمی‌آید که هر چند سال یکبار خودشان را محک بزنند. به علاوه اینکه این فرصت را پیدا می‌کنند که شخصیت‌های گوناگون را بشناسند و این از نظر روانشناسی و جامعه‌شناسی بسیار مفید است.

◇ رابطه شما با مهراوه و ملیکا چطور است؟

◇ ◇ رابطه خوبی دارم، چون سعی می‌کنم این نسل را درک کنم، خیلی در برابر آنها موضع نمی‌گیرم ولی اکثراً از آنها عقب می‌مانم و فکر می‌کنم به نسل دایناسورها تعلق دارم و نسل‌ام درحال انقراض است.

خواسته‌ها، نظرها، عدم آرمان‌گرایی‌ها، ارتباطات، مشغولیت‌ها و دغدغه‌های این نسل برای من بیگانه است و مدام تلاش می‌کنم که انعطاف داشته باشم و از چارچوبهای ذهنی خودم خارج شوم، ولی یکجایی هم به بن‌بست می‌رسیم چون دیگر مغز جواب نمی‌دهد، ولی در مجموع رابطه حسی و عاطفی قوی داریم.

◇ چرا این روزها کم‌کار شده‌اید؟

◇ ◇ کم‌کار نشده‌ام، فقط جلو دوربین کمتر می‌آیم. این بحث بازیگردانی که خیلی در سینمای مملکت ما جدی شده باعث می‌شود که بیشتر پشت صحنه کار کنم. در سالی که گذشت من یک کار بازیگری داشتم و دو کار بازیگردانی، به علاوه درحال کار کردن روی کتابی هستم با عنوان «آسیب شناسی یک حرفه (بازیگری)» و بعد هم همزمان کار تدریس در چند آموزشگاه بازیگری را به عهده گرفته‌ام و البته از این بابت راضی‌ام. چرا که وقتی دوباره یک سریال کار می‌کنی و مردم دوباره چهره تو را یادشان می‌آید عرصه زندگی شخصی هم تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود.

◇ کدام کارتان را بیشتر دوست دارید؟

لطفا ورق بزنید

در ایران اکثر کارگردانها برای انتخاب بازیگر با آقای شریفی‌نیا مشورت می‌کنند. بروید از همه بپرسید که حتی در یک مورد آیا ایشان سفارش دخترانش را کرده‌است؟

بی انتظارترین، بی منت‌ترین و دلسوزترین یار، مادر است

● اوژن اونسکو

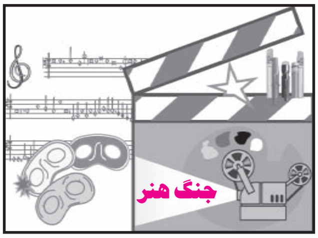

◇ ◇ کارهایم مثل بچه‌هایم هستند. برای همه‌شان ۹ ماه انتظار کشیدم، بنابراین اگر بچه زشت و بی‌استعدادی هم داشتم حتماً عاشقانه دوستش می‌داشتم.

◇ **هیچ‌گاه به سرتان زده که کارگردانی سینما را هم تجربه کنید؟**

◇ ◇ هرگز دغدغه‌ام این نبوده، چرا که معتقدم هر کس باید در جای خودش باشد. مثلاً کارگردانی به شدت اصرار می‌کند که تو باید فیلم بسازی و من همیشه فقط می‌خندم. البته یک فیلمنامه نوشته‌ام که اگر روزی مجبور شوم تجربه کارگردانی داشته باشم از آن استفاده می‌کنم. اما در مجموعه این همه کارگردان خوب داریم و این همه دانشجوی فیلمسازی، بهتر است آنها این کار را بکنند.

◇ **اوقات فراغت را چگونه می‌گذرانید؟**

◇ ◇ اوقات فراغتی اگر باشد اول از همه مقدار زیادی می‌خوابم بعد سعی می‌کنم با دخترانم رابطه داشته باشم، حرف بزنم و تفریحی بکنم. به معاشرتهای شخصی‌ام می‌رسم و اگر حال و حوصله داشته باشم کتاب بخوانم و به کتاب خودم برسم و یک مواقعی هم سعی می‌کنم راه بروم و فکر کنم.

◇ **بهترین لحظه زندگی‌تان چه بوده؟**

◇ ◇ موقعی که برای اولین بار به عنوان یک مادر شناخته شدم. لحظه‌ای که بچه‌ام را در آغوشم گذاشتند و احساس کردم که یک مادرم و موجودی تمام هستی و زندگی‌اش وابسته به زندگی من است و مسوولیت تربیت و حضور موفق او را در جامعه به عهده دارم.

◇ **آدم واقع بینی هستید یا رؤیاپرداز؟**

◇ ◇ ذاتاً رؤیاپرداز هستم ولی به دلیل تربیت واقعیت‌گرایی که شده‌ام و همچنین تاءثیرات پدرم خیلی سراغ رؤیا نمی‌روم. مادر من شاعر بود و خیلی رمانتیک ولی فهمیدم که در دنیای واقعی رؤیاپردازی راه به جایی نمی‌برد و بیشتر انسان را سرخورده و افسرده می‌کند.

◇ **رویای زندگی شما چیست؟**

◇ ◇ با اینکه این اواخر خیلی بی‌رویا شده‌ام اما درحال حاضر خیلی دوست دارم به کشورهایی مثل آفریقای جنوبی، مصر، یونان و اسپانیا سفر کنم و برایم رویا شده چون این کار پول زیادی لازم دارد و رویای بزرگتری که دیگر به آن فکر نمی‌کنم، اینکه تمام مردم به لحاظ اقتصادی و فرهنگی توانمند باشند.

◇ **کابوس زندگی شما چیست؟**

◇ ◇ می‌ترسم زمان مرگم فرا برسد و نفهمیده باشم فلسفه زندگی‌ام چه بوده است، در این صورت فکر می‌کنم زندگی‌ام را باخته باشم.

◇ **معمولاً در مواقع دلتنگی چه کار می‌کنید؟**

◇ ◇ گریه می‌کنم، راه می‌روم و فکر می‌کنم.

◇ **در زندگی با چه چیز به آرامش می‌رسید؟**

◇ ◇ وقتی که می‌توانم ذهن‌ام را تنظیم کنم و به این فکر کنم که چطور آسمان بی‌نهایت و دنیا بزرگ است و من در مقابل این جهان به اندازه پای مورچه هم نیستم، این واقعاً به من آرامش می‌دهد.

هر روز صبح معمولاً قبل از اینکه چشمهایم را باز کنم به آسمان و کائنات و زمین که بدون اتکا به جایی می‌چرخد فکر می‌کنم و اینکه بالای سرما چیزهایی هست که ما در مورد آنها آگاهی نداریم و نیرویی که در بین کائنات جریان داره و بعد فکر می‌کنم که مشکلات ما چقدر ناچیز و بی اهمیت هستند.

دوست ندارم کسی خدا را برایم تعریف کند، چون ما با ذهن‌های کوچکمان خدا را کوچک می کنیم!

◇ **نقش خداوند در زندگی شما چیست؟**

◇ ◇ وقتی جوان‌تر بودم خداوند را به عنوان یک چیز بسته‌بندی شده و تعریف شده قبول کرده بودم، ولی هرچه بالغ تر می‌شوم خداوند تعریف های گوناگونی پیدا می‌کند و وسیع‌تر و تواناتر و رحیم‌تر و بخشنده‌تر و آزادتر می‌شود و دیگر همه چیز را در محدوده منفعت خودم جای نمی‌دهم، دوست ندارم کسی خدا را برایم تعریف کند، چون ما با ذهن‌های کوچکمان خدا را کوچک می‌کنیم!

علاوه بر این یک تجربه فوق‌العاده عجیب داشتم، یک لحظه ادغام با جهان هستی، بزرگترین و عزیزترین لحظه زندگی‌ام در رابطه با خدا که از گفتن و تشریح کردن آن عاجزم.

◇ **نقش عشق در زندگی شما چیست؟**

◇ ◇ به نظر من عشق یک ابر سیاه پر از باران است که می‌آید، می‌بارد و می‌رود و بعد از آن در زمین گیاه و گل و درخت می‌روید و حالا باید از آنها مراقبت و نگهداری بشود تا به یک باغ سرسبز بدل گردد تا زندگی عادی جریان پیدا کند، عشق ماندگار نیست، می‌آید تا اتفاق دیگری بیفتد.

گشتی در دنیای خبرها

نواب صفوی در دبی

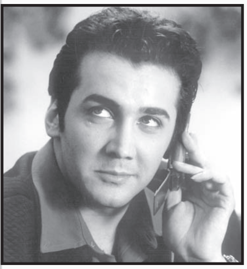

حسام نواب صفوی بازیگر جوان سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در فیلمی سینمایی با عنوان «شبح» است. این فیلم را بهرام بهرامیان می‌سازد.

شبح در دبی جلوی دوربین رفته است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مجردها	۶۰ روز ۲۸۴ میلیون تومان
شاخه گلی برای عروس	۶۰ روز ۲۶۸ میلیون تومان
گل یخ	۶۰ روز ۱۶۴ میلیون تومان
جایی برای زندگی	۱۵ روز ۴۰ میلیون تومان
دربه‌درها	۶۰ روز ۳۵ میلیون تومان
بازنده	۵ روز ۲۰ میلیون تومان
امتحان	۲۰ روز ۵ میلیون تومان
دانه‌های ریز برف	۵ روز ۱/۵ میلیون تومان

گالری فردوس و حضور دو نقاش جوان

نمایشگاه نقاشی پریسا سماواتیان و نگار کاشیان تا پنجم خرداد ماه در گالری فردوس برپاست و علاقه‌مندان می‌توانند از ساعت ۱۶ تا ۲۰ از این نمایشگاه بازدید کنند.

حکم اکران می‌شود

مسعود کیمیایی که هرچه سعی کرد نتوانست فیلم آخرش «حکم» را به جشنواره سال قبل برساند، درصدد است که این فیلم را شهریور ماه اکران کند.

آتش‌بس برای تهمینه میلانی

تهمینه میلانی که فیلم «زن زیادی» را در نوبت اکران دارد، مرداد ماه سال جاری فیلمبرداری جدیدترین کار خود با عنوان «آتش‌بس» را آغاز می‌کند.

آتش‌بس قصه زندگی زن و مردی است که در زندگی مشترک دچار فراز و نشیب هایی می‌شوند.

میلانی برای حضور بازیگرانی چون هدیه تهرانی، پرویز پرستویی و امین حیایی در فیلمش با آنها صحبت‌هایی کرد، اما هنوز هیچ بازیگری به‌طور قطع انتخاب نشده است.

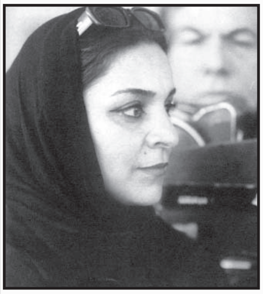

چند نکته یک اشاره

مینا ضرابی

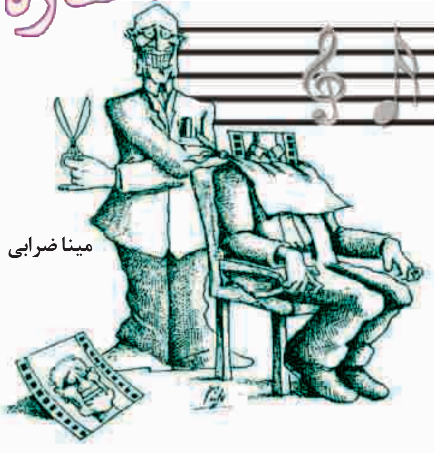

چوب الف! گمشده کارگردانها

یادش بخیر! کلاس اول دبستان، برای صحیح نوشتن حرف «الف» روی خط زمینه، جانمان تقریباً بالا می‌آمد! آنقدر مداد را بر صفحه کاغذ می‌فشردیم که از آنطرف ده تابرگ جا می‌گذاشت. چرا؟!... برای اینکه دقیقاً مثل سرمشق خانم معلم بشود!... سرمشق، نوستالژی کودکی ما... ولی الان کارگردانان چوب الف بر سرشان نیست. خیلی راحت از روی دست هم می‌نویسند! منتظرند یکی فیلمی بسازد که مخاطب عام، قند تو دلش شکراب شود، فوری عین همان سناریو را بازسازی می‌کنند! بویژه مجموعه‌های تلویزیونی که برخی به لحاظ مواد لازم، شباهت اعجاب‌انگیزی دارند. انگار طرف یک فیلمنامه می‌نویسد بعد مثل اعلامیه بین کارگردانان تقسیم می‌کند! با این تفاوت که بازیگران آن تابه‌تا و جوراجورند. از سه حالت هم خارج نیست، یا مثل سباستین و هاچ درپی مادر در دشت و دمن سرگردانند. یا مرد از فرط پولداری مظنون به تجدیدفراش است، یا اینکه دو نفر بر سر یک دختر دوئل می‌کنند!

مدتی پیش سریالی اوهام‌انگیز از شبکه تهران پخش می‌شد با عنوان «طلسم‌شدگان» که شبیه فیلم «کشتی تایتانیک» بود! با بازی «زیبا بروفه» درحال حاضر هم سریالی از شبکه سوم روی آنتن است با نام «ریحانه» با نقش‌آفرینی همین بازیگر، آنقدر میزانسن‌ها و کاراکتر این بازیگر در دو مجموعه به یکدیگر شباهت دارد که مخاطب را متعجب می‌سازد. ضمن اینکه مضمون داستان هم تقریباً یکی است! منتهی با لوکیشن متفاوت. واقعاً یک بازیگر خودش دچار سرخوردگی نمی‌شود از دو تجربه بازی با ترکیبی این‌چنین نزدیک به هم؟!

سه تار بنوازیم یا گیتار؟...

بالاخره تناقض میان تلویزیون و موسیقی چه وقت مرتفع خواهد شد؟! خداوکیلی ما نفهمیدیم این تلویزیون با کدام گوشه موسیقی ساز مخالف می‌زند، با کدام بخش آن ساز موافق! یک مدت چنان پاپ بازاری می‌شود در این تلویزیون که بیا و ببین! یک بار هم صدای سنتور و سه‌تار قطع نمی‌شود! درحال حاضر گروه‌های موسیقی پاپ در کشور از انگشتان دست و پا هم فراتر رفته است و خب بعضی از آنها، مثل گروه «آریان» جای خود را در بین جوانان داخلی و خارجی بازنموده‌اند. اما تلویزیون هیچ همراهی با این گروه‌ها نمی‌کند و به نظر می‌رسد یک نوع تردید آمیخته با بلاتکلیفی همیشه موسیقی ما را آزار می‌دهد! چرا باید این گروه‌ها که با شیوه قانونی‌اش! در کشور فعالیت می‌کنند [و حتماً مهر مجاز، هم به پیشانی دارند که فعالیتشان را در قالب نشر کاست و برگزاری کنسرت ادامه می‌دهند] از سوی تلویزیون که رسانه ملی و فراگیر است معرفی نمی‌شوند. بعد از آنطرف، ساخته‌های این گروه‌ها از شبکه‌های ماهواره‌ای ایران با آب و تاب آنچنانی تبلیغ و پخش می‌گردد! در زمینه هنری و فرهنگی و حتی اجتماعی، دایم یک اگر و چرا، بین شرع و غیرشرع در جامعه ما جولان می‌دهد، که نمی‌گذارد مخاطب بویژه قشر جوان و نوجوان خود را بین این همه خطمشی پیدا کند!

تا هنگامی که تلویزیون به عنوان راءس رسانه‌ها با ریشه‌های فرهنگی جامعه هماهنگ نشود و سنگ‌هایشان را وا نکنند، آشفتگی‌های ذهنی راجع به مشروعات در حیطه هنری، راه را بر نوآوری مبتنی بر نیاز جامعه می‌بندد. آخر چقدر دولا دولا شترسواری؟! هان؟!...

شهر هفتاد و دو ملت...

صحبت از اختصاص بودجه و شل کردن سرکیسه که می‌شود، ما نمی‌دانیم چرا افکار فقط منتهی به نیازهای پایتخت می‌گردد؟! به‌طوری که تقسیم این بودجه‌های تعیین شده، در کشور، لااقل در زمینه هنری و فرهنگی عادلانه نیست و با یک نگاه دقیق به وضعیت فرهنگی شهرستانهای مختلف در اقصی نقاط، خواهید دید که چه استعدادهایی در زمینه موسیقی و تئاتر در این مناطق به دلیل فقدان حداقل امکانات به هرز می‌روند. این مطلب را پخش مجموعه‌ای از تلویزیون با عنوان «هنگامه» به یادمان آورد. در قسمتی از این مجموعه، که هنرمند نام داشت، به شکل قابل توجهی وضعیت افراد مستعدی را تصویر می‌نمود که به دلیل محرومیت ها و عدم امکانات مناسب در شهر و دیارشان به تهران آمده بودند تا به میل باطنی‌شان در زمینه هنری که بطور ذاتی در وجودشان بود پاسخ گویند! اما در شهر هفتاد و دو ملت تهران با مشکلات و مصائبی دست و پنجه نرم می‌کردند و با بازی از سرخوردگی به شهر خود بازمی‌گشتند! هرچند تعداد زیادی از هنرمندان نیز هستند که در تهران با طی مسیر طاقت‌فرسا خود را به گوشه‌ای از پرده سینما یا تئاتر سنجاق نموده‌اند و اکنون جزو اسم و رسم‌دارها نیز هستند. اما همه این افراد نمی‌توانند در این شهر برای خودشان برج آمال! بزنند حتی اگر روزی صد بار برج میلاد را بالا بروند و پایین بیایند!! موضوع فقر امکانات فرهنگی در شهرستانها با نگاه به وضعیت این دست از آدمهای حیران دنیای هنر، نمودارتر می‌شود! آنهم با ثروتی مدفون شده از استعداد جوان‌هایی که برآورده شدن رویاهاشان را در آوارگی و بی‌خانمانی در تهران می‌بینند ولی اینطوری نیست! تهران همیشه دود است، تهران و کوچه‌هایش خالی ز هر فلوس است!! پولها را به اهلش بدهید...

ستاره های انیمیشن

گاهی اوقات، ضرب المثلِ نرود میخ آهنین در سنگ، بدجوری مصداق میِ‌یابد! آنهم در برابر بعضی از آدمها که سنگ در مقایسه با آنها ماست است. عرض به خدمت شما که قبلاً وقتی تلویزیون یک حرف حساب را می‌خواست در کله مخاطبان جای مناسب بدهد، اطلاعیه می‌زد. مثلاً از سوی شهرداری یا آموزش و پرورش یا پلیس! بعد دید نه بابا اینجوری نمی‌شود! بصورت متواتر زیرنویس را شروع نمود، اما باز هم افاقه نکرد! انگار برای اسباب اثاثیه منزل هشدار می‌دهد! خلاصه آخرش منتج به این شد که، دست به دامن بچه‌ها شوند، تا لااقل آنها بزرگترهایشان را دچار وجدان درد نمایند! اینگونه شد که انتقال پیامهای ضروری در قالب انیمیشن، با شعرها و مضامین رنگ وارنگ مثل، برق اضافی خاموش! آشغال‌رو ببر ساعت ۹ میاد ماشین زباله! همراه با ظهور ستاره‌هایی مثل داوود خطر، داش سیا، در دستور کار قرار گرفت که این مدلش را نیز جهت تفنن، با همراهی آجیل و چیپس و غش و ریسه رفتن، مخاطبان زحمت می‌کشند و تماشا می‌کنند!

خلاصه، منظورمان را اینجوری خاطرنشان می‌کنیم که تا یک جامعه راجع به ناهنجاری‌های موجود به خودباوری نرسد و از منبع تبلیغ و آموزش، عمل به زمان نبیند، این سعی‌ها، سوزن زدن به جوال‌دوز است و فایده‌ای ندارد! سریالها و مجموعه‌های داستانی مملو از تخلفات و ناهنجاری‌های اجتماعی است که به وضوح بر همگان معلوم می‌باشد! از استعمال دخانیات با حالات کلاسیک توسط هنرپیشه‌ها گرفته تا بیرون گذاردن زباله در نیمه شب و نبستن کمربند ایمنی در بزرگراهها! حالا هی کارتون پخش کنید!!

پیدا کنید پرتقال فروش را!

به جان خودمان! که می‌خواهیم دنیایش نباشد!! ما قصد اشکال‌تراشی نداریم، ولی گاهی منظره‌های موجود در تلویزیون آدم را وادار می‌کند خرما را بخورد! یعنی یک چیزهایی را بگوید، جهت تنویر افکار!! حالا به این مطلب توجه کنید. نمونه‌اش همین بحث‌های کارشناسی در تلویزیون است.

یک کارشناس به همراه یک مجری رسمی و پاستوریزه!! سؤال و پرسش شروع می‌شود. هنوز چند لحظه از برنامه نگذشته مخاطب سردرگم می‌شود که، مجری کیست و کارشناس کدام است؟! بویژه آنکه در زمینه موضوع مطروحه مجری سررشته نیز داشته باشد. به عقیده ما وقتی کارشناسی به یک برنامه دعوت می‌شود مجاز است طبق تخصصی که دارد، آنچه می‌داند به بیننده منتقل نماید. حالا شاید عقاید بعضی، در همین رشته با وی یکسان نباشد. اما «پارازیت» مداوم و نطق‌شکنی از سوی مجری برنامه صورت چندان خوشی ندارد. بر این امر هم واقف هستید که، نظر چند پزشک که در یک رشته تخصص دارند، اغلب با یکدیگر متفاوت است.

یک آشنایی داشتیم ما، به علت ناراحتی که داشت به سه پزشک مراجعه کرد. یکی شربت سرماخوردگی با قطره بینی تجویز کرده بود، دومی شربت آلومینیوم همراه با اندوسکپی و سومی عمل کیسه صفرا را نسخه کرده بود! وقتی معالجات مؤثر نیفتاد، به دنبال پزشک چهارم بود که، مشکلش رفع شد چون سکته کرد و شناسنامه‌اش باطل گردید!! خب دیگر عقاید با هم متفاوت است... اما اصل موضوع، در یکی از همین برنامه‌های اخیر، روانشناسی کودک وقتی صحبتش راجع به ناآگاهی بعضی از مادران در تربیت بچه‌ها تمام شد، آنهم بعد از کلی قطع و وصل و پراندن فیوز توسط مجری، صاحب اجرا! فرمودند، البته به‌ندرت اینجوری است، چون مادران ما آگاه‌تر از این حرفها هستند!... مطمئناً کارشناس حاضر در استودیو اگر در مقابل دوربین پخش زنده نبود، پارچ آب پرتقال معروف برنامه را، بر سر مجری خرد می‌کرد! می‌پرسید از کجا این حرف را می‌زنیم؟ خوب از دندان قروچه‌اش فهمیدیم!... حدس زدیم...

بهترین امنیت، ایمان است

مجسمه

کمیسر «وارن» پشت میز خود نشسته بود و درحالی که گزارشی را می‌خواند سرش را تکان داد و با خود گفت: «واقعاً عجیب است، مردم کارهایی می‌کنند که آدم از تعجب نمی‌داند چه بگوید... او با دقت مشغول خواندن گزارش بود که هر روز صبح روی میز او در اداره اسکاتلندیارد انگلستان می‌گذاشتند و این گزارش هم شامل کلیه حوادث و وقایع جنایی بود که شب قبل در شهر لندن روی داده بود و خلاصه همه آنها را برای اطلاع کمیسر در آن گزارش می‌آوردند.

قسمتی از گزارش حاکی از آن بود که شب گذشته یک نفر به موزه معروف «مادام توسو» لندن دستبرد زده است. این دزد ماهر در قسمت مجسمه‌های افراد و رجال مشهور از جمله چرچیل، دریاسالار نلسون و افراد دیگر، نشانها و علامات آنها را کنده و به سرقت برده است. قابل توجه اینجا بود که این نشانها و علامات همگی بدلی بود و از روی نشانهای اصلی توسط مقامات موزه ساخته شده و به سینه مجسمه‌ها نصب شده بودند تا مجسمه‌ها از هر جهت شبیه افراد اصلی بشوند و معلوم نبود که دزد این نشانها و علائم بدلی را برای چه می‌خواسته و چرا سرقت کرده است؟!

اما گزارش دیگر در مورد یک واقعه مهمتر و جدی‌تر بود. قتل زنی به نام «شیلا دوناهو» که در آپارتمانش با طناب خفه شده بود. او زن هنرپیشه معروف کمدی تلویزیون لندن «برایان دوناهو» بود و به همین دلیل کسی بود که روزنامه‌ها در مورد این قتل جنجال به راه خواهند انداخت. بنابراین کمیسر تصمیم گرفت این پرونده را خودش به عهده بگیرد تا هرچه زودتر موضوع را کشف و از هر سروصدایی جلوگیری کند.

○

کمیسر در نخستین کار به دیدن «برایان دوناهو» رفت تا اطلاعاتی در مورد همسر مقتوله‌اش به دست آورد. او در جواب سؤال کمیسر گفت:

- این حادثه واقعاً دردناک و برای من ناراحت‌کننده است. اما من نمی‌دانم چه کمکی می‌توانم به شما بکنم. آخر می‌دانید من و «شیلا» مدت چند سال است از هم جدا شده و جدا زندگی می‌کنیم. درواقع هرکدام دنبال زندگی خودمان رفته‌ایم. اما با هم توافق کردیم که سروصدای آن را درنیاوریم تا به حیثیت شغلی و حرفه‌ای من ضربه‌ای نخورد. اگر مردم می‌فهمیدند که من از همسرم جدا شدم حیثیت و محبوبیت من به خطر می‌افتاد. البته «شیلا» هم با این توافق و فداکاری به من خیلی کمک کرد.

البته کمیسر «وارن» قبل از اینکه به دیدن «برایان دوناهو» بیاید فهمیده بود که «شیلا» همسر مقتول «برایان دوناهو» از شوهر خود مبلغ زیادی برای خرج و درواقع حق‌السکوت دریافت می‌کند. مبلغی که پرداخت آن واقعاً کمرشکن بود. اما چون «برایان دوناهو» از هنرپیشه‌هایی بود که حقوق و دستمزد زیادی می‌گرفت توانایی پرداخت این حق‌السکوت دائم را داشت و هرطور بود آن را می‌پرداخت. خصوصاً آنکه موفقیت بزرگی از نظر اجتماعی و سیاسی به او رو کرده و قرار بود به خاطر کارها و استعداد هنری‌اش در زمره طبقه اشراف دربیاید و به لقب «سر» مفتخر شود. «برایان دوناهو» از کمیسر پرسید:

- این واقعه کی و چطور اتفاق افتاد؟

- همسر شما را به وسیله بند یک پرده خفه کرده‌اند. قتل بین ساعت ۱۱ و ۱۲ شب اتفاق افتاده. قاتل بلافاصله پس از قتل فرار کرده و از شدت آشفتگی و دستپاچگی حتی در آپارتمان همسرتان را هم نبسته و همه چراغها روشن بوده.

همسایه‌هایی که حدود ساعت ۱۲ نیمه شب به خانه خودشان برمی‌گشتند با دیدن چراغهای روشن و در باز آپارتمان مشکوک شده وارد آنجا شده و جسد را پیدا کردند.

آقای «دوناهو» این سؤال من فقط جنبه تشریفاتی و معمولی دارد. ممکن است بگویید شما در فاصله ساعت ۱۱ تا ۱۲ دیشب کجا بودید و چه می‌کردید؟

- همین جا در آپارتمان خودم بودم و یک برنامه تلویزیونی که قبلاً پخش شده و در آن ساعت تکرار می‌شد را تماشا می‌کردم.

- آیا شاهدی دارید که شما را در آن ساعت در آپارتمان دیده باشد؟

«بریان دوناهو» کمی فکر کرده گفت:

- متأسفانه خیر. من تنها زندگی می‌کنم. خدمتکار هم روزها برای تمیز کردن خانه می‌آید و می‌رود. اما شاید آقا و خانم «بوترزلی» مرا دیده باشند. آنها همسایه‌ام هستند. دیشب دیروقت به خانه آمدند. شاید آنها مرا دیده باشند. شما می‌توانید از آنها سؤال کنید.

کمیسر «وارن» بدون از دست دادن وقت به سراغ آنها رفت و پس از آنکه وارد آپارتمان آنها شد بدون مقدمه پرسید:

- معذرت می‌خواهم که مزاحم شدم، می‌خواستم بپرسم که شما دیشب آقای «برایان دوناهو» را در آپارتمانش دیده‌اید؟

آقای «بوترزلی» کمی به فکر فرو رفت و بعد یکمرتبه قیافه او از هم باز شد و در جواب کمیسر گفت:

- بله! بله! آقا یادم آمد. ما دیشب آقای «دوناهو» را در آپارتمانش دیدیم. البته با او صحبت نکردیم فقط وقتی از جلو پنجره اتاق او که رو به خیابان است عبور می‌کردیم طبق عادت و فقط از روی کنجکاوی که آیا همسایه‌مان خانه هست یا نه، او را دیدیم.

ساعت حدود یک ربع بعد از یازده شب بود و آقای «دوناهو» روی صندلی راحتی خود کنار بخاری نشسته بود و تلویزیون نگاه می‌کرد. البته آقای «دوناهو» هرگز عادت ندارد پرده جلوی پنجره خود را بکشد.

خانم «بوترزلی» در ادامه گفت:

- البته ایشان ساعت ۱۲ نیمه شب چراغهای خانه‌شان را خاموش کرد و به رختخواب رفت!

○

کمیسر «وارن» اوقاتش خیلی تلخ بود و خیلی ناراحت به نظر می‌رسید. همسرش خیلی زود متوجه ناراحتی شوهرش شد. کمیسر «وارن» حق داشت که ناراحت باشد.

بدون تردید «برایان دوناهو» تنها کسی بود که از مرگ همسر خود سود می‌برد. چرا که اولاً «شیلا» مرتب شوهر خود را تحت فشار می‌گذاشت و از او باج می‌خواست و تهدید می‌کرد که اگر پول زیادتر ندهد همه چیز را افشا خواهد کرد و آبروی او را خواهد برد. ضمن اینکه کمیسر متوجه شده بود که «شیلا» این اواخر فشار و تهدید خود را زیادتر کرده و مبلغ زیادتری از شوهرش مطالبه کرده بود. مبلغی که پرداخت آن حتی برای «دوناهو» هم سنگین بود. دلیل دوم آنکه هیچ مدرکی دال بر اینکه پای قاتل دیگری در کار باشد و فرد دیگری انگیزه‌ای برای قتل داشته باشد، وجود نداشت. دلیل سوم آنکه «شیلا» چند روز قبل به چند نفر از نزدیکان خود به شوخی گفته بود که اگر شوهرش در زمره طبقه اشراف شده و لقب «سر» بگیرد، توقعات او از شوهرش بیشتر خواهد شد. و منظور او از این حرف این بود که پول بیشتری از شوهرش مطالبه خواهد کرد. این نکاتی بود که شکی باقی نمی‌گذاشت خود «برایان دوناهو» در قتل همسرش شرکت داشته اما این همه شک و سوءظن به «دوناهو» هیچ فایده‌ای نداشت و کمیسر نمی‌توانست در مقابل او کاری کند. زیرا آقا و خانم «بوترزلی» او را در ساعت یازده تا دوازده شب در آپارتمان خود دیده و حتی آنجا خوابیده بود و با شهادت آنها همه چیز تمام می‌شد و به هیچ‌وجه نمی‌شد اتهامی به «دوناهو» زد. حتی فاصله آپارتمان «برایان دوناهو» که همسایه‌ها او را در ساعت وقوع قتل در آنجا دیده در محله «چرتسی» لندن واقع بود که تا محل قتل در مرکز لندن، حدود سی مایل فاصله داشت و طی این فاصله در کمتر از یک ساعت غیرممکن بود.

آن شب خانم «وارن» همسر کمیسر نگاهی به چهره شوهرش انداخت و قیافه متفکر و ناراحت او را که دید گفت:

ـ خوب چه شده است؟ چرا مات و مبهوت نشسته‌ای و حتی یک کلمه هم حرف نمی‌زنی و مثل جسد مومیایی و یا یک مجسمه آنجا روی صندلی نشسته‌ای؟ می‌خواهی لااقل تلویزیون را روشن کنم که سرت گرم شود؟ الان برنامه «برایان دوناهو» شروع می‌شود.

کمیسر «وارن» به تندی جواب داد:

ـ نه مرا به حال خودم بگذار.

و خانم «وارن» که وضع را چنان دید، مصلحت دانست که سکوت کند و دیگر چیزی نگوید.

○

اما صبح روز بعد وضع تغییر کرده بود و روزنه‌ای برای کشف ماجرای قتل «شیلا دوناهو» پیدا شد. ساعت ۹ و نیم صبح کمیسر «وارن» به دستیار خود گفت:

ـ زود یک اتومبیل بیاور که باید با هم برویم.

آنها مستقیم به موزه مادام «توسو» رفتند. سرپرست موزه با دیدن آنها ضمن خوشامد گفت:

صبح به خیر آقایان! اگر شما به خاطر سرقت آن روز آمده‌اید، خوشبختانه از آنجا که آنها نشانها و علائم چندان باارزشی نبود ما دوباره همانها را تهیه و به سینه مجسمه‌ها چسبانده‌ایم.

اما «وارن» حرفهای او را قطع کرد و گفت:

ـ لطفاً ما را به قسمتی که مجسمه هنرپیشه‌ها در آنجا قرار دارد ببرید.

مدیر داخلی موزه آنها را به قسمت مجسمه‌های هنرپیشه‌ها برد. کمیسر «وارن» گفت:

ـ خوب، حالا مجسمه مومی «برایان دوناهو» را به ما نشان بدهید.

مدیر داخلی موزه آنها را به گوشه‌ای از سالن برد و با دست مجسمه «برایان دوناهو» را به آنها نشان داد.

کمیسر نگاهی به مجسمه انداخت و به دستیار خود گفت:

ـ لطفاً با احتیاط شلوار مجسمه را درآورده با خودتان بیاورید.

○

آن شب کمیسر «وارن» یک دسته گل بسیار زیبا برای همسرش خرید و به خانه برد. خانم «وارن» که خوشحال شده بود گفت:

ـ حتماً این دسته گل به خاطر حل معمای قتل «شیلا دوناهو» است.

من فهمیدم که «برایان دوناهو» را به جرم قتل همسرش دستگیر کرده‌اند اما چطور او این کار را کرده بود؟ اصلاً انگیزه او از قتل چه بود؟

ـ علت قتل این بود که «برایان دوناهو» تحت فشار قرار گرفته بود و همسرش به خاطر موفقیت و شهرت «دوناهو» مرتب از او اخاذی می‌کرد. رقم این حق‌السکوتها کم‌کم آنقدر شد که حتی «دوناهو» هم دیگر توان پرداخت آن را نداشت. به همین دلیل او نقشه ماهرانه‌ای کشید تا همسرش را به قتل برساند. او هیچ همدستی نداشت تا زبان باز کند و او را لو دهد. ضمن اینکه با مهارت توانست شاهدی برای خود دست و پا کند که گواهی بدهند او در ساعت وقوع قتل در آپارتمان خود بوده. آن شب خانم و آقای «بوترزلی» بنا به عادت هنگام بازگشت از بیرون نگاه سریعی به اتاق «برایان دوناهو» انداختند. اما آنها در این نگاه متوجه نشدند کسی که روی صندلی اتاق و مقابل تلویزیون نشسته «برایان دوناهو» نیست بلکه مجسمه مومی اوست که از موزه «مادام توسو» سرقت شده است. «برایان دوناهو» همان شب با مهارت به موزه «مادام توسو» دستبرد زد و مجسمه خودش را ربود. و بعد از ساعت ۱۲ شب آن را برگرداند. ضمناً برای آنکه مقامات موزه را منحرف کند عمداً چند نشان و علامت حلبی و برنجی را از سینه مجسمه‌ها برداشت که آنها اصلاً متوجه ربوده شدن مجسمه او نشوند. او مجسمه را بعد از ربودن در اتاق خود مقابل صفحه تلویزیون گذاشت تا کسانی که به اتاق او نگاه می‌کنند، تصور کنند او آنجا نشسته و تلویزیون نگاه می‌کند. بعد به سراغ همسرش «شیلا» رفت و او را خفه کرد. چراغ آپارتمانش هم ساعت ۱۲ به‌طور خودکار خاموش شد تا مردم تصور کنند او در آپارتمان خود به خواب رفته است. بعد از قتل هم او به آپارتمان خود برگشت و مجسمه خودش را به موزه برگرداند.

من هم بعد از اینکه شلوار مجسمه را به آزمایشگاه پلیس فرستادم و آنها در آنجا الیاف پارچه مبل راحتی اتاق «برایان دوناهو» را از روی شلوار مجسمه پیدا کردند، به راز این جنایت پی بردم. البته تو هم دیشب خیلی به من کمک کردی.

خانم «وارن» با تعجب گفت:

ـ من؟ من به تو کمک کردم؟

ـ بله دیشب که من عصبانی بودم، تو به من گفتی مثل یک مجسمه آن گوشه نشسته‌ام! همین جمله باعث شد که متوجه این قضیه شوم. حالا می‌بینی که چه کار مهمی انجام دادی!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

شکارچی و سایه اش!

۱ـ دماغ سایه درازتر است ۲ـ بالای کلاه ۳ـ موی پشت سر ۴ـ نوک لوله تفنگ ۵ـ سایه زاید پشت زانو ۶ـ تیزی لبه پشت لباس ۷ـ کفش

کدام وسیله خانگی هستم؟

چرخ گوشت (چرخ ـ گوشت ـ خرگوش ـ گوش)

کدام نوشت افزار هستم؟

خطکش (خط ـ کش (فتح کاف) = خوب و خوش. مانند «کش رفتار» به معنی «خوش رفتار».

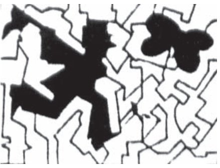

تصویر پنهان شده!

چیستان

سایه مناره!

کاشی مشابه را پیدا کنید!

کاشی شماره یک عیناً شبیه کاشی (A) است. باور ندارید به کمک یک کاغذ نازک، یک کپی از نقشی A بردارید و آن را مقابل نور، با هرکدام از نقش‌ها منطبق کنید تا واقعیت معلوم شود.

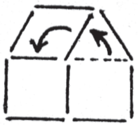

جهت کلبه را عوض کنید!

آخرین بار کی قند در دلتان آب شد؟

بقیه از صفحه۲۷

گفتم: من شنیدم که امروز به مانیک‌ها نمیگن مریض. قبلاً می‌گفتن اونا مجنون و دیوونه هستن ولی امروز میگن اینا شیدایی دارن. کسانی مثل ون‌گوک و خیلی از هنرمندها مانیک بودن و میگن این شیدایی برای هنرمندها ضروریه و باید کمک‌شون کنیم که این انرژی زیادرو هدایت کنن تا بتونن کارهای هنری خوبی خلق کنن.

دکتر گفت: اونی که شما میگین، هایپو مانیاس و میگن خیلی از هنرمندها درجاتی از هایپو مانیارو دارن که اگه از حد بگذره، دچار اختلال و بیماری میشن. ولی درواقع آدم‌ها با هم متفاوتن. ممکنه یکی خیلی شاد باشه و انرژی زیادی هم داشته باشه ولی مانیک نباشه. این خوبه. اینا رِنجه. یه طیفه. از افسردگی کامل تا مانیای کامل، یه طیف داریم که وسطش جای آدم نرماله یعنی با چیزهای شاد کننده شاد میشه و از چیزهای غم‌آور، غمگین میشه. آدم وقتی که دوستش‌رو می‌بینه شاد میشه.

گفتم: وقتی که این گزارش‌رو تهیه می‌کردیم، با دو تا جوون دانشجوی دامپزشک حرف می‌زدیم که می‌گفتن بهترین خاطره‌شون این بوده که دم خری‌رو بریدن و مرد. نظر شما چیه؟ گفت:

ما با همین یه کار نمی‌تونیم قضاوت کنیم. شاید شوخی کردن. گمان نمی‌کنم کسی از کشتن حتی یه گنجیشک هم خوشحال بشه. اگه همین طور باشه که شما میگین، کار خوبی نمی‌تونه باشه.

آزاده خواست عکس بگیرد. خانم دکتر مخالفت کرد و با لبخند گفت: عکس نندازین. لازم نیست. کمی اصرار کردم ولی راضی نشد. حس کردم جلو دوربین راحت نیست. از این که گذاشته بود صدایش را ضبط کنیم و وقتش را به ما داده بود، تشکر کردم. از اتاقش که بسیار گرم بود و همه پنجره‌هایش بسته بود، بیرون آمدیم.

جمع بندی

هوا خرم بود. به قول ابوالفضل بیهقی، "خردک بارانی می‌بارید." دو گنجشک کنار جوی آب بودند و سینه به آب می‌زدند. موش بزرگی از سوراخی بیرون آمد و به سوراخی دیگر خزید. مردی پایش لیز خورد و زمین افتاد. زنی که ساکی پر از بار و بچه‌ای در بغل داشت، تاکسی گیر آورد. گفتم:

زندگی با همه چیزش قشنگه. حتی اگه یاد باتری‌های خالی بیفتم، می‌گردم و یه تداعی خوب براش پیدا می‌کنم. مثلاً میگم یادته وقتی که توی جهان کودک داشتیم گزارش می‌گرفتیم، من نگران بودم که مبادا باتری ضبط خالی بشه؟ یه هو یه خرگوش بزرگ دیدیم. لای علف‌ها راه می‌رفت و گیاه تازه می‌خورد. قند توی دلم آب شد. توی تهران نمیشه یه خرگوش دید که واسه خودش زندگی می‌کنه و کسی باهاش کاری نداره. زندگی خیلی خوشگل و خوبه. فکرشو بکن که اگه همین چهار تا گنجیشک‌رو هم نداشتیم، اگه قهر و آشتی نداشتیم، اگه لبخند و اشک و موفقیت و شکست نداشتیم، اگه بی‌پولی و هجران و وصال و پولداری و مسافرت وچله نشینی نداشتیم، پس چی داشتیم؟

در پلکان زندگی تنها پله محکم هنر است • تیم رابینز

نقدی بر فیلم مجردها
ساخته اصغر هاشمی

قابل قبول، امّا...

مجردها نهمین ساخته اصغر هاشمی در مقام کارگردان است. این فیلم داستان سه جوان به اسامی منوچهر (فروتن)، امیرحسین (کاوه کاویان) و شاهکار (مجید صالحی) است که قصد دارند برای کسب درآمد راهی دوبی شوند، اما براثر بی‌مبالاتی شاهکار، پولهای آنها توسط دو کیف‌قاپ به سرقت می‌رود. آنها به ناچاراً به توصیه عمویشان (آتیلا پسیانی) در کارگاه خانم مهندس عربشاهی (مریلا زارعی) مشغول به کار می‌شوند و...

فیلمنامه مجردها که نوشته فرهاد توحیدی، سناریست چیره‌دست سینمای ایران است، داستانی شلوغ و پرشخصیت ندارد. فیلمنامه، علی‌رغم ساده بودن به اتکای خلق موقعیت‌های کلیشه‌ای (اما جذاب) و دیالوگ‌نویسی جالب توجه توحیدی، تماشاگر را تا آخر مجذوب تماشای فیلم می‌کند.

اگرچه می‌توان در میانه فیلم حدس زد که چه سرانجامی در پیش است، اما نمی‌توان پایان خوش فیلم را دلیلی بر ضعف آن دانست.

در درام داستان از فینالهای غیرواقعی، غیرمنطقی و حتی happy end (پایان خوش) احتراز می‌شود، ولی قرار نیست، تلخی و نکبت یار دیرینه فینال داستانها باشد. در عالم واقع نیز بسیاری از عشقها از نفرت سرچشمه می‌گیرند و گاهی نیز بالعکس.

در مجردها، حقیقت تلخی در برابر دیدگاه مخاطب قرار می‌گیرد. سه جوان فیلم، افراد متخصص، تحصیلکرده و کارآزموده‌ای نیستند و جهت ساختن آینده‌ای بهتر برای خود، قصد جلای وطن را کرده‌اند.

درحقیقت تکوین اتفاق دیگری غیر از آنچه در پایان فیلم به وقوع پیوست، کمی غیرواقعی می‌نمود. فرض کنیم اگر سه جوان فیلم که بدون سرمایه درست و حسابی و تخصص ویژه‌ای هستند، راهی دوبی می‌شدند، چه سرانجامی جز مشغول شدن به مشاغل پست و کم‌درآمد و تحقیرآمیز در انتظارشان بود؟ پس اگر جز این نیست، کارگری در وطن خویش، چندین برابر مشاغل تحقیرآمیز و پرزحمت، آنهم در غربت می‌ارزد.

در مورد شخصیت‌پردازی نیز به اندازه کافی تلاش شده است تا شخصیت‌ها بی‌هویت و پا در هوا نباشند و این تلاشها نیز تقریباً با موفقیت همراه بوده است.

یکی از راههای جذاب ساختن فیلم، پرورش شخصیت‌هایی است که مخاطب با آنها ارتباط برقرار کند. ملموس بودن شخصیت‌ها به‌گونه‌ای که مخاطب او را باور کند، ساده‌ترین راه همذات‌پنداری تماشاگر با فیلم است.

پس از این، مسأله‌ای که کمی خودنمایی می‌کند، زائد بودن نقش عموناصر (آتیلا پسیانی) در فیلم است، به‌طوری که می‌توان با گرفتن چند پلان کوتاه و حذف پلانهای حضور پسیانی در فیلم و نهایتاً مونتاژ مجدد، شخصیت عمو ناصر را کلاً از فیلم حذف کرد.

در این زمینه باید گفت، نقش حضور شخصیت‌های زائد که مانند کاتالیزور عمل می‌کنند، در این است که بدون آنکه نقش چندانی در پیشبرد داستان داشته باشند، باعث ارتباط چند شخصیت یا موضوع بی‌ربط به هم و یا عامل به‌وجود آورنده انگیزه برای بروز یک اتفاق می‌شوند. در صورتی که می‌توان شخصیت‌ها و یا موضوعات بی‌ربط به هم را با استفاده کاملاً محدود از عنصر اتفاق به هم مرتبط کرد.

> **مجردها گرچه از لحاظ هنری فیلم مهمی محسوب نمی‌شود، اما سینمای ایران درحال حاضر به این گونه فیلم‌ها نیازی وافر دارد، فیلم‌هایی که ضمن داشتن مؤلفه‌های دلخواه مخاطب عام، بی محتوا و مبتذل نباشند و مخاطب گدایی نکنند**

خلاء کاملاً آشکاری که در فیلم به چشم می‌خورد، این است که سکانس به هم خوردن کارگاه و تخریب مصنوعات فلزی کاملاً گنگ و نامفهوم روایت می‌شود و تا آخر فیلم هم عوامل به هم ریختن کارگاه و انگیزه آنها کاملاً پوشیده و مجهول باقی می‌ماند.

بدتر از آن این است که مالباخته اصلی (خانم مهندس) هیچ اصراری بر شناسایی عوامل خرابکاری ندارد و حتی به کارگران عصیانگرش نیز مظنون نمی‌شود.

نکته دیگری که می‌توان آن را جزء نکات مثبت فیلم قلمداد کرد، ریتم سریع فیلم است که این در درجه اول، از باتجربه بودن کارگردان ناشی می‌شود. چرا که او در کل مدت فیلمبرداری با تسلط و بدون سردرگمی، پلانهای مورد نیاز خود را گرفته و به آنچه موردنظرش بوده دست یافته است.

بر همین اساس تکلیف تدوین‌گر نیز روشن است و او نیز مجبور نیست از بین انبوه پلانهای گرفته شده، دست به انتخابهایی گاهاً اشتباه بزند و یا با بی‌سلیقگی، زمان فیلم را بیهوده بالا یا پایین ببرد.

موسیقی فیلم نیز از عناصر تأثیرگذار آن است. موزیک متن مجردها گرچه یکدست و ماندگار نیست، اما با پوشش دادن حجم زیادی از فیلم و نیز هماهنگی آن با موضوع پلان یا سکانس مربوطه جلای خوبی به فیلم می‌بخشد. به‌طور مثال، گنجاندن موزیک سریال عروسکی معروف «همینه» در هنگام خنگ‌بازیهای منشی خانم مهندس، نشان از خلاقیت جالب توجه آهنگساز دارد. و همین امر بار کمیک فیلم را اندکی افزایش می‌دهد.

اسپانسر و بازی خوب!

از دیگر نکات فیلم، گنجاندن هنرمندانه تبلیغات تجاری در پلانها ـ بدون اینکه کاملاً جلب توجه کند ـ است. نشان دادن مارک ساعت به بهانه نشان دادن ساعت، استفاده از لوکیشن پاساژ و سکانس صحبت منوچهر با داوود شله (که می‌توانست در خیابان، پارک یا هر جای دیگری اتفاق بیفتد) و... نمونه‌هایی از استفاده درست و بجا از حامی مالی در فیلم است.

در مورد بازیگری فیلم بد نیست به نکاتی اشاره شود. اول اینکه محمدرضا فروتن ۳۶ ساله با اینکه تجربه حدود بیست کار سینمایی را در کارنامه خود دارد، با این حال، هنوز هم نقش جوان را بازی می‌کند و این امر حاکی از فقر بازیگر جوان با استعداد در سینمای ایران است.

مجید صالحی نیز با اینکه چندین و چند سال است در زمینه کمدی فعالیت می‌کند، اما تاکنون هیچ کارگردانی نتوانسته از توانایی‌های ذاتی او و بداهه‌کاریهایش به درستی بهره ببرد و اکثراً با رها کردن او و گنجاندن دیالوگ‌های مبتذل و لوده‌مآبانه، توانایی او را به بیراهه برده‌اند.

با این حال، بازی او در مجردها که با دیالوگ‌نویسی ماهرانه توحیدی همراه بوده است، توانسته بار کمیک کار را بدون غرق شدن در منجلاب لودگی و مسخره‌بازی بالا ببرد.

درحقیقت فیلم، بدون حضور صالحی، بیشتر شبیه یک ملودرام دردآور اجتماعی می‌شد و نقش او خنثی‌کننده تلخی ذاتی بقیه شخصیت‌هاست.

مریلا زارعی نیز با اینکه دارد سن‌دار می‌شود! اما بسیار باتجربه و جدی و تاءثیرگذار بازی می‌کند. او با اینکه به ایفای نقش در آثار تجاری علاقه زیادی دارد، اما مثل همیشه زیبا و محکم بازی می‌کند. به یاد بیاورید سکانس گریه کردن مریلا زارعی را در سربازهای جمعه (مسعود کیمیایی)، سکانس رسوا کردن همسایگان در تیمارستان در هم‌نفس (مهدی فخیم‌زاده) و...

حیف است از پایان‌بندی دلنشین فیلم که آمیخته با طنز ظریفی است، ذکری نکنیم. امیرحسین با دیدن دختر در پارکینگ فرودگاه و توهم سوار کردن او، دچار احساسی (که خالی از کامجویی نیست) می‌شود و نهایتاً با دیدن مسافر اصلی (پیرزن)! با دهانی بازمانده مسیرش را آغاز می‌کند.

در پایان باید گفت، مجردها گرچه از لحاظ هنری فیلم مهمی محسوب نمی‌شود، اما سینمای ایران درحال حاضر به این‌گونه فیلم‌ها نیازی وافر دارد، فیلم‌هایی که ضمن داشتن مؤلفه‌های دلخواه مخاطب عام، بی‌محتوا و مبتذل نباشند و مخاطب گدایی نکنند. چرا که هر اندازه رونق اقتصادی سینما بیشتر شود منجر به پیشرفت کمی و کیفی این صنعت تقریباً ورشکسته در ایران خواهد شد.

محمد طاهری

■

گفتگو با امیر مرآت

موسیقی ۷

امیر مرآت فارغ‌التحصیل سینما در رشته کارگردانی است. آلبوم اول او که به نام «دزد دل» با آهنگسازی پدرام کشتکار مدتی است به بازار ارائه شده، مورد توجه قرار گرفت. آنچه در ذیل می‌خوانید، گوشه‌هایی از مصاحبه خبرنگار ما با ایشان است.

◄ به عنوان سؤال اول بفرمایید چه شد که صدای امیر مرآت به ترانه‌های آلبوم «دزد دل» جان داد؟

○ من از حدود ۱۰ سال پیش کار موزیک را به‌طور جدی درپیش گرفتم و در این سالها در کنسرتهای متعددی که در خیریه بهزیستی برگزار می‌شد، حضور پیدا کردم و خوشبختانه آثارم مورد توجه قرار گرفت. این درحالی بود که در کنارم خوانندگانی قرار داشتند که تا به‌حال چندین آلبوم به بازار ارائه داده بودند و همین موضوع مرا برای ادامه این مسیر امیدوارتر می‌کرد تا اینکه بعد از چهار یا پنج پیشنهاد که برای فروش آلبومم داشتم، با شرکت فرهنگی ـ هنری ترانه شرقی آشنا شدم و کار را به آنها واگذار کردم و خوشحالم در ابتدای امر به رقم خوبی از فروش رسیدیم. هرچند که طی راه با مشکلاتی از جهت پخش روبرو شدیم، اما با این حال تمام دوستان زحمتشان را کشیدند که این، جای سپاسگذاری دارد.

◄ این سوژه چگونه به ذهنتان رسید؟

○ در ابتدا با توجه به فیلم دو صفر، هفت ملودی ساخته شد که ما با عاشقانه جلوه دادن موضوع آن برای سرودن آن اقدام کردیم.

◄ تا چه اندازه در انتخاب اشعار و ارتباط با آهنگسازان مستقل عمل می‌کردید؟

○ از آنجایی که من و پدرام با هم دوست بودیم، پس با نظر هم از هر نوع موضوع و ریتم خاصی قسمتی را درنظر گرفته و استفاده کردیم تا بتوانیم مسیر اصلی‌مان را در آلبوم دوم پیدا کنیم.

◄ با توجه به اینکه همسرتان ـ شبنم علایی ـ ترانه‌سرا هستند و دو قطعه از جمله ترانه دزد دل از سروده‌های ایشان است، چرا برای آلبوم اولتان، فقط از ترانه‌های ایشان استفاده نکردید؟

○ هر ترانه‌سرایی، دارای روحیات خاص خودش است، یکی با واژه‌ها بازی می‌کند و حرفش را می‌زد و یکی نیز خیلی روراست و بی‌دغدغه احساسش را بیان می‌کند. به نظر من کاری موفق است که بتواند مجموعه‌ای از روحیات را کنار هم جمع کند. شاید این موضوع از نظر مالی به نفعمان تمام می‌شد، اما حس مسوولیت درقبال علایق مردم را در ذهنمان کمرنگ می‌کرد و ما نمی‌خواستیم چنین اتفاقی بیفتد.

◄ ارتباط کاری مشترک بین شما و همسرتان تا چه حد انگیزه‌ای بر اتمام و ارائه اثر «دزد دل» بود؟

○ بسیار مؤثر و خوب بود، چون شبنم به نوعی در اکثر شعرها دست داشت و آنها را با روحیات من تطبیق می‌داد.

دزدهای دروغین قلب

◄ در آلبوم «دزد دل» تا حدودی به رگه‌های طنز توجه کرده و با استعاره از یک دزد، مفهوم اصلی آلبوم را به شنونده منتقل کرده‌اید؟ از دید شما توجه به مسائل حاشیه‌ای و استفاده از زبان طعنه تا چه اندازه می‌تواند در تأثیر گذارتر کردن یک اثر سهیم باشد؟

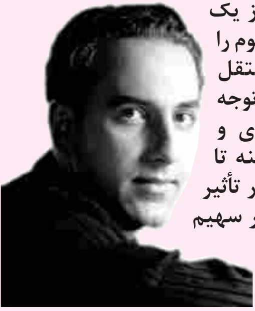

○ بسیاری از مردم بخصوص جوانها از حقیقت و نصیحت فراری هستند، پس هرچه که به آنها تذکر داده می‌شود، اصطلاحاً از یک گوش می‌شنوند و از یک گوش درمی‌کنند، اما هرچه که در قالب طنز و کنایه خنده‌دار بیان می‌شود را خوب به خاطر می‌سپارند و روی آن فکر می‌کنند. و از آنجایی که زبان شعر و موسیقی الفبای آموزش است، پس ما همه این عناصر را با هم جمع کردیم و قطعه دزد دل ساخته شد تا مواظب دزدهای دروغین قلب‌هایمان باشیم!

◄ در آلبوم شما برای اولین بار یک قطعه با دو نوع ملودی قرار گرفته است. دلیل استفاده از این شیوه چه بوده است؟

○ خواننده‌های بزرگ دنیا که دیگر بر علایق بسیاری از مردم تسلط موسیقیایی پیدا کرده‌اند نیز از این روش استفاده می‌کنند، این روش باعث می‌شود که سلیقه مردم سنجیده شود، چرا که شنونده به این فکر فرو می‌رود که کدامیک از این دو سبک برایش جذابتر است و به دلایل این جذابیت نیز خود به خود به سوژه ترانه فکر می‌کند و ارتباط بهتر و دقیق‌تری را با قطعات دیگر آلبوم نیز برقرار می‌کند.

بعضی ها می گویند ما در هنر به دنبال شهرت نیستیم، درحالی که به نظر من این یک شعار است

◄ به نظرتان تمام دزد دلها را باید به مأمور دو صفر هفت تحویل داد؟

○ اگر دزد خوبی باشد که از نظر منطق و نه صرفاً احساس هم مورد تاءیید باشد و قدر عشق و علاقه دلی که به چنگ آورده را بداند، آنوقت ما اجازه نداریم او را در زندان هیچ ماءموری اسیر کنیم، حتی مأمور دو صفر هفت!!!

◄ برنامه‌تان برای آینده چیست؟

○ درحال حاضر، درحال تهیه آلبوم دوم به آهنگسازی و تنظیم کنندگی پدرام کشتکار هستیم که از قطعاتی به نام «حرف دل»، «عشق حبابی»، «خداحافظ»، «بهار سبز»، «بچه‌های محله» و... تشکیل شده که بابک صحرایی، نوید محمودی، شیوا قهرمانی، شبنم علایی، لیا شیرازی و... ترانه‌سرایانانش هستند.

◄ غم بزرگتان چیست؟

○ اینکه در جهان سوم زندگی می‌کنیم و همه برایمان نقشه می‌کشند!

◄ از چه هنری به اندازه خواندن لذت می‌برید؟

○ هرچه که مربوط به سینما و صحنه باشد!

◄ و حرف آخر؟

○ امید است از ترانه‌های این آلبوم، درس بهتر زیستن، عاشقی و پاک بودن را یاد بگیریم. در ضمن بیشتر هم مواظب دزدهای بی‌رحمی هم که در کمین دلهای پاکمان نشسته‌اند باشیم که:

دزد دل وقتی می آددلارو پیدا می‌کنه
این دلای بیچاره‌رویه عمری شیدا می‌کنه

لیا. شیرازی

نقدی بر برنامه «سینما یک» ساخته محمد حمیدی مقدم

رویکرد به آثار بزرگان سینما

یکی از مجموعه‌های موفقی که در تداوم پخش برنامه‌های ترکیبی سینمایی به روی آنتن می‌رود، «سینما یک» به تهیه‌کنندگی و کارگردانی محمد حمیدی مقدم است. پایه و اساس «سینما یک» با استفاده از الگوی رایج و آزموده شده هنر هفتم و سینما چهار و... و با هدف پرداخت به سینمای اصطلاحاً معناگرا و روشنفکرانه، از طی مسیری نسبتاً موفق پای به دوره‌ای باثبات‌تر از گذشته گذارده است.

بدون تردید (سینما یک) در قیاس با سایر برنامه‌های مشابهی که تا امروز به نمایش درآمده‌اند، به لحاظ ویژگی‌های فرمی و ظاهری و پرداخت تصویری در سطحی بالا قرار دارد.

در این میان می‌توان به عنوان‌بندی، تصویرسازی وله‌ها، گرافیک مورد استفاده و همچنین موسیقی اثر اشاره کرد که با دقت نظر فوق‌العاده‌ای ساخته و یا انتخاب شده‌اند.

دکور صحنه، ترکیب رنگ و نور در قسمت‌هایی که به مجری و میهمانان اختصاص دارد و تدوین هوشمندانه و بی‌خطای آن از جمله مواردی هستند که ویژگیهای بصری و فرمی «سینما یک» را به درجه‌ای قابل قبول و بی‌اشکال ارتقا داده‌اند.

در این میان، شاید نقیصه مهمی که جلوه‌نمایی می‌کند، ضعف مجری سینمادوست برنامه در توضیح و تشریح فیلم‌هاست.

یکی دیگر از اقدامهایی که در یکی دو سال اخیر توسط سینما چهار و سینما یک دنبال می‌شود، دعوت از میهمانانی غیرسینمایی، اما آگاه و مرتبط با مضمون فیلم انتخابی است. به عنوان نمونه دعوت از نویسندگان ادبی و فیلمنامه‌نویسان در زمان پخش اقتباسهای سینمایی از ادبیات داستانی و حضور روان‌شناسان، جامعه‌شناسان و متخصصان ادیان و تمدنها هنگام نمایش آثاری که دارای جنبه‌های درون متنی فوق‌اند، در کنار منتقدان سینمایی باعث می‌شود تا بیننده ضمن کشف ژرفای اثر با آراء و دیدگاههای مختلف تخصصی در حوزه سینما آشنایی پیدا کند.

تلاش ناکام در جریان سازی

شاید عمده‌ترین نقطه ضعفی که در روند نمایش موضوعی فیلم‌ها در «سینما یک» همواره به چشم آمده، تلاش ناکام در جهت جریان‌سازی مضمونی و ژانری فیلم‌ها بوده است. پیگیری مداوم برنامه، حاکی از آن است که از ابتدا مبنای برنامه، بر نمایش دوره‌ای آثار و تفکیک گونه‌های سینمایی (جنگی، مستند، معناگرا یا مفهومی و...) بوده است، حال آنکه وقفه‌های پی‌درپی و تغییر نگاه سازندگان برنامه، مانع از شکل‌گیری روندی صحیح در پرداختن دوره‌ای به ژانرهای سینمایی شده است.

در مجموع باید افزود، نسخه‌های با کیفیت تصویری فوق‌العاده، دوبله خوب و تنوع موضوعی فیلم‌ها، نقطه‌ای مثبت در کارنامه «سینما یک» به‌شمار می‌رود.

در این میان، اگرچه پرداختن به فیلم‌های جریان‌ساز و بحث‌برانگیز داخلی و خارجی، امری شایسته و درخور توجه تلقی می‌شود، اما با گذشت سالها از نمایش فیلم‌های کلاسیک تاریخ سینما در برنامه هنر هفتم، به نظر می‌رسد، رویکردی دوباره به آثار بزرگان سینما، بتواند بخش دیگری از انتظارات سینمادوستان کلاسیک‌پسند را برآورده نماید.

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس

زیستن به هدفی گاه ممکن است با رسیدن به هدفی راستین همراه باشد

گفتگو با یکی از جوانترین مربیان تیم ملی کشتی آزاد

غلامرضا محمدی:

آنها با من درد دل می‌کنند

زیر نظر: بابک پورعالی

تشخیص این موضوع که غلامرضا محمدی جزو کشتی‌گیران اعزامی به چین است یا جزو کادر فنی واقعاً سخت است. زمانی نه‌چندان دور او یک‌پای ثابت تیم ملی در تمامی مسابقات برون مرزی بود و حالا برای اولین بار باید او را در کسوت مربی در کنار تیم ملی ببینیم.

مربی که مثل تمام کشتی‌گیران تمرین می‌کند، و در روی تشک به دنبال یک حریف تمرینی خوب می‌گردد. دارنده چهار مدال نقره و برنز جهان در آستانه رقابتهای آسیا در چین بهتر از هر کس دیگر از وضعیت کشتی‌گیران تیم ملی باخبر است! به سراغ او رفتیم تا برای اولین بار پای صحبت‌هایش در کسوت مربی تیم ملی کشتی آزاد بنشینیم:

◆آقای محمدی! ابتدا از وضعیت آماده‌سازی تیم ملی کشتی بگویید.

- مرحله دوم اردوی تیم ملی کشتی آزاد از دهم اردیبهشت ماه در خانه کشتی در شرایطی آغاز شد که فشار تمرینات نسبت به مرحله اول در حد قابل توجهی افزایش یافت چرا که در مرحله اول اردو، فشار تمرینات در این حد نبود اما به واسطه نزدیک شدن به مسابقات آسیایی برای کسب شرایط ایده آل اعضای تیم را تحت تمرینات ویژه بدنسازی و تکنیکی قرار دادیم تا هر چه بیشتر برای حضوری پر قدرت در این مسابقات آماده شوند.

◆در بین اعضای تیم ملی کسی هم با مشکل اضافه وزن روبرو هست؟

- نه خوشبختانه مشکلی نیست و تا پیش از فرارسیدن زمان حضور در مراسم وزن کشی به راحتی می توان کشتی‌گیران تیم را به سر وزن حقیقی رساند.

◆برویم سراغ ارزیابی نفر به نفر تیم ملی کشتی آزاد و ابتدا از وزن ۵۵ کیلوگرم شروع کنیم...

- در وزن ۵۵ کیلوگرم تقی داداشی با کارنامه ای روشن برای شرکت در این مسابقات انتخاب شده است، او قهرمان سال گذشته کشور است که در جام «یاشاردوغو» ترکیه نیز نماینده شایسته ای برای کشورمان بوده است، داداشی برای اولین بار دو بنده تیم ملی کشورمان را می پوشد و از انگیزه بسیار بالایی نیز برخوردار است اما باید این نکته را در نظر داشت که همواره بهترین سبک وزن‌های جهان در آسیا کشتی می گیرند بنابراین حریفانی از ازبکستان ،قزاقستان، کره شمالی، کره جنوبی ، ژاپن و مغولستان پیش روی داداشی هستند که امیدوارم بتواند با تکیه بر غیرت و همت خود از این کار سخت سربلند بیرون بیاید.

◆۶۰ کیلوگرم

- در وزن ۶۰ کیلوگرم مراد محمدی کشتی‌گیری است که نسبت به سن و سال کمی که دارد دارای تجربه خوبی در کشتی است. او تاکنون ۲ مدال طلای آسیایی را کسب کرده و در جام "یاشار دوغو" ترکیه نیز کشتی‌های خوبی گرفت.

رضایی را انتخاب کردیم تا در کنار تیمی که بیش از ۷۰ درصد آن را جوانان کم تجربه تشکیل می دهند از وجود یک کشتی گیر عنوان دار و میدان دیده استفاده کنیم. او سردار تیم ملی است

در مسابقات قهرمانی کشور نیز اول شد، مراد در عین جوانی پخته کار می کند، امید فراوانی به او داریم البته از این موضوع هم نباید غافل شد که این وزن هم جزو اوزان دشوار است اما آرزو می کنیم تا او باز هم قهرمانی خود در آسیا را تکرار کند.

◆۶۶ کیلوگرم

- در وزن ۶۶ کیلوگرم حمید محمد نژاد یکی دیگر از اعضای تیم ملی است که برای اولین بار دو بنده تیم ملی را بر تن می کند او در سال گذشته قهرمان کشور شد و در مسابقات لیگ هم اصغر بذری را شکست داد.

او کشتی‌گیر آینده دار و انگیزه داری است که باید با کشتی‌گیران نامداری از قزاقستان، ازبکستان، کشتی‌گیر عنوان‌دار کره جنوبی و نفر سوم جهان که از ژاپن می آید سرشاخ شود این مسابقات فرصت خوبی است تا محمد نژاد خودش را ثابت کند.

◆۷۴ کیلوگرم

- در وزن ۷۴ کیلوگرم، هادی حبیبی از مردان با تجربه در جمع جوانان این تیم است. نکته جالب این که حبیبی با وجودی که درمسابقات جهانی کشتی گرفته است اما امسال برای اولین بار به مسابقات آسیایی اعزام می شود. در وزن او نیز حریفان بسیار خوبی از قزاقستان، ازبکستان و کره جنوبی حضور دارند که امیدوارم بتواند آن چه در چنته دارد را همانند مسابقات جهانی ۲۰۰۳ نیویورک در تشک کشتی رو کند و مدال با ارزشی برای کشور به ارمغان آورد.

◆۸۴ کیلوگرم

- در وزن ۸۴ کیلوگرم، سعید ابراهیمی برای نخستین بار است که عضو تیم ملی کشور شده و اولین سفر خارج از کشور را نیز به همراه تیم ملی کشتی بزرگسالان تجربه می کند، سعید توانسته در مسابقات انتخابی فریدون قنبری و مصطفی یونسی نیا را شکست دهد و در جام تختی نیز به مقام اول برسد، او هم چنین در مرحله اول انتخابی تیم ملی نیز تمامی رقبای خود را از پیش رو برداشت.

مهمترین نکته در مورد ابراهیمی ناشناحته بودن او برای حریفان است که باید با تکیه بر این فاکتور خوبی که دارد بر تمام رقبا غلبه کرده و از اولین حضورش دست پر بازگردد. وظیفه کادر فنی نیز در این شرایط بالا بردن سطح روحی و انگیزه اوست که تاکنون در این باره بیکار نبوده ایم.

◆۹۶ کیلوگرم

- در وزن ۹۶ کیلوگرم، حمید سیفی با این که چند سال است در کشتی مطرح شده اما این برای اولین

بار است که دو بنده تیم ملی را بر تن می کند.

سیفی باید از این فرصت به دست آمده نهایت استفاده را برده و ثابت کند که بی دلیل بارها نگفته که «من خوب هستم». انگیزه فراوانی را برای شرکت در این مسابقات در او سراغ داریم، سیفی قصد دارد تا با ابراز شایستگی‌هایش در برابر حریفان بزرگی مانند «ابراگیمف» از ازبکستان که نایب قهرمان المپیک شده و علیرضا حیدری را نیز از پیش رو برداشت، حریفی از قزاقستان و قرقیزستان جایگاه ثابتی در تیم ملی برای خود دست و پا کند.

◆و بالاخره ۱۲۰ کیلوگرم

- پس از حرف و حدیث‌های فراوان بر سر انتخاب کشتی‌گیر دسته سنگین وزن از بین علیرضا رضایی و فردین معصومی نایب قهرمان المپیک را برگزیدیم تا در کنار تیمی که بیش از ۷۰ درصد آن را جوانان کم تجربه تشکیل می دهند از وجود یک کشتی‌گیر عنوان دار و میدان دیده استفاده کنیم تا کاپیتانی تیم را به سردار علیرضا رضایی بدهیم.

البته برخلاف کسانی که گفته اند، فردین معصومی در مسابقات جهانی کارنامه خوبی از خود بر جای نگذاشت و ما نیز در عین این که قصد جوانگرایی داشتیم باید آینده نگری هم می کردیم، بنابراین شرط انتخاب را به آمادگی بالا در اردوی تیم ملی بنا نهادیم که علیرضا رضایی به واقع بسیار آماده تر نشان داد علاوه بر آن پس از حضور در لیگ برتر کشتی نیز توانست «پولاتچی» و «رجب کارا» دو کشتی‌گیر عنوان دار المپیکی را از پیش رو بردارد، بنابراین؛ این انتخاب بسیار دقیق و حساب شده صورت گرفته است.

◆بحثی که این روزها مطرح است، اختلاف سنی کم کادر فنی و اعضای تیم ملی کشتی است. این مسأله واقعاً مشکل‌ساز نیست؟

- نزدیک بودن شرایط سنی اعضای کادر فنی با کشتی‌گیران حاضر در اردو سبب شده است تا آنها ضمن حفظ احترام متقابل و کسوت، مشکلات خود را به سادگی با ما در میان گذاشته و حتی با ما درددل هم بکنند، ما نیز با آنها مانند دوست و رفیق هستیم و بچه‌های تیم را برادران کوچکتر خودمان فرض می کنیم.

این مساله تنها در این رابطه تاثیر مثبت ندارد بلکه هنگام اجرای فنون و تمریتات تاکتیکی نیز به واسطه آمادگی نسبی کادر فنی حتی در پاره ای اوقات به عنوان یک یار تمرینی با اعضای تیم، سرشاخ شده و آنها را مهیای مسابقات می کنیم.

تیم ملی، زرد قناری

تیم ملی و چهار مربی جوان که هدایتش می کنند مفتخر شده اند به رعایت نظم و مصمم شده‌اند که هنگام تدوین برنامه‌های تمرینی انضباط را سرلوحه امور قرار دهند تا مانع بروز بلبشوهای همیشگی و مسبوق به اردوهای قبلی شوند. این مربیان تا همین دیروز پشت همین نیمکت‌ها می‌نشستند و خوب می دانند که کدام شاگرد ممکن است در اصطلاح شیطنت کند و کدام فن آموز، استعداد برهم ریختن نظم را دارد.

برای اولین بار است که چند ماه قبل از مسابقات قهرمانی، تمام کشتی‌گیران حاضر در اردوی تیم ملی به پیراهن‌های متحدالشکل ملبس شده اند. دیگر مثل سابق نباشد که پنج نفر سبز بپوشند و هفت نفر بنفش. مربیان سفید به تن کنند و یکی هم تی‌شرت بلند NBA و آن یکی نیز آدیداس گرانقیمت اش را به رخ کشتی‌گیران شهرستانی بکشد و پز بدهد. کشتی‌گیران با مربیان تیم ملی هماهنگ شده اند و همرنگ. اعضای یک خانواده هستند و لباسی که می پوشند هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارد.

اما یک ایراد هست این جا. طراح این پیراهن‌ها فاقد هر گونه حس زیبایی شناختی بوده و پارچه را بدون هیچ ذوقی بریده و دوخته! طراح این پیراهن‌ها بیشتر به فکر آرم تبلیغاتی شرکت متبوع خود بوده. همان شرکتی که حسین رضازاده در آتن برای صدور مجوز شکستن رکورد دنیا، چسب ضخیمی روی آن کشید. برای طراح این پیراهن‌ها شاید چندان اهمیتی نداشته که شرکت‌های پوما، آدیداس، اومبرو، اسیکس و... چه وجاهتی برای ورزشکاران ملی پوش کشورهای مختلف قائل هستند و با دقت نظری فوق العاده به درآمیختن هنر، ظرافت، زیبایی و استحکام مشغول اند.

سقف سلایق یا آن چه در ذهن طراح محترم می گذشته ارتباطی به ما ندارد. تعجب ما از شخصی است که این لباس‌ها را پذیرفته و بالاتنه خوشتراش و عضلانی ملی پوشان کشتی را به آن مزین کرده است! گویا شخصی که این پیراهن‌های نخی زرد قناری را برای ملی پوشان پسند نموده، تفاوت تیم ملی ایران با تیم شرکت ملی گاز ایران را نمی دانسته!

گویا آن شخص تصور می کرده رقابت‌های قهرمانی آسیا و تیمی که حضور در آن مسابقات را تدارک می بیند وجه افتراقی با کاپ دستجات آزاد کارگری ندارد! جالب است که اغلب کشتی‌گیران تیم ملی به استخدام شرکت نفت درمی آیند اما در تمرینات، لباس فرم شرکت گاز رسانی را تبلیغ می کنند!

علی دایی فروشی نیست

اگر علی پروین هم بخواهد علی دایی را از دست نخواهیم داد. عباس مرادی قائم‌مقام باشگاه صبا باتری در بیان این مطلب فوق اظهار داشت: علی دایی یک فصل دیگر با باشگاه صباباتری قرارداد دارد، وی برای باشگاه ما با ارزش است و تحت هر شرایطی وی را حفظ می کنیم.

مرادی تاکید کرد: دایی نیز علاقه‌ی دو چندانی برای ادامه‌ی همکاریش با تیم صباباتری دارد. البته شرایط آینده‌ی فوتبال را نمی‌توان پیش بینی کرد و هر چیزی امکان دارد اتفاق بیافتد، اگر داستان حضور مجدد علی دایی در پرسپولیس قطعی شود باید شرایط را بررسی کرد که در این راستا معتقدم دایی حداقل تا پایان قراردادش در صبا خواهد ماند.

شادی‌های نوین در سری A

آخه فوتبال هم شد کشتی...؟!

شادی ورزشکاران پس از پیروزی و کسب موفقیت امری طبیعی و بدیهی است. در میان ورزشکاران شادی فوتبالیست‌ها از نظر نوآوری و حرکاتی که بازیکنان انجام می دهند زبانزد است. فوتبالیست‌های ایتالیایی از نظر ابداع حرکات جدید و نمایشی در شادی پس از گل به نوعی الگوی سایر بازیکنان جهان هستند. اما نکته جالب توجه این که به تازگی موجی جدید از شادی پس از گل در ایتالیا به راه افتاده و روز به روز نیز گسترش می یابد! موج کشتی!

فوتبالیست‌های ایتالیایی در شادی‌های خود از فنون کشتی و یا ژست‌های کشتی‌گیران محبوب خود استفاده می کنند! پس از ووچینیک بازیکن اهل صربستان و مونته نگرو و مهاجم تیم لچه که پس از هتریک در بازی مقابل لاتزیو شادی تعجب برانگیز انجام داد و اعلام کرد این رفتار را از کشتی‌گیرها یاد گرفته، این هفته نیز تومازو روکی دیگر بازیکن این تیم به تقلید از هم تیمی اش فن جدیدی از کشتی را پس از گلزنی در زمین چمن اجرا کرد!

حالا این تب به سری (ب) فوتبال ایتالیا نیز سرایت کرده. این هفته آنتونیو بوشه پس از آنکه گل سوم امپولی مقابل کاتانیا را به ثمر رساند به نشانه شادی پس از گل با دیگر هم تیمی خود گوئرو کشتی گرفت و تلفیقی از فنون پیش انداز، میانکوب و درخت کن را به اجرا گذاشت!

همچنین لوئیچی آنکلرپو بازیکن تیم باری هم پس از به ثمر رساندن پنالتی مقابل بیچنزا رفتار تومازو روکی را تکرار کرد و با ژست‌های کشتی‌گیران خوشحالی خود را ابراز کرد.

پرسپولیس ۲۰ میلیارد تومان می‌ارزد

محسن مهرعلیزاده در دیدار با محمد رضا بهمنی سهامدار باشگاه منچستر یونایتد ارزش واقعی سهام باشگاه پرسپولیس را ۲۰ میلیارد تومان اعلام و تقسیم بندی آن را به ترتیب زیر اعلام کرد:

۶۵ درصد سهام برای بخش خصوصی و ۳۵ درصد باقیمانده برای سازمان تربیت بدنی.

از ۶۵ درصد بخش خصوصی، ۲۰ درصد آن به هواداران و پیشکسوتان باشگاه تعلق خواهد داشت که با حضور در بازار بورس قادر به خرید آن خواهند بود و ۴۵ درصد به بخش خصوصی اعم از شرکت‌ها و سازمان‌های خصوصی، ضمن اینکه با توجه به سهم بیشتر بخش خصوصی مدیریت باشگاه برعهده این بخش خواهد بود.

بهمنی پس از مشخص شدن ارزش کارشناسی شده سهام پرسپولیس بار دیگر آمادگی کامل خود را برای خرید سهام باشگاه به مهرعلیزاده اعلام کرده است.

ذهن های شریف و عالی تحت تأثیر وقایع کوچک قرار نمی گیرند

به بهانه قهرمانی نوجوانان والیبال در آسیا؛

... اکنون والیبال به خود می بالد

این نظریه که ایران در رشته های تیمی هیچ گاه نمی‌تواند پا به پای رشته های انفرادی در سطح ورزش جهان افتخار آفرینی کند به تدریج طرفداران خود را از دست می‌دهد.

طی سال های اخیر همواره پس از ناکامی ورزش کشورمان در رشته های تیمی و در مسابقات بین المللی گوناگون، در کنار بررسی دلایل فنی این شکست ها بحثی در خصوص ضعف روح تیمی که نشأت گرفته از خصوصیت فرهنگی ایرانی هاست، مطرح می‌شد اما به تدریج خلاف این ادعا ثابت می‌شود به طوری که پیشرفت سال های اخیر والیبال و بسکتبال گواه این مدعاست که در صورت برنامه ریزی دقیق و مناسب ورزش ایران در بخش تیمی نیز می‌تواند درخشش داشته باشد.

زمانی که نوجوانان شایسته ای نظیر، ترکاشوند، محمودی، نادی، شریعتی و ....توانستند در رده های سنی نوجوانان و جوانان حتی در سطوح جهان بدرخشنداین نگرانی وجود داشت که مبادا این پیروزی ها مقطعی و گذرا باشد اما در عمل خلاف این مساله به اثبات رسید به طوری که روند افتخار آفرینی والیبال همچنان ادامه دارد و این بار نوجوانان شایسته کشورمان موفق شدند بار دیگر بر بلندای قاره کهن بایستند و نوید روزهای پربار تر و درخشان تر برای این رشته ورزشی بدهند.

بی شک فدراسیون والیبال که در سال های اخیر بدون حاشیه به اجرای برنامه های مدون خود پرداخته، این بار نیز از نوجوانان شایسته ای که در تالار والیبال مجموعه ورزشی آزادی سرود جمهوری اسلامی ایران را طنین انداز کردند، غافل نخواهد شد و بر امر تقویت این تیم واقف است چرا که تجربه سال های اخیر نشان داده است که فدراسیون والیبال از این نظر در بین فدراسیون های ورزش کم نظیر است.

اما در این میان نگاهی هر چند گذرا به عملکرد فدراسیون والیبال طی سال های اخیر بیانگر این نکته است که برای رشد و پیشرفت برنامه ریزی و سایر فاکتورهای مورد نیاز بسیار تاثیر گذار هستند که چند فاکتوری را که منجر به موفقیت فدراسیون والیبال شده است به صورت گذرا بررسی می‌کنیم:

حضور مربیان خارجی ، تزریق دانش روز

فدراسیون والیبال در رده سنی نوجوانان چندین سال است که "**ایوان بوگانیکف**" روس را به خدمت گرفته است. وی که علاوه بر دانش بالای مربیگری و علم روز افتخارات زیادی را در کلکسیون خود به همراه دارد، نقش غیر قابل انکاری را در پیشرفت و ترقی والیبال کشورمان ایفا کرده است، ضمن اینکه "**پارک**" و "**ست کوییچ**" نیز که هدایت تیم های ملی بزرگسالان و جوانان را بر عهده دارند به خوبی توانایی های خود را به نمایش گذاشته اند و این نشان می‌دهد همگام بودن با دانش روز تا چه حدی می‌تواند در پیشرفت و ترقی موثر باشد.

اما در این میان فدراسیون والیبال با به کارگیری مربیان خارجی نه تنها ارزش های مربیان داخلی را زیر سوال نبرده است بلکه با گماردن آنها در کنار این مربیان ارزنده و کنار گذاشتن همه حاشیه ها در واقع می‌توان گفت بدون نقص کارکرده است، کاری که در برخی رشته های ورزش دیگر تقریبا عکس آن را شاهد هستیم!

> پیشرفت سال های اخیر والیبال و بسکتبال گواه این مدعاست که در صورت برنامه ریزی دقیق و مناسب ورزش ایران در بخش تیمی نیز می تواند درخشش داشته باشد

کنار گذاشتن حاشیه- آرامش فدراسیون والیبال

این فدراسیون با قاطعیت هر چه تمام تر با مسایل حاشیه ای گر چه جزیی برخورد می‌کند و این قاطعیت مانع بروز حواشی مخرب می‌شود در نتیجه در محیطی بدون استرس کاذب، کلیه اعضای جامعه والیبال طبق یک برنامه ریزی کار خود را انجام می‌دهند.

لیگ پویا ومنظم

در خصوص برگزاری لیگ در رشته های مختلف ورزشی بارها بحث شده است اما واقعیت این است که لیگ والیبال در ایران یک لیگ پویا و از همه مهمتر منظم است و همین نظم و انضباط باعث جذب اسپانسرهای خوبی برای این رشته ورزشی شده است که همه این ها در نهایت به چیزی ختم می‌شود که نمی‌توان عبارتی جز قرار گرفتن در مسیر پیشرفت به کار برد.

اما در این میان توجه به داشته ها کافی نیست و فدراسیون والیبال باید با تداوم و حتی ارتقای کیفی با برنامه ریزی پر بارتر اجازه ندهد که روند کنونی متوقف شود

نامه یک نوجوان فلسطینی به رونالدو

" احمد النیرب " نوجوان فلسطینی که در حمله موشکی سال گذشته نظامیان صهیونیست به منطقه مرزی رفح در جنوب نوار غزه یک پای خود را از دست داده است، در نامه‌ای به " رونالدو " فوتبالیست مشهور برزیلی آرزوی دیدار با او را کرد.

" وفا " ، این نوجوان فلسطینی که در اردوگاه " الشابوره " نزدیک منطقه مرزی رفح زندگی می‌کند، از پنج سالگی به توپ و زمین فوتبال عشق می‌ورزید اما بیش از یک سال است که خانه‌نشین شده و بر روی صندلی چرخدار روزگار را می‌گذراند.

احمد با شنیدن خبر آمدن " رونالدو " به شهر رام‌الله در کرانه باختری رود اردن از اینکه موانع نظامی راه را برای آمدن این فوتبالیست به نوار غزه بسته است، غمگین شده و نامه‌ای برای او نوشت که به وسیله بستگان این نوجوان در رام‌الله به دست رونالدو رسید.

این نوجوان فلسطینی در این نامه نوشته است : من از طرفداران تیم ملی برزیل هستم و هرگاه این تیم بازی داشته، با علاقه فراوان آن را دنبال کرده‌ام. گاه در خواب می‌بینم که با تو (رونالدو) در زمین بازی می‌کنم اما صبح که از خواب بیدار می‌شوم، می‌بینم آنچه دیده‌ام رویایی بیش نبود و من حتی نمی‌توانم بر روی پای خود بایستم.

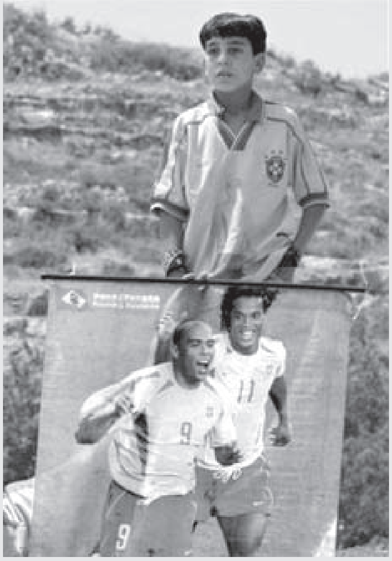

احمد در ادامه این نامه نوشت:

ماه " مه " سال گذشته بود که در خیابان با دوستانم فوتبال بازی می‌کردیم که ناگاه سایه چند بالگرد نظامی اسراییلی را بر سر دیدم و لحظه‌ای بعد خانه ما با موشک دژخیمان صهیونیست آتش گرفت و من یک پای خود را از دست دادم.

وی افزوده است: اکنون نیز وجود پست های بازرسی از دیدار من و دوستانم با تو که برای همه ما به رویای شیرین تبدیل شده، مانع شده است.

" رونالدو " فوتبالیست برزیلی به منظور تقویت صلح به عنوان سفیر حسن نیت برنامه توسعه سازمان ملل متحد به فلسطین سفر کرده است.

داستانهای دانشکده من: سایکودراما

ماجرای سوء تفاهم آقای مجنون

از: فرزانه صداقت ـ روان‌شناس

هنوز یک هفته از نامزدی رودابه با پسر همسایه گیلانی‌شان «احمد» نمی‌گذشت. البته بعد از یک دنیا کشمکشی و بیا و برو. دلبستگی پنج ساله، مخالفت پدر رودابه که نمی‌خواست دخترش را به درجه‌داری مثل خودش بدهد و مادر رودابه هم با اینکه همشهری مادر و پدر احمد بود نمی‌خواست دخترش مانند خودشان ساکن خانه‌های سازمانی شود!! ولی بالاخره با وجود تمامی این مشکلات وصلت آنها سر گرفت و ما همکلاسهای رودابه می‌دانستیم که احمد چقدر بچه‌دوست است و یک نوزاد خیالی هم از او دارد و نام آن را احمدزاده گذاشته است و دائم از رودابه می‌پرسد: پس احمدزاده کی به دنیا می‌آید؟...

از مدتها قبل الهه (الی) و رودابه که او را «رودی» صدا می‌کردیم به دنبال یک جزوه کامل روان‌شناسی رشد می‌گشتیم. بس که از اخلاق استاد متین و قد و بالا بلند و میانسالمان سوءاستفاده کامل را کرده و دوتا درمیان سر کلاس رتبه بودیم حال جزوه‌مان مثل جگر زلیخا نه سر داشت و نه سامان. درحالی که آخر ترم و امتحانات هم نزدیک می‌شد. سروته‌مان را می‌زدند یا توی باغ آلبالو حیاط پایین دانشگاه بودیم یا لب رودخانه پایین دست باغات... فارغ هم که می‌شدیم می‌رفتیم در تریای آنسوی کوچه دانشگاه قهوه ترک می‌خوردیم و در فنجانهایمان دنبال حلقه، دسته گل، پرنده و جوجه و اینجور چیزها می‌گشتیم. تقریباً دخترهای کلاس هم مثل خودمان یکی درمیان اهل «یللی تللی» بودند و مانند ما از مهربانی زایدالوصف و ادب وافر استاد درس رشد نهایت سوءاستفاده را می‌کردند. بنابراین ما تصمیم گرفتیم جزوه این درس را از یکی از چند پسر مرتب و منظم کلاس که طبق دستور آموزش و پرورش و دفتر فرهنگ همیشه روی صندلی‌های ردیف اول می‌نشستند، قرض بگیریم. ولی درست وقتی که می‌خواستیم این کار را انجام بدهیم، رودابه گفت: تمام این پسرها سر و گوششان می‌جنبد و فکر می‌کنند ما خواسته‌ایم باب آشنایی و سلام و علیک را باز کنیم و اصلاً همسرشان مردم‌آزارند! پس بهتر است من که نیمه متأهل هستم، از یکی از آقایان متأهل کلاس جزوه روان‌شناسی رشد را قرض بگیرم و اصلاً آقایان متأهل مؤدب‌تر و منظم‌تر هستند. در ضمن چون خودشان پول دانشگاه را داده‌اند قدر کلاس را بهتر می‌دانند و البته... اینجای پیشنهاد «رودی» که رسید «الی» تقریباً داد کشید:

ـبله، بله، همه اینها صحیح است. زودتر برو و جزوه را از یکی از این آقایان که می‌گویی قرض بگیر و خلاصمان کن این دو جلسه آخر را هم خودمان یکجوری حضور پیدا می‌کنیم و می‌نویسیم.

در این لحظه، رودابه صاف رفت سراغ پسری که می‌گفتید متأهل است. حالا کی به او گفته بود خدا عالم است. پسر منظمی به نظر می‌آمد اما ظاهر جالبی نداشت و خیلی لاغر و تکیده به نظر می‌رسید. الی بارها گفته بود: اگر دماغ این پسره را بگیری دنبالت راه می‌افتد! البته منظورش این بود که: روحش دنبالت راه می‌افتد. موهای قهوه‌ای روشنش را با فرق کجی به صورت مجنون‌وار روی پیشانی‌اش ریخته و چشمهایش هم از شدت لاغری توی صورتش «دو دو» می‌زد و همه این عوامل اسم «آقای مجنون» را برای او بامسما می‌کرد.

> وقتی توی کلاس جزوه‌اش را باز کردیم بوی شدید ادکلن مردانه ارزان‌قیمتی زیر دماغمان زد و همان وقت دانستیم طرف متأهل که نیست هیچ، گلویش هم پیش رودابه گیر کرده است

مجنون به «رودی» قول داد که تا دو روز دیگه سر کلاس روان‌شناسی تربیتی جزوه را تقدیم! او کند. دو روز بعد همگی شال و کلاه کرده داشتیم به سمت کلاس روان‌شناسی تربیتی هروله می‌کردیم که استادی مسن و سخت‌گیر داشت و اگر دو دقیقه دیر می‌رسیدیم سکه یک پولمان کرده و جلوی چشم همه از کلاس اخراجمان می‌نمود. جلوی کلاس چشممان به آقای مجنون خورد که به‌طور مشهودی با بی‌قراری بالا و پایین می‌رفت. به محض دیدن رودابه جلو آمد. رنگ و رویش آشکارا پریده بود و کلمه به کلمه صحبت می‌کرد با لهجه غلیظ آذری:

ـاینها جزواتی است که استاد از اول ترم گفته بوده همه را برایتان آورده‌ام... و از نو نوشته‌ام هرآنچه بطور جزوه گفته با رنگ سبز و هرآنچه جداگانه حرف زده با خودکار قرمز نوشته‌ام. امیدوارم سلیقه‌تان بگیرد... رودابه با تعجب گفت:

ـآقا زحمت کشیدید، لطف کردید می‌دادید خودمان به تعداد زیراکس می‌گرفتیم...

آقای مجنون رنگ به رنگ شد و گونه‌های استخوانی‌اش به سرخی گرایید. تعدادی ورقه مرتب و منظم و منگنه شده را با احترام و تعظیم به دست رودابه داد و گفت:

ـ نه، زحمتتان می‌شد، اصلاً رنگ قرمز و سبز نوشتم که سلیقه‌تان بگیرد!...

ما هم جزوه را گرفتیم و رفتیم بر جای خود نشستیم. اما وقتی توی کلاس جزوه‌اش را باز کردیم بوی شدید ادکلن مردانه ارزان‌قیمتی که لکه‌های بزرگش باعث شده بود بعضی از قسمت‌های جزوه جوهر قرمز و سبز توی هم برود و نامفهوم بشود زیر دماغمان زد. همانوقت دانستیم طرف متأهل که نیست هیچ، گلویش هم پیش رودابه گیر کرده است!

تئوری من حاکی از آن بود که این بابا (آقای مجنون را می‌گویم) من قبلاً هم می‌دیدم رودی را زیرچشمی می‌پاید نگو که منتظر فرصت بوده! و رودی هم که خیلی راحت این فرصت را به او داد. الی پرسید:

ـ «رودی» کدام شیر پاک خورده‌ای به تو گفت مجنون متأهل است؟ و رودی اندیشناک گفت:

ـ اگر بفهمد من نامزد دارم چقدر خوب حالش جا می‌آید، تا اینقدر خودبزرگتربینی نداشته باشد و فکر کند تحت هر شرایطی می‌تواند به‌طور یکطرفه اظهار علاقه کند.

از آن روز به بعد و طی امتحانات، جناب آقای مجنون تا رودابه را می‌دید راهش را به سمت او کج می‌کرد. دسته موهای پریشان روی پیشانی‌اش را قدری مرتب کرده و با چهره‌ای که هر دفعه حق به جانب‌تر می‌شد با رودابه سلام و علیک گرمی می‌کرد و گاهی حال خانواده محترم را هم می‌پرسید و سپس به دورها می‌رفت و آه می‌کشید.

آخرین روز امتحان احمد همراه رودابه به دانشگاه آمده تا وسایلی را که رودی از لوکس‌فروشی سر کوچه دوم دانشکده خریده بود به تهران حمل کند. درحالیکه ما شدیداً احوال احمدزاده و تاریخ عروسی را پرس‌وجو می‌کردیم یک گروه از بچه‌ها به ما خبر دادند در راهروی طبقه دوم بعضی از نمره‌ها را به دیوار زده‌اند و همچنان که چهارتایی به راهرو طبقه دوم یورش بردیم چشممان به آقای مجنون خورد که وسط راهرو کنار چند دوست آذری‌اش ایستاده و مظلوم‌وار گردن لاغرش را کج کرده بود. به محض دیدن رودابه این‌پا و اون‌پا کرد و بعد کم‌کم از دوستانش کناره گرفت و به سوی ما آمد. چهره مینیاتوری و ابروهای نازک به‌هم پیوسته رودابه درهم کشیده شد و لب زیرینش لرزید. چشمان مضطرب آقای مجنون می‌رفت که حق بجانب شود و لب باز کرده که سلامی عرض کند... اما ناگهان احمد از همه جا بی‌خبر گفت:

ـ رودی جان اگر حتی یکی بالای شانزده شده باشی من و احمدزاده برایت یک کادو از همان لوکس‌فروشی سر کوچه خواهیم خرید.

آقای مجنون که حالا به موازات ما رسیده بود به فراست منظور احمد را دریافت ولی انگار احمدزاده را ندانست که کیست و دهان نیمه بازش را با نفس بلندی که بی‌شباهت به آه نبود بست و خیره خیره به دستهای رودابه و احمد نگریست. هنگامی که داشت چشمهایش را برای همیشه برمی‌گرداند غم دنیا و برق قطره‌ای الماس‌گونه را در گوشه چشمش دیدم و احساس کردم در آن لحظه بیش از همه وقت به «مجنون» شبیه شده است.

رونالدو از همسر دومش هم جدا شد

۶۳ روز زندگی مشترک و چهار میلیون یورو هزینه

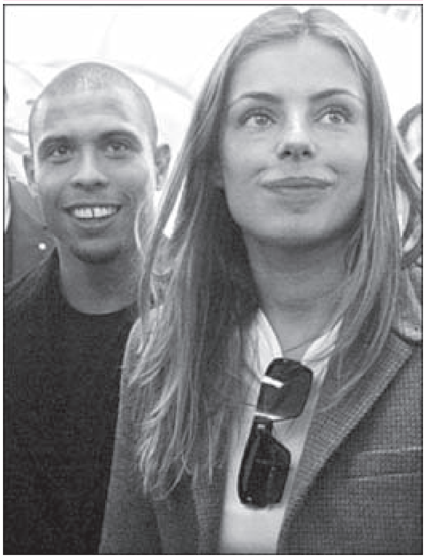

هنوز سه ماه از ازدواج رونالدو با دانیه‌لا چیکارلی نمی‌گذرد که اتفاقاتی عجیب موجب برهم خوردن رابطه آنها می‌شود و بسیاری این موضوع را به مشکلات قبلی زندگی رونالدو ربط می دهند اما حقیقت چیز دیگری است.

در دنیایی که فوتبالیست‌های مشهور و صاحب نامی چون زین‌الدین زیدان، لوئیس فیگو، آلساندرو دل‌پیرو و فرانچسکو توتی بدون توجه به دنیای اطراف و پرحاشیه خود زندگی آرامی را سپری می‌کنند، بازیکنانی نظیر دیوید بکام، اولیور کان، کریستین ویه‌ری و سرانجام رونالدو اسیر بازی‌های تلخ می‌شوند و این موضوع بدون تردید به سرمایه هنگفتی که آنها در طول سال به دست می‌آورند و همینطور شهرتی که در بین مردم جهان کسب می‌کنند، ربط دارد.

۱۴ فوریه سال ۲۰۰۵ یعنی چیزی حدود چهار ماه پیش رونالدو در یک کاخ زیبا در نزدیکی شهر پاریس و در حضور مهمانان سرشناس و بدون هیچ دوربینی جشن عروسی خود را برپا کرد و در حالی که قرار بود جشن اصلی ازدواج او و دانیه‌لا در ریودوژانیرو و در حضور اعضای فامیل انجام شود، به یک‌باره خبر تیرگی روابط این دو و جدایی خیلی سریع آنها از هم تیتر اول مطبوعات جنجالی جهان می‌شود

رونالدو بدون دانیه‌لا در جشن تولد بکام

اولین جرقه اختلاف مابین رونالدو و همسرش دوشنبه هفته قبل زده شد. زمانی که دیوید بکام هافبک انگلیسی رئال تمامی دوستانش را برای حضور در جشن تولد ۳۰ سالگی اش دعوت نمود. یک مهمانی شبانه ۷۰۰ هزار یورویی در مادرید که تمامی اعضای رئال و دوستان صمیمی او به اتفاق همسران خود آمده بودند ولی رونالدو در میان بهت و حیرت حاضرین بدون همسرش قدم به این جشن گذاشته بود.

پرواضح بود که اختلافی بین او و همسرش به وجود آمده چراکه آنها در این مدت که سه ماه می‌شود در همه‌جا باهم حضور داشته‌اند.

نزدیک به ۱۴ روز پیش بود که پزشکان دانیه‌لا از ضعف او در نگهداری فرزندی که متعلق به رونالدو بود، خبر دادند و سرانجام مجبور شدند برای حفظ سلامتی همسر رونالدو، مانع تولد این پسربچه شوند که رونی قصد داشت نام پاپ فقید را روی آن بگذارد!

تمامی این موضوعات نشان می‌داد که مشکلات در زندگی ستاره برزیلی رئال آن‌هم پس از جدایی از میلنه دومینگوئس همسر سابقش تمام‌نشدنی است و رونالدو وارد یک بحران جدید در روابط خانوادگی اش شده است.

اختلاف دانیه‌لا با مادر رونالدو

مطبوعات برزیل بلافاصله به سراغ خانواده رونالدو در ریودوژانیرو رفتند و یک موضوع کاملاً مشخص شد و آن‌هم تیرگی روابط دانیه‌لا با مادر رونالدو.

روزنامه"Odia " نوشت: مادر رونالدو حتی حاضر نشد از دانیه‌لا به اسم عروس خود نام ببرد و هرگونه جشن عروسی را تکذیب کرد.

> **مادر رونالدو حتی حاضر نشد از دانیه‌لا به اسم عروس خود نام ببرد و هرگونه جشن عروسی را تکذیب کرد.**

به نوشته این روزنامه برزیلی، مشکل به وجود آمده بین همسر رونالدو و مادرشوهرش به قبل از جشن ۱۴ فوریه در کاخ چانتیلی پاریس بازمی‌گردد چراکه در آن شب خانواده رونالدو حاضر نشده بودند به پاریس سفر کنند.

چیکارلی: باهم توافق نداشتیم

با پخش این خبر که دست کمی از اخبار زندگی پرحاشیه دیوید بکام نداشت، همسر رونالدو بلافاصله با روزنامه"Odia " مصاحبه‌ای را انجام داد که ابهاماتی را در مورد جدایی سریع او و رونالدو روشن کرد. دانیه‌لا چیکارلی اذعان داشت، طول عمر زندگی او با رونالدو به این دلیل کوتاه بود که این ستاره برزیلی رئال هنوز هم در حاشیه به سر می‌برد و رفتارهای مشکوکی دارد.

او گفت: ما در هیچ موردی با هم توافق نداشتیم. احساس می‌کردم که رونی دائماً در حال مخفی کردن چیزی از من است و وقتی فهمیدم او و هنوز هم با مریا کانالدا تماس تلفنی دارد، بیش از پیش خشمگین شدم. او حتی سوزانا وارنر نامزد سابقش را هم فراموش نکرده بود و به تنها چیزی که فکر نمی‌کرد، زندگی جدیدش بود.

دانیه‌لا شایعات روزنامه‌ها در مورد رضایت قلبی از به دنیا نیامدن فرزند او و رونالدو را تکذیب کرد و مدارکی را نشان داد که ثابت می‌کرد او به توصیه پزشکان و توافق رونالدو مجبور به این کار شده است.

۴ میلیون یورو در ۶۳ روز

رونالدو هرگونه کم‌اهمیتی به همسرش را تکذیب می‌کند و می‌گوید: من در مدت ۶۳ روز زندگی با دانیه‌لا نزدیک به ۴ میلیون یورو خرج کرده‌ام! من در زمان زندگی با میلنه و رونالد (فرزندش) هرگز چنین هزینه‌ای را نداشته‌ام و تصور می‌کنم، یکسری موضوعاتی است که باید بعداً به آنها بپردازیم. دوست ندارم در شرایطی که رئال به من نیاز دارد، روحیه خود را از دست بدهم.

در همین حال رونالدو تأیید کرد که همسرش از طریق دادگاه خواستار ۲/۱۴ میلیون یورو خسارت بابت ۶۳ روز زندگی با او شده است.

دفاع آدریانو از رونالدو

آدریانو مهاجم ۲۳ ساله اینتر که از رونالدو به عنوان یک الگو در زندگی اش نام می‌برد، اذعان می‌کند مشکل اصلی رونالدو و همسرش، پایبندی دانیه‌لا به زندگی در برزیل است.

وی که سفر کوتاهی را در زمان مصدومیتش به ریودوژانیرو داشته، از علاقه بسیار زیاد دانیه‌لا به خانواده‌اش مطلع شده و می‌گوید: از نظر من او یک همسر بی‌نظیر برای رونالدو است ولی وی نمی‌خواهد برزیل را ترک کند و به اروپا بیاید. دانیه‌لا از زندگی در اروپا وحشت دارد و همین موضوع باعث شده تا عشقی که بین او رونالدو وجود دارد، پایان گیرد.

پریرا: رونالدو همان رونالدوست!

کارلوس آلبرتو پریرا سرمربی تیم‌ملی برزیل که بارها موافقت کرده بود، رونالدو و همسرش را به اردوی تیم‌ملی بیاورد، تأکید کرد هیچ موضوعی باعث نخواهد شد تا او به توانایی‌های رونی در تیم‌ملی پشت کند. من زمانی می‌توانم از نام او بگذرم که وی دچار سرماخوردگی یا مصدومیت شده باشد و مشکل خانوادگی او ربطی به من ندارد. اختلاف در زندگی او به فوتبالش ضربه خواهد زد و تنها امیدوارم این ضربه متوجه تیم من نشود. تصور می‌کنم آنها زوج خوبی برای هم بودند ولی در هر حال برای هر دوی آنها متأسفم!

رونالدو مقصر است!

مطبوعات برزیل، رونالدو را مقصر اصلی در مورد این جدایی نام می‌برند.

تماس تلفنی و ملاقات‌های پنهانی با مریا کانالدای اسپانیایی باعث شده تا دانیه‌لا نسبت به همسر خود بی‌اعتماد شود و اتفاقاتی که شاید در طول روز هزاران مورد از آن در دنیا دیده می‌شود.

بازی در تیمی چون رئال‌مادرید و داشتن هواداران پرتعداد از جمله عواملی است که یک بازیکن را نسبت به خانواده‌اش دور می‌کند و این همان حاشیه‌هایی است که در زمان ثروتمند شدن رونالدو به سراغ وی آمد و جدایی از میلنه و سپس دانیه‌لا از نکات تلخ آن بود.

کاندیداهای ریاست جمهوری

یا طنزآفرینان بی سنگر!

قسمت اول!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

در هر مملکتی وقتی که برای ثبت‌نام در انتخابات ریاست جمهوری فقط ۱۲ قطعه عکس ۴×۳ و یک عدد فتوکپی شناسنامه لازم و کافی بوده باشد؛ به هرحال، چه بخواهیم چه نخواهیم، اتفاقاتی می‌افتد که هم خنده‌دار است، هم محل تأمل و عبرت سایرین!

نکته جالب: از قرار معلوم، ثبت‌نام در مهد کودک، سخت‌تر از ثبت‌نام برای کاندیداتوری ریاست جمهوری است!

چیستان: آن چیست که مثل «قیف» است؛ ورودی‌اش گشاد است و خروجی‌اش تنگ و باریک؟!

راهنمایی: دانشگاه نیست!

در چهار روز مهلت ثبت‌نام برای نامزدی انتخابات ریاست جمهوری، در کنار چند چهره شاخص سیاسی، عده‌ای از طبقات و اقشار مختلف مردم هم ثبت‌نام کردند که به نظر ما اگر حرفها و مواضع برخی از ایشان در تاریخ سیاسی این مملکت، ثبت و ضبط نگردد، به گونه‌ای در حق این آب و خاک جفا شده است. ثبت این حالات و حرفها به نفع نگارنده و سایر اهل طنز نیز هست؛ چرا که احتیاج به هیچ توضیح طنزآمیزی در حاشیه مطالب نیست. نیاز نیست قلم رنجه بفرماییم و یک چیزهایی بفرماییم که طنز قضیه چرب‌تر شود.

تشکر: بدین وسیله از تمام عزیزانی که با ثبت‌نام در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، بعضاً کمک حال و دستیار ما در امر طنزنویسی شدند، شدیداً کمال امتنان و تشکر و قدردانی را داریم.

روز اول ثبت‌نام:

۱- پیرمردی با کفن و پرچم ایران وارد می‌شود. بر روی نوار باریک دور سرش نوشته است: «نوکر ملت ایران». برای محکم‌کاری، دور گردنش نیز بر روی سه کاغذ A۴ سه کلمه «نوکر، ملت، ایران» را نوشته و آنها را به وسیله‌بندی کنار هم قرار داده است. او با صدای بلند شعار می‌دهد و معتقد است که ۱۵ میلیون رأی می‌آورد. برای ایشان آرزوی موفقیت پس از انتخاب را داریم.

۲- مردی با لباس عربی و چفیه‌ای بر سر قدم در وزارت کشور می‌گذارد. می‌گوید که مهدی موعود است. متأسفانه شناسنامه وی مخدوش است و نمی‌تواند ثبت‌نام کند. از او نام پدرش را می‌پرسند، می‌گوید: «مسلمانی که نداند نام پدر مهدی موعود چیست، مسلمان نیست»!

نامبرده درحالی که همه را تهدید به قیام می‌کند، ستاد انتخابات را ترک می‌نماید. ایشان کماکان توی ترک می‌باشند!

۳- یک کارگر کاشی نارین یزد اهل روستای لیورجان نامش به عنوان اولین نامزد انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۴ ثبت می‌شود. وی احتمالاً از شب قبل در مقابل در ورودی ستاد انتخابات نوبت گرفته بوده است. او لابد معتقد است: سحرخیز باش تا کامروا شوی. غافل از اینکه اگر این مطلب صحت داشت، خود «عیسی سحرخیز» از اعضای حزب مشارکت (و معاون مطبوعاتی سابق وزیر ارشاد سابق) تا به حال کامروا شده بود رفته بود پی کارش!

۴- اولین زن ثبت‌نام کننده، دختری است ۱۸ ساله اهل اصفهان که به همراه برادرش، دوتایی برای کاندیدا شدن آمده‌اند. او هنوز وارد دانشگاه نشده، انتخابات ریاست جمهوری را به کنکور تشبیه می‌کند. وی می‌گوید: «من به همراه برادرم برای ثبت‌نام آمده‌ام و حاضر نیستم به نفع او کنار بروم»!

اتفاقاً یکی دو تا از کاندیداهای شاخص سیاسی هم عین همین حرف را راجع به یک کاندیدای بسیار شاخص دیگر گفته بودند که از آوردن نام آنها خودداری می‌کنیم. شاید راضی نباشند. به هر تقدیر، امیدواریم این خواهر و برادر برای نامزد شدن در انتخابات از خانه در نرفته باشند. کسب اجازه والدین در هر شرایطی لازم است.

۵- پیرمردی شیرفروش، ۷۲ ساله، با دستاری زردرنگ بر سر از تربت حیدریه راهی دراز را برای ثبت‌نام پیموده است. او حرف خوبی می‌زند. می‌گوید: «از تربت تا تهران ۵ هزار تومان کرایه دادم، اما از ترمینال تا وزارت کشور ۲ هزار تومان»! او به همین سبب، اولین برنامه‌اش را سامان دادن وضعیت کرایه تاکسی‌ها اعلام می‌کند. وی برای زمان‌بندی کار نانواها هم برنامه‌هایی دارد و فکر می‌کند که به این ترتیب بتواند ایران را سامان بدهد.

این کاندیدای ریاست جمهوری ظاهراً جایی برای خوابیدن در تهران ندارد و می‌گوید: «فکر می‌کنم باید در یکی از همین روزنامه‌هایی که با من مصاحبه می‌کنند، بخوابم»!

تا به اکنون، چندین روزنامه، انجام هرگونه مصاحبه با وی را تکذیب کرده‌اند!

این کاندیدای محترم ریاست جمهوری از قضا با صاحب این قلم همشهری می‌باشد! لهذا با کمال افتخار از ایشان برای استراحت در منزل خود تا تعیین تکلیف نهایی کار و ورودشان به کاخ ریاست جمهوری، دعوت به عمل می‌آورم. بالاخره در منزل ما هیچی نباشد، یک «اشکنه قروت»● که هست!

۶- مردی ۸۶ ساله با کراوات و پاپیون وارد می‌شود. گویا او تا به حال بر تخت‌نشینی سه سلطان، ۲۲ نخست‌وزیر و ۶ رئیس جمهور را تجربه کرده و معتقد است که همین مقدار برای نشستن بر مسند ریاست جمهوری کفایت می‌کند. وی دارای مدرک فوق دیپلم است و خود را بنیانگذار شهر تهران می‌داند و اعلام می‌کند که توانایی حل سریع مشکلات هسته‌ای ایران را دارد. از او راجع به سانتریفوژ و کیک زرد که می‌پرسند؛ قاطعانه و صریح و شفاف پاسخ می‌دهد که: «این مسائل به خودم مربوط است. به شما ربطی ندارد»! ظاهراً او از همین الان دارد جنبه‌های پاسخگویی‌اش را تقویت می‌کند!

۷- مردی با کراواتی قرمز رنگ که با روزنامه‌ای با لوگویی به همین رنگ آن را ست کرده است، توجه خبرنگاران را به خود جلب می‌کند. از قرار معلوم، همین ظاهر جوادش، او را از سایر کاندیداها متمایز کرده! او ادعا می‌کند که کاردار سفارت ایران در واشنگتن در زمان رژیم سابق بوده است. وی به خبرنگاران در توصیف خودش و سایر نامزدها می‌گوید: «همه خوبند ولی من بدی‌هایی دارم که جامعه آنها را می‌پسندد»!

طوری که پیداست ایشان مدتها روی نقاط ضعف جامعه کار کارشناسی کرده است! کاش لااقل تعدادی از بدیهایش را برمی‌شمرد تا همین طور حدودی بدانیم با چه آدم بدی طرف می‌باشیم! ایشان ساخته شده است برای یک انتخاب بد! البته وجودش خطرناک هم هست. چون ممکن است یک دفعه، عده‌ای میان «بد» و «بدتر» هوس کنند او را انتخاب کنند! حالا بیا درستش کن!...

... این ماجرای ثبت‌نام همچنان ادامه دارد

●زیرنویس: اشکنه قروت، اشکنه‌ای آمیخته با کشک است که در تربت حیدریه به عنوان غذایی دلچسب و خوشمزه با اقبال عمومی مواجه است!

طنز برعکس

«مهدی کروبی طی نامه‌ای، بیانیه هاشمی رفسنجانی را نقد کرد»

- جراید

هر کس به طریقی دل ما می‌شکند...
آشیخ مهدی، شما دیگر چرا؟!...

اگر منتظر فرصت مناسب نشوید، شاید تا ابد در انتظار بمانید

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

دوست خوب نمی‌دانم چرا شما با این منطقی که دارید گاهی به مسائلی فکر می‌کنید که سرابی بیش نیستند، پس سعی کنید با امور و زندگی واقع‌بینانه رفتار کنید تا دچار وسوسه‌های روحی نشوید و بتوانید به روال همیشه ادامه دهید. ارتباط و روابط عمومی خوبی که شما دارید بسیار پسندیده و مردمی می‌باشد ولی رعایت حدود آن و نگه داشتن اعتدال از آن پسندیده‌تر می‌باشد. و این را بدانید بهترین نوع دوست داشتن و ارتباط و صمیمیت و عاشقی بین انسان و خالق‌اش می‌باشد که من توصیه می‌کنم این قسمت از کارتان را بسیار جدی بگیرید و برایش تلاش کنید. و این روزها باید به این نکته توجه اساسی داشته باشید که بخشنده باشید اما ولخرج نباشید.

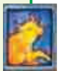

متولدین اردیبهشت

قبل از شروع این مطلب باید یادآوری کنم که دوست خوبم شما همانی هستید که خودتان اعتقاد دارید پس با اعتماد به نفس کامل پیش بروید اما مواظب باشید که در این میان به خود و اطرافیان سخت‌گیر نباشید، چون اثرات چنین عملکردی دیر از ذهنها بیرون می‌رود و می‌دانم که این مسأله برای شما بسیار حائز اهمیت است. در ضمن نوید این را داشته باشید که به آرامش وصف‌ناپذیری برسید و این نیز نتیجه زحمات خودتان و لطف پروردگار است که امیدوارم استفاده کافی را ببرید.

نمی‌دانم چرا مدتی است که از عزیز همراه و یار صمیمی‌اتان غافل شده‌اید و بیشتر به جوانب ظاهری و مادی توجه می‌کنید، بنابراین هشدار می‌دهم که ابعاد معنوی او را دریابید چون به شدت نیازمند است!

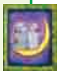

متولدین خرداد

اگر در هفته دوم خرداد متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

نیروی خاص و فوق‌العاده‌ای دارید که می‌توانید در این هفته آن را به کار گیرید و از استعدادهای نهفته خود استفاده لازم را ببرید و شاید بتوانید در زمینه یک عهد و پیمان و یا یک دیدار تازه داشته‌هایتان را کامل کنید. دوست خوبم نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم فقط باید بگویم که دیدارها و ملاقاتهای جدید می‌تواند دری تازه به روی هر انسانی باز کند که انتظارش را ندارد. در ضمن باید متذکر شوم که این روزها اصلاً زمان مناسبی برای اعلام عقاید قطعی و تعیین‌کننده نمی‌باشد و برعکس سعی نمایید در جهت یکدلی و درک متقابل قدم بردارید. در ضمن کنجکاوی بیش از حد خودتان را در این هفته کنترل کنید، چون باعث ایجاد سوءتفاهمهای زیادی می‌شود.

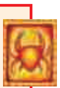

متولدین تیر

نمی‌دانم چرا اینقدر به فکر و تغییر و تحول هستید و نگران آینده، درحالی که خودتان هم خوب می‌دانید باید با توجه به شرایط موجود در حدودی بیاندیشید و برنامه‌ریزی کنید که در توان‌تان باشد و باعث ایجاد گرفتاریتان نشود، البته تغییر و تحول لازمه زندگی است، اما زمان و شرایط آن همیشه مهمترین عامل محسوب می‌گردد. در ضمن اگر به فکر شراکت هستید، بهتر است حساب شده و دقیق عمل کنید تا پشیمان نشوید، چون باید انعطاف زیادی داشته باشید تا بتوانید نتیجه مطلوب بگیرید. در پایان هم باید بگویم هیچ معلوم نیست چرا خودتان را در شرایط خاص تردید و اجبار قرار می‌دهید و رعایت دیگران تا این حد چون زنجیری بر دست و پای شماست. آرام و قرار داشته باشید و با مشورت افراد آگاه کارتان را پیش ببرید.

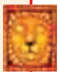

متولدین مرداد

اگر در اندیشه داشتن همراهان و یاران صادق هستید باید که گذشت کنید و بخشنده باشید و این همان عاملی است که باعث می‌شود عزیزان با شما همراز و صمیمی شوند.

می‌دانم که تنهایی را دوست ندارید و از آن گریزانید، ولی در هفته‌ای که پیش‌رو دارید لازم است برای تصمیم‌گیری به تنهایی فکر کنید تا بتوانید صلاحتان را به دقت تشخیص دهید. دوست خوبم شما به مشکلاتی فکر می‌کنید که همه آنها جزیی از زندگی هستند، پس زیاده‌خواه نباشید و سعی نمایید واقعیت‌های زندگی را بپذیرید و از امکاناتی که پیش رویتان هست استفاده کنید، در ضمن خودتان را برای شرکت در یک جلسه کاری هم آماده نمایید.

متولدین شهریور

دوست خوبم می‌دانم که دلخور هستید و مضطرب و فکر مسائل موجود شما را دلواپس و نگران کرده است، ولی باور کنید که جای نگرانی نیست و کافیست سعی کنید به اوضاع و احساساتتان مسلط شوید تا مشکلات بعدی شکل نگیرند. به شما پیشنهاد می‌کنم که از تنهایی دوری کنید و در جمع دوستانه با حلاجی کردن حرفها و اشتباهاتتان به آرامش برسید. منتظر خبری هستید که بسیار خوشحال‌کننده است و اگر عملکرد شما مناسب باشد این روزها آن را خواهید شنید. در ضمن کنترل روابط در هر زمینه‌های لازمه زندگی می‌باشد بخصوص برای شما، پس بی‌دلیل به هر کسی اعتماد کامل نکنید و همیشه و همیشه آگاهانه عمل نمایید.

متولدین مهر

شما که جزء افراد منظم و مرتب هستید، نمی‌دانم چرا برای روزهای پیش‌رو برنامه خاصی درنظر نگرفته‌اید، درحالی که می‌توانید از شرایط بهترین استفاده‌ها را ببرید و راه را برای اهدافتان هموار کنید. سؤالهای مهمی برایتان وجود دارد که هرکدام اهمیت خاص خودشان را دارند و من پیشنهاد می‌کنم که خجالت را کنار بگذارید و خودتان را به آرامش روحی و فکری برسانید. در ضمن از آنجا که می‌دانم نصیحت را دوست ندارید باید بگویم به‌زودی در کنار شخصی قرار می‌گیرید که می‌توانید از توصیه‌ها و اندرزهایش چندین برابر زندگیتان تجربه کسب کنید و سود ببرید، بنابراین لازم است بگویم تکرار اشتباهات دیگران اشتباه محض است و استفاده از تجربیات دیگران نهایت منطق.

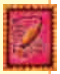

متولدین آبان

دلم می‌خواهد در این روزها قاضی و وکیل خودتان باشید و تمام اوضاع و احوال و حرکات زندگی را عادلانه مورد بررسی قرار دهید تا به نتیجه‌ای که من دوست دارم و مطمئن هستم برسید و آن آرامشی است که همیشه انتظارش را می‌کشید. می‌دانم که کنجکاو و ماجراجو هستید، پس این غریزه و ذات وجودیتان را ارضاء کنید و در مسیر درست قرار دهید که باعث رشد و شکوفایی شما خواهد شد. ورزش و پیاده‌روی در این روزها برای شما بهترین می‌باشد و نوشتن نامه به دوست یا عزیزی راهگشا!!

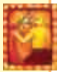

متولدین آذر

نظافت، بهداشت و خلوت بودن اطراف کار بسیار پسندیده‌ای است که شما هم به آن اهمیت خاصی می‌دهید و من دوست دارم که شما این پاکسازی روزانه را نیز به ابعاد معنوی سوق دهید و گرد و خاک و زباله‌هایی که افکار شما را مغشوش می‌کند دور بریزید و حتی اگر هر روز نمی‌توانید این کار را از هر هفته شروع کنید تا متوجه شوید که چه آرامشی را به دست خواهید آورد. شما ذاتاً بخشنده و مهربان هستید اما نمی‌دانم چرا حفظ ظاهر می‌کنید و غیر از این نشان می‌دهید. دوست خوبم دل به دریا بزنید و دست از تقصیرات فرد همراهتان بردارید و گذشت کنید چون در این روزها شرایط برای این امر مهیا می‌باشد.

متولدین دی

مسائل کاری خاصی را پیش‌رو دارید و حتی امکان بوجود آمدن مسائل جدی‌تری نیز وجود دارد که بهتر است بسیار هوشمندانه و با سکوت روزهای بحرانی را سپری کنید.

اگر به فکر شادی و خوشحال کردن کسی هستید به مادیات و جوانب مالی آن فکر نکنید چون شما مواردی را برای انجام دادن دارید که می‌توانید آنها را با تمام وجود راضی و خرسند کنید. و تذکر مهم دیگر در مورد مسائل زندگی است که حتماً باید سعی کنید تا جمله من و تو را کنار بگذارید و این حرفها را به «ما» تبدیل نمایید و این لغت تنها رمز موفقیت و خوشبختی زندگی شما است.

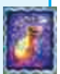

متولدین بهمن

در این هفته که روزهای شیرینی برای شما دارد ممکن است که مورد انتقاد و یا اعتراض قرار بگیرید که من هم فکر می‌کنم بجا باشد پس لطفاً جبهه‌گیری نکنید و اصولی رفتار نمایید، چون به نفع شما می‌باشد. در ضمن در این روزها فرصت مطالعه برای شما وجود دارد پس آن را در جهت کارهای اداری و مالیتان صرف کنید تا به نتیجه مطلوب‌تری برسید. تکیه بر عزیزان چه از جهت معنوی و چه مادی برای هر فردی ممکن است که پیش آید اما پیشنهاد می‌کنم که شما در این مورد هم هوشمندانه عمل کنید!

متولدین اسفند

یاد خدا آرامبخش قلبهاست، بخصوص قلبهای شکسته‌ای مثل شما!

می‌دانم دلخور و ناراحت هستید و می‌گویید که انتظارش را نداشتید، ولی در زندگی همیشه باید آماده هرگونه اتفاق و یا مسائلی بود. چون شما برای دوست داشتن تعریف‌های خاص خودتان را دارید و این مسأله همیشه باعث بروز مشکلاتی برای شما شده است طوری که نظرتان راجع به عشق هم ممکن است تغییر کند. تا وضعیت روحی شما دگرگون شود. احترام به دیگران احترام متقابل می‌آورد همان چیزی که شما دوست دارید، پس در این روزها حتماً این موضوع را رعایت کنید. دست خیر همیشگی را داشته باشید و صدقه بدهید و این همان اعتقاد همیشگی شما است که راهگشایتان می‌باشد.

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

نابغه کشف نشده

مهدی دانش ـ اردبیل

تقدیم به استاد یحیی وکیلی زند:

فراوان ایده‌ها در کله من باد کرتاهه
که با آن مملکت را می‌توان آباد کرتاهه
اگر من کاره‌ای باشم نماند هیچ کمبودی
که درجا یاور کمبود را استاد کرتاهه
نخست از بهر خود برمی‌گزینم همسر دلخواه
سپس همسن و سالان خودم داماد کرتاهه
نبینی در تمام مملکت یک چهره غمگین
که هر غمدیده را از قید غم آزاد کرتاهه
گرانی را چنان آتش به خرمن می‌زنم صاحب!
که هرکس نرخها را بیند آومای‌گاد کرتاهه
کنم پایین‌تر از هر نرخ دیگر نرخ بیکاری
یکی نانوا یکی بنا یکی قناد کرتاهه
نباشم مثل بعضی‌ها که بهر حل یک معضل
سه چارتا معضل از آن گنده‌تر ایجاد کرتاهه
به هنگام سخن گفتن تیق‌ها می‌زنم اما
به هنگام عمل جان شما بیداد کرتاهه
دریغا زین نبوغ من که از صبح سحر تا شب
نشینم گوشه پارکی و خود را باد کرتاهه
جوان هستم جوانی دیپلمه از نوع بیکارش
ندارم راه پیش و پس، یکی امداد کرتاهه!

اشعار ثلاثه!

راشد انصاری

یک بار

عمری است که با جیب تهی ساخته‌ام
با خنده به غم‌های زمان تاخته‌ام
یکبار فقط گوشه چشمی دیدم
زان روز دگر قافیه را باخته‌ام!

o

عاشق

من دشمن هرچه آدم نامردم
بی‌شیله و پیله، شاعری پردردم
هر کس به جهان عاشق یاری باشد
من عاشق آن دخترک مو زردم!

o

برای یکی از دوستان شاعر

می‌ترسم ای رفیق، تو هم رهزنم شوی
اندر فراز دوستی اهریمنم شوی
سرمایه‌های دوستی ما رود به باد
سوری به پاکنی و برادرزنم شوی!

آخر و عاقبت مرد دوزنه!

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

دوستی من داشتم خرپول بود
حرف او در هر کجا مقبول بود
زیر پا ماشین بنزی شیک داشت
هم حیاط و خانه‌ای آنتیک داشت
زندگی او بسی پرزرق و برق
آفتاب بخت او تابان ز شرق
تا که سالی چند از حکم قضا
فاصله افتاد بین ما دوتا
او به فکر خویش بود و کار خویش
هریکی دنبال کار و بار خویش
لیک بعد از چند سال آزگار
ناگهانی دیدمش با حال زار
ظاهرش آشفته و هم آس و پاس
بر تن او بود یک کهنه لباس
آن سر پرمو شده عاری ز مو
کله او صاف مانند کدو
گشته بود آن قد او همچون هلال
آشکارا بر رخش گرد ملال
گفتمش: ای دوست، این احوال چیست؟
این تو هستی واقعاً، یا دیگری است؟
من چه می‌بینم کنون یاللعجب!
می‌کنی طول خیابان را وجب؟
گفت با من: گر شوی قدری دقیق
بی‌گمان بینی خودم هستم رفیق
حال بنشین تا بگویم قصه‌ام
تا بدانی علت این غصه‌ام
چون زده بود آن خوشی زیر دلم
لاجرم آغاز شد این مشکلم
این چه سرّی هست که در هرکجا
آن کسی که گشت شلوارش دوتا
فکر زن بردن فتد اندر سرش
پول لامصب کند کور و کرش
چون زن اول شنید این ماجرا
کرد برپا فتنه‌ای که هکذا...
از من او آن مهر دیرین را گرفت
آن زبان نرم و شیرین را گرفت
حرفی می‌زد با من اما تلخ و صعب
غرغر او می‌کرد با خود زیرلب
بی‌سبب از من طلب می‌کرد پول
روح صد کینه در او کرده حلول
دومی هم نیز بعد از چند ماه
حوصله‌ش سر رفت زین وضع سیاه
داد می‌زد: این چه اوضاعی است مرد؟
شد بهار زندگانی‌ام چه زرد
با بهانه‌های بس ریز و درشت
می‌زد او هی بر در و دیوار مشت
حرفهای زشت بارم می‌نمود
فحش دنیا را نثارم می‌نمود
دومی از اولی ولخرج‌تر
هم ادا اطفارهایش بی‌ثمر
عاقبت این سان به افلاسم کشاند
چیزی از مال جهان بهرم نماند
کم کمک از غم سر من شد کچل
مانده بودم سخت توی بد هچل
الغرض با ازدواج دومی
شد فزون در من بسی سردرگمی
نه گرامی نزد این، نه پیش آن
رانده و مانده از این دو بی‌گمان
خود به دست خویش کندم گور خویش
غافل از آنچه که می‌آید به پیش
قسمت من شد کنون آوارگی
بی‌کسی، بی‌پولی و بیچارگی
مرد را یک همسر و دلبر بس است
حرف این است ار که در خانه کس است
هر که گیرد او به مثل من دو زن
زندگی بهرش شود بیت‌الحزن!

چه و چه!

محمد معتمد ـ قزوین

اقتصادی چه نوین
طرح‌هایی چه متین
باندهایی چه زرنگ
رانت‌هایی چه قشنگ
بانک‌هایی چه غنی
رؤسایی چه قوی
پول‌هایی چه زیاد
جیب‌هایی چه گشاد
دوست‌هایی چه رفیق
کیسه‌هایی چه عمیق
بخت‌هایی چه سمند
برج‌هایی چه بلند
«چه» بود پرسش خلقی نگران
«چه» بود سنجش کار دگران
«و من اندیشه‌کنان غرقه درین پندارم»
چه بگویم که نباشد «چه» در آن
پس چه بهتر یاران
پیش‌تر ز آنکه بپرسند چه گفتی الان؟
بنویسم: پایان

دست بردار، عمو

آرش آزاد

بس که می‌افتد در این دوران گره در کارها
از گشودن ناتوان می‌ماند این افکارها!
این طرف یک فرد بینی صاحب ده ـ بیست شغل
آن طرف هفت ـ هشت میلیون لشکر بیکارها
تا توانی، ای برادر! شل بکن سر کیسه را
تا به پیش پای تو آسان شود دشوارها
اژدهای سهمگین و آتشین دم گشته‌اند
سالها از بس که افعی خورده‌اند این مارها
روده‌بُر می‌گردی از خندیدن و، غش می‌کنی
گر به دقت بنگری یک بار بر آمارها
شهر ما، شهر شعار است و چاخان‌های درشت
گر نداری باور این حرفم، بخوان دیوارها
یا اگر مانند مخلص بی‌سوادی، باک نیست
بنگر از سیما و بشنو از صدا گفتارها
یک طرف آزاد، یک‌سو دولتی، یک جا سیاه
رنگ و وارنگ است در ملک عجم بازارها
از نخ بخیه گرفته تا پزشک و تختخواب
جمله را خواهند در اورژانس از بیمارها
شاعر! از این انتقاد و حرف حق، لب را ببند
ورنه، رندان می‌دهند آخر به دستت کارها!

نقاشی های شما

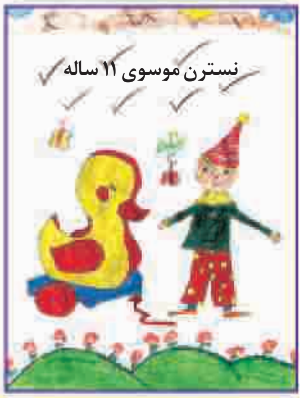

نسترن موسوی ۱۱ ساله

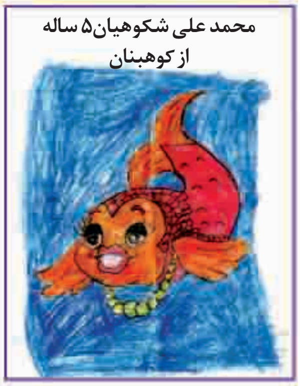

محمد علی شکوهیان۵ ساله
از کوهبنان

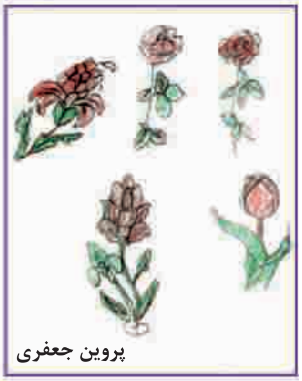

پروین جعفری

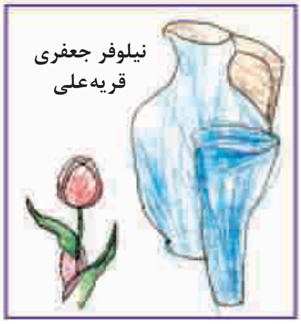

نیلوفر جعفری
قریه‌علی

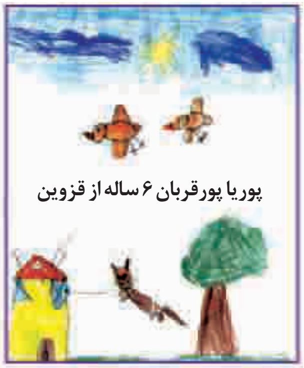

پوریا پورقربان ۶ ساله از قزوین

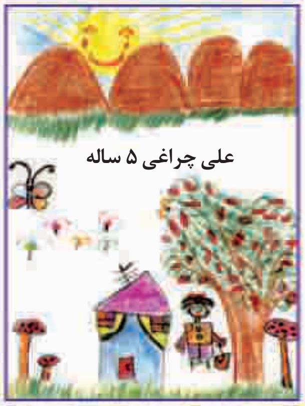

علی چراغی ۵ ساله

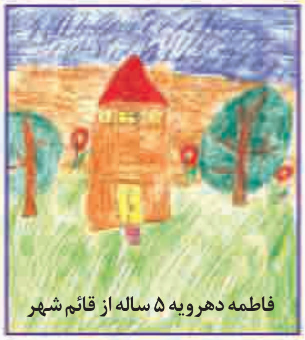

فاطمه دهرویه ۵ ساله از قائم شهر

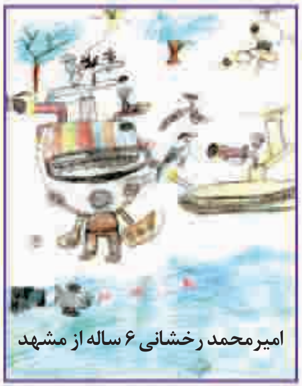

امیرمحمد رخشانی ۶ ساله از مشهد

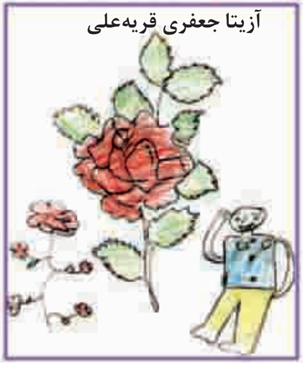

آزیتا جعفری قریه‌علی

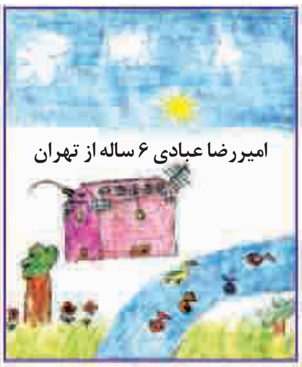

امیررضا عبادی ۶ ساله از تهران

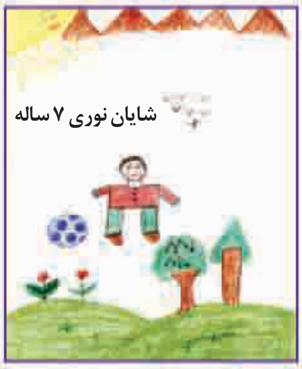

شایان نوری ۷ ساله

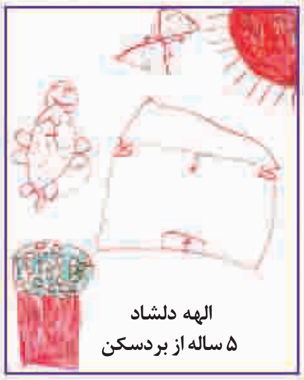

الهه دلشاد
۵ ساله از بردسکن

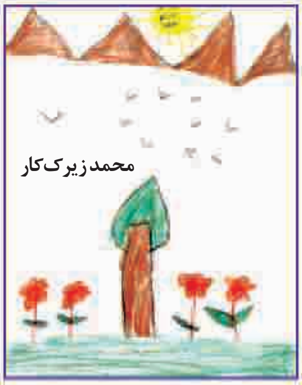

محمد زیرک‌کار

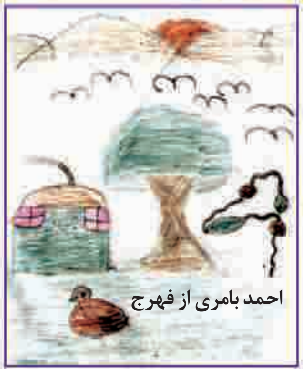

احمد بامری از فهرج

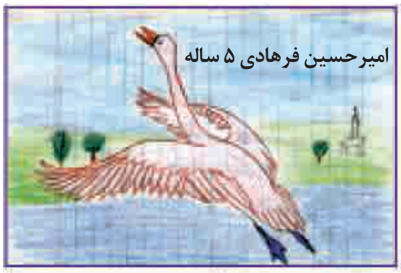

امیرحسین فرهادی ۵ ساله

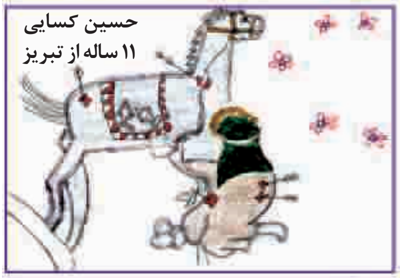

حسین کسایی
۱۱ ساله از تبریز

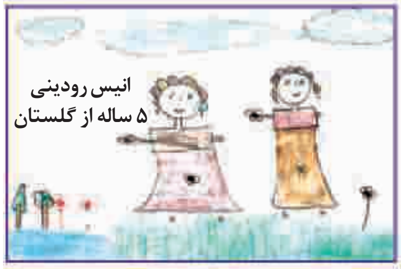

انیس رودینی
۵ ساله از گلستان

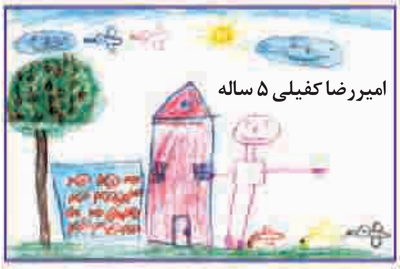

امیررضا کفیلی ۵ ساله

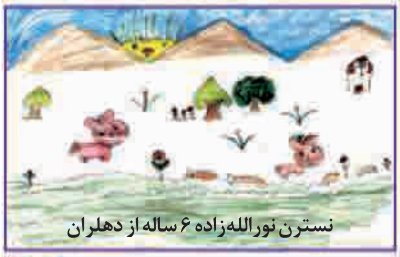

نسترن نورالله‌زاده ۶ ساله از دهلران

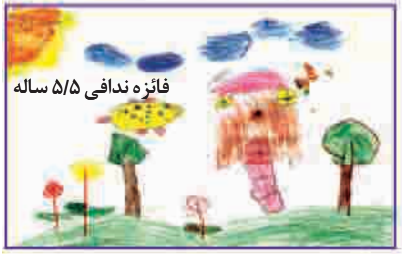

فائزه ندافی ۵/۵ ساله

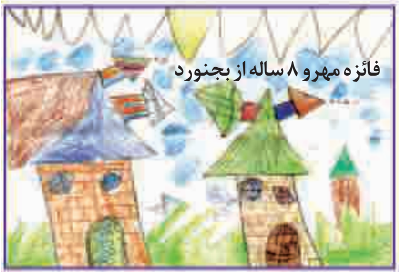

فائزه مهرو ۸ ساله از بجنورد

صدق مولانا علی ع

مَنِ اسْتَغْنیٰ عَنِ النّاسِ اَغْناهُ اللّهُ

١٤١٧

مَنِ اسْتَغنی عَنِ النّاسِ اَغناهُ الله

کسی که خویش را از مردم بی نیاز سازد خداوند او را بی نیاز گرداند

saviz

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده

ساویز

همیشه تمیز،

همیشه ساویز

•FALOOT 3.4.21

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز